دفتر اول الی چهارم



تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : نوری حسین بن محمد تقی 1254 - 1320ق.

عنوان قراردادی : نجم الثاقب مشتمل بر احوال امام غائب حضرت بقیه الله صاحب العصر. برگزیده عنوان و نام پدیدآور : تشرف یافتگان به محضر صاحب الزمان علیه السلام برگرفته از کتاب نجم الثاقب / مولف حسین طبرسی نوری

مشخصات نشر : قم مسجد مقدس جمکران 1385.

مشخصات ظاهری : 4 ج.

شابک : دوره : 978-964-8484-87-2 ؛ دوره : 978-964-8484-87-2 ؛ ج 1 : 978-964-8484-88-0 ؛ 7500 ریال ج. 1، چاپ دوم 978-964-8484-88-5 : ؛ 10000 ریال(ج.1، چاپ سوم) ؛ 6000 ریال: ج 2 964-8484-89-9 : ؛ 9000 ریال ج. 2، چاپ دوم 978-964-8484-89-2 : ؛ 13000 ریال(ج.2، چاپ سوم) ؛ ج 3 964-8484-90-2 : ؛ 7000 ریال ج. 3، چاپ دوم : 978-964-8484-90-8 ؛ 10000 ریال(ج.3، چاپ سوم) ؛ ج 4 : 964-8484-91-0 ؛ 7000 ریال ج. 4، چاپ دوم 978-964-8484-91-5 : ؛ 10000 ریال ج.4، چاپ سوم : 978-964-8484-91-5

یادداشت : ج. 1 تا 4 (چاپ دوم: زمستان 1386).

یادداشت : ج. 1 و 2(چاپ سوم: 1389).

یادداشت : ج. 2 (چاپ اول: بهار 1385).

یادداشت : ج. 3 (چاپ سوم: 1389).

یادداشت : ج.4 (چاپ سوم:1389).

یادداشت : کتابنامه.

موضوع : محمدبن حسن (عج)، امام دوازدهم 255ق -

موضوع : مهدویت

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP51/ط273ن 3016 1385

رده بندی دیویی : 297/959

شماره کتابشناسی ملی : م 85-11537

ص: 1

جلد اول

اشاره

ص:2

ص:3

ص:4

ص:5

در ذکر حکایات آنان که در غیبت کبری به خدمت امام علیه السلام رسیدند

چه آن که در حال شرفیابی شناختند آن جناب را یا پس از مفارقت معلوم شد از روی قراین قطعیه که آن جناب بود و آنان که واقف شدند بر معجزه ای از آن جناب در بیداری یا خواب یا بر اثری از آثار دالّه بر وجود مقدّس آن حضرت، که همه آن حکایات در اثبات این مطلب که مقصود کلّی این باب است، شریکند؛ حتّی آن چه در خواب دیده شده است.

در بادی نظر چنان می نماید که معجزه به توسّط خواب دلالت بر بقا و حیات حالیه نکند، مثل سایر معجزات که پس از رحلت سایر ائمّه علیهم السلام دیده می شود ولکن در این جا دیدن معجزه از آن جناب، منفک نشود از دلالت بر بقای آن وجود مقدّس، چه آن که در میان مسلمین کسی نباشد که برای حضرت عسکری علیه السلام فرزندی قائل باشد که دارای مقام امامت و کرامت شده، آن گاه وفات کرده است.

چه دانستیم که منکرین و خُصمای امامیه یا منکر اصل وجود فرزند برای حضرت عسکری علیه السلام می باشند و یا گویند در کودکی مرده، جز آن شخص سمنانی که گفته آن حضرت نوزده سال قطب بود، آن گاه وفات کرد.

ما الحمداللَّه ثابت کردیم کذب او را، بلکه احتمال اشتباه در اصل اسم

آن که او گفته و خود اعتراف کرده که مردود الطرفین است و بالجمله این قول شاذّ ضعیف قابل ذکر آن نیست در میان اقوال مسلمین و هر که از مسلمین قائل به اصل وجود آن حضرت و دارایی مقام کرامت و اعجاز شده، قائل به بقای آن جناب است.

ما اگر چه در این کتاب بنای استقصای حالات آن جناب نداشتیم و از این جهت به ذکر تمام معجزات و آنان که در غیبت صغری به شرف حضور مشرّف شدند، نپرداختیم ولکن به اجمال، به ذکر اسامی ایشان در این جا اشاره کرده، آن گاه به اصل مقصود می پردازیم.

روایت شیخ صدوق رحمه الله در اسامی ملاقات کنندگان با حضرت

ابتدا می کنیم اولاً به ذکر خبری که صدوق در کمال الدین(1) نقل کرده در ضبط اسامی آن ها و پس از آن، آن چه به نظر رسیده، زیاده بر آن ملحق کنیم.

شیخ مذکور در کتاب مذکور روایت کرده از محمّد بن ابی عبداللَّه کوفی که او ذکر کرده است عدد کسانی که به او رسیده از آن ها که واقف شدند بر معجزات قائم علیه السلام و دیدند آن جناب را از وکلا:

در بغداد: عمری و پسر او و حاجز و بلالی و عطار.

از کوفه: عاصمی.

از اهواز: محمّد بن ابراهیم بن مهزیار.

از اهل قم: احمد بن اسحاق.

1- 1. کمال الدین و تمام النعمه، ص 442 - 443.

از اهل همدان: محمّد بن صالح.

از اهل ری: بسامی و اسدی یعنی خود محمّد بن عبداللَّه کوفی راوی.

از آذربایجان: قاسم بن علا.

از اهل نیشابور: محمّد بن شاذان نعیمی.

از غیر وکلا:

از اهل بغداد: ابوالقاسم ابن ابی حابس و ابوعبداللَّه کندی و ابوعبداللَّه جنیدی و هارون قزّاز ونیلی(1) و ابوالقاسم بن دبیس(2) و ابوعبداللَّه بن فروخ و مسرور طبّاخ غلام ابی الحسن علیه السلام و احمد و محمّد دو پسر حسن و اسحاق کاتب، از بنی نوبخت(3) و صاحب پوستین و صاحب کیسه مهر کرده.

از اهل همدان: محمّد بن کشمرد و جعفر بن حمدان و محمّد بن هارون بن عمران.

از دینور: حسن بن هارون و احمد پسر برادر او(4) و ابوالحسن.

از اصفهان: پسر پادشاه.(5)

از صیمره: زیدان.

از قم: حسن بن نضر و محمّد بن محمّد و علی بن محمّد بن اسحاق و پدر او و حسن بن یعقوب.

از اهل ری: قاسم بن موسی و پسر او و ابومحمّد بن هارون و صاحب حصاه و علی بن محمّد بن محمّد کلینی و ابوجعفر رفّاء.

1- 2. خ.ل: نبیل
2- 3. خ.ل: رئیس.
3- 4. خ.ل:نیبخت.

4- 5. خ.ل:برادر او.
5- 6. خ.ل: بازشاله و پادشاکه.

از اهل قزوین: مرداس و علی بن احمد.

از اهل قابس(1): دو مرد.

از شهر زور: ابن الخال.

از فارس: محروج(2).

از مرو: صاحب هزار اشرفی و صاحب مال و صاحب رقعه بیضا و ابوثابت.

از نیشابور: محمّد بن شعیب بن صالح.

از یمن: فضل بن یزید و حسن پسر او و جعفری و ابن الاعجمی و شمشاطی.

از مصر: صاحب دو مولود(3) و صاحب مال در مکّه و ابورجاء.

از نصیبین: ابو محمّد بن الوجناء.

از اهل اهواز: خصیبی.

مؤلّف گوید: مراد از عمری بنا بر معروف، ابو عمر، عثمان بن سعید عمری اسدی عسکری سمّان است، یعنی تجارت در روغن می کرد که وکیل حضرت عسکری و نایب اوّل حجّت علیه السلام بود و پسرش ابوجعفر محمّد بن عثمان عمری است.

1- 7. شهری است در مغرب مابین طرابلس و مغاقس. منه [مرحوم مؤلف ؛ خ.ل: قائم و نیز فاقتر.
2- 8. اصل: مجروح؛ خ.ل: محووج.
3- 9. خ.ل: دو صاحب دو مولود.

از رجال کشّی و رجال شیخ طوسی ظاهر می شود که مراد از عمری، وکیل حفص بن عمرو است که معروف بود به جمال و پسر او محمّد است.

احتمال این که این دو شخص، غیر آن دو شخص باشند، بعید است و احتمال غلط در نسخ آن دو کتاب نیز بعید و تحقیق حال در علم رجال است و ظاهر این است که ذکر نکردن او دو باب معظّم دیگر را به جهت درک نکردن او بود زمان ایشان را؛ چه اسدی مذکور، کسی است که احمد بن محمّد بن عیسی از او روایت می کند.

بالجمله غیر آن چه در آن خبر شریف مذکور است:

شیخ ابوالقاسم، حسین بن روح نوبختی تمیمی و ابی الحسن، علی بن محمّد سمّری و حکیمه، دختر ابی جعفر امام محمّد تقی علیه السلام و نسیم، خادم ابی محمّدعلیه السلام و ابی نصر طریف، خادم آن حضرت و کامل بن ابراهیم مدنی و بدر خادم و عجوزه قابله مربیه احمد بن بلال بن داود کاتب عامی و ماریه، خادمه آن حضرت و جاریه ابو علی خیزرانی و ابوغانم، خادم آن حضرت و جمعی از اصحاب و ابوهارون و معاویه بن حکیم و محمّد بن ایوب بن نوح و عمر اهوازی و مرد فارسی و محمّد بن اسماعیل بن موسی بن جعفرعلیهما السلام و ابو علی بن مطهّر و ابراهیم بن عبده نیشابوری و خادمه او و رشیق مادرانی با دو نفر و ابی عبداللّه بن صالح و ابو علی احمد بن ابراهیم بن ادریس و جعفر بن علی الهادی علیه السلام و مردی از جلاوره و ابو الحسین محمّد بن محمّد بن خلف و یعقوب بن منفوس و ابو سعید غانم هندی و محمّد بن شاذان کابلی و عبداللّه سوری و حاجی همدانی و سعد بن عبداللّه قمی

اشعری و ابراهیم بن محمّد بن فارس نیشابوری و علی بن ابراهیم بن مهزیار - چنانچه شیخ صدوق نقل کرده و لکن به گمان حقیر، اشتباهی در اسم شده و حکایت علی را گاهی نسبت به او می دهند و گاهی به ابراهیم و دو واقعه نقل می کنند و ظاهراً یک واقعه باشد. واللّه العالم -.

و سلیمان بن ابی نعیم و ابونعیم انصاری زیدی هرندی و ابوعلی، محمّد بن احمد محمودی و علان کلینی و ابوالهیثم دیناری(1) و ابوجعفر احول همدانی و محمّد بن ابی القاسم علوی عقیقی با جماعتی به مقدار سی نفر در مسجدالحرام و جدّ ابی الحسن بن وجناء و ابوالادیان خادم حضرت عسکری علیه السلام و ابوالحسن محمّد بن جعفر حمیری و جماعتی از اهل قم و ابراهیم بن محمّد بن احمد انصاری و محمّد بن عبداللّه قمی و یوسف بن احمد جعفری و احمد بن عبداللّه هاشمی عباسی و ابراهیم بن محمّد تبریزی با سی و نُه نفر و حسن بن عبداللّه تمیمی رندی و زهری و ابوسهل اسماعیل بن علی نوبختی و عقید سیاه نوبی، خادم حضرت هادی علیه السلام و مربی حضرت عسکری علیه السلام و یعقوب بن یوسف ضراب غسّانی یا اصفهانی، راوی صلوات کبیره و عجوزه، خادمه حضرت عسکری علیه السلام که در مکّه منزل داشت و محمّد بن حسن بن عبدالحمید و بدر یا یزید، غلام احمد بن حسین مادرانی و ابی الحسن عمری، برادر محمّد بن عثمان، نایب دوم و عبداللّه سفیانی و ابوالحسن حسنی و محمّد بن عباس قصری و ابوالحسن علی بن

1- 10. خ.ل: انباری.

حسن یمانی و دو مرد مصری که هر یک دعا برای حمل خواسته بودند و سرورانه، عابد متهجّد اهوازی و امّ کلثوم دختر ابی جعفر محمّد بن عثمان عمری و رسول قمی و سنان موصلی و احمد بن حسن بن احمد کاتب و حسین بن علی بن محمّد، معروف به ابن بغدادی و محمّد بن حسن صیرفی و مرد بزّاز قمی و جعفر بن احمد و حسن بن وطاه صیدلانی، وکیل وقف در واسط، و احمد بن ابی روح و ابی الحسن، خضر بن محمّد و ابی جعفر، محمّد بن احمد و ضعیفه دینوری و حسن بن حسین الاسباب آبادی و مرد استرآبادی و محمّد بن حصین کاتب مروی و شخص مداینی با رفیقش و علی بن حسین بن موسی بن بابویه قمی والد شیخ صدوق و ابومحمّد دعلجی و ابوغالب احمد بن محمّد بن سلیمان زراری و حسین بن حمدان ناصرالدوله و احمد بن سوره و محمّد بن حسن بن عبیداللّه تمیمی و ابی طاهر، علی بن یحیی الزراری(1) و احمد بن ابراهیم بن مخلّد و محمّد بن علی الاسود داودی و عفیف، حامل حرم حضرت از مدینه به سامره و ابو محمّد ثمالی و محمّد بن احمد و مردی که به او توقیع رسید در عکبرا و علیان و حسن بن جعفر قزوینی و مرد فانیمی و ابی القاسم جلیسی و نصر بن صباح و احمد بن محمّد سراج دینوری، ابوالعباس ملقّب به استاد - شاید احمد، برادر زاده حسن بن هارون باشد که در خبر اسدی گذشت - و محمّد بن احمد بن جعفر القطان وکیل و حسین بن محمّد اشعری و محمّد بن جعفر

1- 11. خ ل: رازی.

وکیل و مرد آبی(1) و ابی طالب خادم مرد مصری و مرداس بن علی و مردی از اهل ربض، حمید و ابوالحسن بن کثیر نوبختی و محمّد بن علی شلمغانی و رفیق ابی غالب زراری و ابن رییس و هارون بن موسی بن الفرات و محمّد بن یزداد و ابوعلی نیلی و جعفر بن عمرو ابراهیم بن محمّد بن الفرج الزحجی و ابومحمّد سروی و غزال یا زلال کنیز موسی بن عیسی هاشمی و ضعیفه صاحب حقّه و ابوالحسن، احمد بن محمّد بن جابر بلاذری از علمای اهل سنّت، صاحب تاریخ الاشراف و ابوالطیب احمد بن محمّد بن بطّه و احمد بن حسن بن ابی صالح خُجندی و پسر خواهر ابی بکر بن نخالی عطار صوفی که در اسکندریه به خدمت آن حضرت رسید.

در تاریخ قم از محمّد بن علی ماجیلویه روایت کرده به سند صحیح از محمّد بن عثمان عمری که او گفت: «ابومحمّد، حسن بن علی علیهما السلام روزی از روزها پسر خود، «م ح م د» مهدی علیه السلام را بر ما عرض کرد و او را بر ما نمود و ما در منزل او سرای کردیم و چهل نفر بودیم.»

ابو محمّد حسن عسکری علیه السلام ما را گفت: «این فرزند، پس از من امام و پیشوای شماست و خلیفه است از قِبَل من بر شما. فرمان برید او را و پس از من پراکنده مشوید و به راه متفرّق مروید که در این هلاک شوید. به حقیقت که بعد از امروز دیگر شما، «م ح م د»، مهدی را نخواهید دید.»

محمّد بن عثمان گفت: «چون ما از خدمت حضرت امام ابی محمّد،

1- 12. یعنی از اهل آبه [مرحوم مؤلّف .

حسن عسکری علیه السلام بیرون آمدیم پس نگذشت الّا که امام از دار دنیا، رحلت به دار بقا کرد و از این جهان نهان شد و در آن جهان عیان گشت.»

این اشخاص جماعتی هستند که آن حضرت علیه السلام را مشاهده نمودند و یا بر معجزه آن جناب واقف شدند و بعضی به هر دو فیض رسیدند. شاید بیشتر ایشان از صنف دوم باشند و قضایا و حکایات ایشان بحمداللّه در کتب اصحاب به اسانید مختلفه، موجود و شایع است. چنان که بر هیچ منصفی که مطّلع از حال صاحبان آن کتب باشد و مقام تقوا و فضل و وثاقت و احتیاط ایشان را به دست آورده باشد - بلکه جمله ای از ایشان معروفند به صدق و دیانت و علم در نزد اهل سنّت - شکّی نکند در حصول تواتر معنوی و صدور معجزه از آن جناب و عدم جواز احتمال کذب جمیع آن وقایع؛ هر چند در هر یک از آن ها این احتمال برود. چنانچه به همین نحو ثابت شده صدور معجزه از هر یک از آبای طاهرین آن جناب، بلکه آن چه در این باب ذکر خواهیم نمود از معجزات آن حضرت، کافی و شافی است و بسیاری از آن ها به حسب سند اتقن و اصحّ و اعلی است و با تأمّل صادقانه در آن ها حاجتی نیفتد به مراجعه به معجزات سابقه و کتب قدیمه.

لکن رساندن حکایات و معجزات مذکوره در این مقام را به حدّ قطع و یقین و نماندن خاطر موسوسی در قلب به نحوی که وجود مبارک آن حضرت در میان خلق وجدانی شود، محتاج به فی الجمله تفحّصی است از حالات ارباب کُتُبی که از آن کتب، جمله ای از آن قصص را برداشتیم و حالات آنان که خود از ایشان به واسطه یا بلاواسطه، جمله ای از آن ها را

نقل نمودیم که غالباً از علمای ابرار و صلحای اخیارند و اقلّ آن چه در ایشان رعایت نمودیم، صدق و دیانت است که نقل نکنیم در این جا هر چه از هر که شنیدیم.

بلکه بعون اللَّه تعالی، از جهت صدق و وثاقت در نقل، همه شریکند و بسیاری از آن ها صاحبان مقامات عالیه و کرامات باهره اند و چون خود آن اشخاص یا آنان که ملاقات نمودند آن ها را در حیات و استعلام و استخبار از حالات ایشان میسور، اگر العیاذ باللّه کسی را در سویدای خاطر، ریبه و شکّی باشد، به واسطه مجالست بی دردان بی خبران از دین و مذهب، حسب تکلیف بر او لازم است که در مقام تفحّص و تجسّس درآمده که به عون خداوندی، به اندک حرکتی بر او واضح و روشن شود وجود آن ذات مقدّس مانند آفتاب در زیر سحاب و داند و بیند که بر حال او و سایر رعایا دانا و آگاه و درماندگان را آنجا که مصلحت داند، فریاد رسد و از مهالک و مزالق نجات دهد.

هر چه خواهد همه در زیر دست مبارک و قدرت الهیه او است و در خزینه امرش مهیاست و آن چه نمی رسد از بی قابلیتی و مجانبت و اعراض ماست که از خوان نعم گوناگون الهیه که از برای بندگانش گسترده، دست کشیده ایم و چون سگان گرسنه، دریوزه کنان برای لقمه نانی در خانه دشمنان دویده.

البتّه آن که راضی شده به مبادله آن مائده سماویه به هر خسیس

و دون، داخل شود در زمره «فَذَرْهُمْ فِی غَمْرَتِهِمْ حَتّی حِینٍ.»(1)

اقسام حکایات تشرّف

مخفی نماند این حکایاتی که ذکر می شود بر دو رقم است:

اوّل آن که: در حکایت، قرینه سابقه یا مقارنه یا لاحقه موجود است بر این که صاحب آن حکایت، امام عصر صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - است که اصل غرض از ذکر آن حکایت است.

دوم آن که: در اصل حکایت، قرینه بر آن مطلب نیست؛ بلکه متضمّن است که درمانده یا وامانده در بیابانی مثلاً مضطرّ و ناچار شده، استغاثه کرد یا نکرد، که کسی او را به نحو خارق عادت نجات داد؛ مثل حکایت هشتم و سی و ششم و چهل و هفتم و پنجاه و هشتم و شصت و ششم و شصت و هفتم و هفتادم و هفتاد و ششم و نود و چهارم و دو سه حکایت دیگر که قریب است به این حکایات. بسا هست توهّم رود در این ها که شاید آن شخص یکی از ابدال و اولیا باشد، نه امام زمان علیه السلام و صدور کرامات و خوارق عادات از غیر حجج، جایز و پیوسته هر طایفه برای علمای صلحا و اتقیا و زهّاد خود نقل می کنند، پس ذکر آن ها در خلال این باب نامناسب است.

لکن ما اولاً: متابعت نمودیم بزرگان اصحاب خود را که امثال آن

1- 13. سوره مؤمنون، آیه 54.

قضایا را در باب کسانی که در غیبت کبرا شرفیاب شدند، نقل فرمودند.

ثانیاً: در باب هشتم، ان شاءاللَّه تعالی، ثابت خواهیم نمود که دادرسی درماندگان و فریادرسی بیچارگان، یکی از مناصب الهیه آن جناب است که مظلوم مستغیث را اغاثه کند و ملهوف مضطرّ را اعانت فرماید.

ثالثاً: بر فرض که آن مغیث، شخص آن جناب نباشد، ناچار باید یکی از خواص و موالیان مخصوصه آن جناب باشد؛ پس مضطرّ اگر خود آن حضرت را ندیده، کسی را دیده که به خدمت آن جناب رسیده و از برای اثبات مطلوب کافی است.

رابعاً: بر فرض تسلیم آن که از آن ها نیز نباشد، دلالت کند بر حقیت مذهب امامیه؛ چه آن شخص که لابد از مسلمین است، اگر امامی نباشد، امامیه را کافر و قتل ایشان را فوراً واجب داند و جزیه نیز از ایشان، مانند اهل کتاب نگیرد. پس چگونه در مهالک، چنین شخصی را به نحو خارق عادت نجات دهد؟ و تمام کلام در آن باب موعود ان شاءاللَّه تعالی.

حال شروع کنیم در مقصود بعون اللَّه الملک الودود.

حکایت اوّل بنای مسجد مقدّس جمکران

شیخ فاضل، حسن بن محمّد بن حسن قمی معاصر صدوق در تاریخ قم(1) نقل کرده از کتاب مونس الحزین فی معرفه الحّق والیقین(2) از مصنّفات شیخ ابی جعفر محمّد بن بابویه قمی به این عبارت:

باب بنای مسجد جمکران از قول حضرت امام محمّد مهدی - علیه صلوات اللّه الرحمن -

سبب بنای مسجد مقّدس جمکران و عمارت آن به قول امام علیه السلام این بوده است که شیخ عفیف صالح حسن بن مُثله جمکرانی رحمهم الله می گوید:

من شب سه شنبه هفدهم ماه مبارک رمضان سنه ثلث و تسعین(3) در

1- 14. ترجمه فارسی تاریخ قم اثر مرحوم عبدالملک قمی تا انتهای باب پنجم بیشتر موجود نیست و گویا بیش از آن ترجمه نشده است. متن اصلی عربی آن در دسترس نبوده و مؤلف محترم نیز به متن کامل عربی آن دسترسی نداشته و از مرحوم محمّد علی کرمانشاهی نقل فرموده اند.
2- 15. کتابی مهم از شیخ صدوق رحمه الله است که فعلاً اثری از آن نیست.
3- 16. خ.ل: سبعین.

سرای خود خفته بودم که ناگاه جماعتی مردم به در سرای من آمدند. نصفی از شب گذشته مرا بیدار کردند و گفتند: برخیز! و طلب امام محمّد، مهدی صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - را اجابت کن که تو را می خواند.

حسن گفت: من برخاستم، به هم برآمدم و آماده شدم. گفتم: بگذارید تا پیراهن بپوشم.

آواز آمد از در سرای که: «هو ماکان قمیصک.» پیراهن به بر مکن که از تو نیست!

دست فرا کردم و سراویل خود را برگرفتم. آواز آمد: «لیس ذلک منک، فخذ سراویلک.» یعنی آن سراویل که برگفتی از تو نیست، از آن خود برگیر!

آن را انداختم و از خود برگرفتم و در پوشیدم و طلب کلید در سرای کردم. آواز آمد: «الباب مفتوح.»

چون به در سرای آمدم، جماعتی از بزرگان را دیدم. سلام کردم. جواب دادند و ترحیب(1) کردند. مرا بیاوردند تا بدان جایگاه که اکنون مسجد است؛ چون نیک بنگریدم، تختی دیدم نهاده و فرشی نیکو بر آن تخت گسترده و بالش های نیکو نهاده و جوانی سی ساله بر آن تخت، تکیه بر چهار بالش کرده و پیری پیش او نشسته و کتابی در دست گرفته و بر آن جوان می خواند و فزون از شصت مرد بر این زمین، برگرد او نماز می کنند.

1- 17. یعنی مرحبا گفتند. [مرحوم مؤلف

بعضی جامه های سفید و بعضی جامه های سبز داشتند و آن پیر، حضرت خضرعلیه السلام بود.

پس آن پیر مرا نشاند و حضرت امام علیه السلام مرا به نام خود خواند و گفت: «برو و حسن مسلم را بگو که تو چند سال است که عمارت این زمین می کنی و می کاری و ما خراب می کنیم و پنج سال است که زراعت می کنی و امسال دیگر باره از سر گرفتی و عمارتش می کنی؛ رخصت نیست که تو در این زمین، دیگر باره زراعت کنی. باید هر انتفاع که از این زمین برگرفته ای، ردّ کنی تا بدین موضع، مسجد بنا کنند و بگو این حسن مسلم را که این زمین شریفی است و خدای تعالی این زمین را از زمین های دیگر برگزیده است و شریف کرده و تو با زمین خود گرفتی و دو پسر جوان، خدای عزّوجلّ از تو باز سِتَد و تو تنبیه نشدی و اگر نه چنین کنی، آزار وی به تو رسد، آن چه تو آگاه نباشی.»

حسن مثله گفت: «یا سیدی و مولای! مرا در این، نشانی باید که جماعت سخن بی نشان و حجّت نشنوند و قول مرا مصدق ندارند.»

گفت: «انا سنعلم هناک» علامت ما این جا بکنیم تا تصدیق قول تو باشد. تو برو رسالت ما بگذار.

به نزدیک سید ابوالحسن رو و بگو تا برخیزد و بیاید و آن مرد را حاضر کند و انتفاع چند ساله که گرفته است، از او طلب کند و بستاند و به دیگران دهد تا بنای مسجد بنهند و باقی وجوه از رهق به ناحیه اردهال که ملک ماست، بیاورد و مسجد را تمام کند و یک نیمه رهق را وقف کردیم بر این مسجد که هر ساله وجوه آن را بیاورند و صرف عمارت مسجد بکنند.

مردم را بگو تا رغبت بکنند بدین موضع و عزیز دارند و چهار رکعت نماز این جا بگذارند:

«دو رکعت تحیت مسجد، در هر رکعتی یک بار الحمد و هفت بار«قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» و تسبیح رکوع و سجود، هفت بار بگویند.

و دو رکعت نماز امام صاحب الزمان علیه السلام بگزارند به این نَسَق: چون فاتحه خواند و به «إِیاکَ نَعْبُدُ وَإِیاکَ نَسْتَعِینُ» رسد، صد بار بگوید و بعد از آن فاتحه را تا آخر بخواند و در رکعت دوّم نیز به همین طریق بگذارد و تسبیح در رکوع و سجود، هفت بار بگوید و چون نماز تمام کرده باشد، تهلیل بگوید و تسبیح فاطمه زهراعلیها السلام و چون از تسبیح فارغ شود، سر به سجده نهد و صد بار صلوات بر پیغمبر و آلش - صلوات اللّه علیهم - بفرستد.

و این نقل از لفظ مبارک امام علیه السلام است که: «فمن صلیهما فکانّما صلّی فی البیت العتیق».

یعنی هر که این دو رکعت نماز بگزارد هم چنین باشد که دو رکعت نماز در کعبه گزارده باشد.

حسن مثله جمکرانی گفت: من چون این سخن بشنیدم، گفتم با خویشتن که گویا آن موضع است که تو می پنداری انّما هذا المسجد للامام صاحب الزمان علیه السلام و اشاره بدان جوان کردم که در چهار بالش نشسته بود.

پس، آن جوان به من اشارت کرد که: «برو!» من بیامدم.

چون پاره ای راه بیامدم، دیگر باره مرا باز خواندند و گفتند: «بزی در گله جعفر کاشانی راعی است، باید آن بز را بخری، اگر مردم ده، بها نهند،

بخر و اگر نه، تو از خاصّه خود بدهی و آن بز را بیاوری و بدین موضع بکشی فردا شب.

آن گاه روز هیجدهم ماه مبارک رمضان، گوشت آن بز را بر بیماران و کسی که علّتی داشته باشد سخت، انفاق کنی که حقّ تعالی همه را شفا دهد و بز، ابلق و موی های بسیار دارد و هفت علامت دارد: سه بر جانبی و چهار بر جانبی کالدراهم سیاه و سفید، هم چون درم ها.»

پس رفتم، پس مرا دیگر بار بازگردانید و گفت: «هفتاد روز یا هفت روز ما اینجاییم اگر بر هفت روز حمل کنی، دلیل کند بر شب قدر که بیست و سوم است و اگر بر هفتاد حمل کنی، شب بیست و پنجم ذی القعده الحرام بود و روز بزرگوار است.»

پس حسن مثله گفت: من بیامدم و تا خانه آمدم و همه شب در اندیشه بودم تا صبح اثر کرد. فرض بگزاردم و نزدیک علی بن منذر آمدم و آن احوال با وی بگفتم. او با من بیامد. رفتم بدان جایگاه که مرا شب برده بودند. پس گفت: باللّه! نشان و علامتی که امام علیه السلام مرا گفت، یکی این است که زنجیرها و میخ ها این جا ظاهر است.

پس به نزدیک سید ابوالحسن الرضا شدیم، چون به در سرای وی برسیدیم، خدم و حشم وی را دیدیم که مرا گفتند: «از سحرگاه سید ابوالحسن در انتظار تو است. تو از جمکرانی؟»

گفتم: بلی.

من در حال به درون رفتم و سلام و خدمت کردم. جواب نیکو داد

و اعزاز کرد و مرا به تمکین نشاند و پیش از آن که من حدیث کنم، مرا گفت: ای حسن مثله! من خفته بودم. در خواب، شخصی مرا گفت: «حسن مثله نام، مردی از جمکران، پیش تو آید بامداد، باید که آن چه گوید سخن او را مصدّق داری و بر قول او اعتماد کنی که سخن او سخن ماست، باید که قول او را ردّ نگردانی.» از خواب بیدار شدم. تا این ساعت منتظر تو بودم.

حسن مثله احوال را به شرح با وی بگفت. در حال بفرمود تا اسب ها را زین برنهادند و بیرون آوردند و سوار شدند. چون به نزدیک ده رسیدند، جعفر راعی، گله را بر کنار راه داشت. حسن مثله در میان گله رفت و آن بز، از پس همه گوسفندان می آمد، پیش حسن مثله دوید و او آن بز را برگرفت که بها به وی دهد و بز را بیاورد.

جعفر راعی سوگند یاد کرد که من هرگز این بز را ندیده ام و در گله من نبوده است، الّا امروز که می بینم و هر چند که می خواهم که این بز را بگیرم، میسّر نمی شود و اکنون که پیش شما آمد.

پس بز را هم چنان که سید فرموده بود در آنجایگاه آوردند و بکشتند و سید ابوالحسن الرضا بدین موضع آمدند و حسن مسلم را حاضر کردند و انتفاع از او بستدند و وجوه رَهَق را بیاوردند و مسجد جمکران را به چوب بپوشانیدند و سید ابوالحسن الرضا زنجیرها و میخ ها را به قم برد و در سرای خود گذاشت. همه بیماران و صاحب علّتان می رفتند و خود را در زنجیر می مالیدند، خدای تعالی شفای عاجل می داد و خوش می شدند.

ابوالحسن محمّد بن حیدر گوید: به استفاضه شنیدم: «سید ابوالحسن

الرضا مدفون است در موسویان به شهر قم و بعد از آن، فرزند از آن وی را بیماری نازل شد و وی در خانه شد و سر صندوق را برداشتند، زنجیر و میخ ها را نیافتند.» این است مختصری از احوال آن موضع شریف که شرح داده شد.(1)

مؤلّف گوید: در نسخه فارسی تاریخ قم و در نسخه عربی آن، که عالم جلیل، آقا محمّد علی کرمانشاهی مختصر این قصّه را از آن نقل کرده، در حواشی رجال میرمصطفی در باب حسن، تاریخ قصه را در ثلث و تسعین یعنی نود و سه بعد از دویست نقل کرده، و ظاهراً بر ناسخ مشتبه شده و اصل سبعین بوده که به معنی هفتاد است زیرا که وفات شیخ صدوق پیش از نود است.

کیفیت نماز حضرت حجت علیه السلام

اما دو رکعت نماز منسوب به آن حضرت - صلوات اللَّه علیه - از نمازهای معروفه است و جماعتی از علما آن را روایت کرده اند.

اوّل: شیخ طبرسی صاحب تفسیر، در کتاب کنوز النجاح(2) روایت کرده از احمد بن الدربی از خزامه از، ابی عبداللَّه حسین بن محمّد بزوفری و او گفته است که بیرون آمده از ناحیه مقدّسه حضرت صاحب الزمان علیه السلام که: «هر کس را به سوی حقّ تعالی حاجتی باشد، پس باید که بعد از نصف

1- 18. ر.ک: بحارالانوار، ج 35، ص 230-233.
2- 19. ر.ک: مهج الدعوات، ص 294-295.

شب جمعه، غسل کند و به جای نماز خود رود و دو رکعت نماز گزارد و در رکعت اوّل بخواند، سوره حمد را و چون به «ایاک نعبد وایاک نستعین» برسد، صد مرتبه آن را مکرّر کند و بعد از آن که صد مرتبه تمام شود، تتمّه سوره حمد را بخواند و بعد از تمام شدن سوره حمد، سوره قل هو اللّه احد را یک مرتبه بخواند و سپس رکوع و دو سجده را بجا آورد و «سبحان ربّی العظیم وبحمده» را هفت مرتبه در رکوع بگوید و «سبحان ربی الاعلی وبحمده» را در هر یک از دو سجده، هفت مرتبه بگوید. و بعد از آن رکعت دوم را نیز مانند رکعت اوّل به جای آورد و بعد از تمام شدن نماز این دعا را بخواند، پس به درستی که حقّ تعالی البتّه حاجت او را برمی آورد، هر گونه حاجتی که باشد. مگر آن که حاجت او در قطع کردن صله رحم باشد.»

و دعا این است:

«اللَّهُمَّ إِنْ أَطَعْتُکَ فَالْمَحْمَدَهُ لَکَ وَإِنْ عَصَیتُکَ فَالْحُجَّهُ لَکَ مِنْکَ الرَّوْحُ وَمِنْکَ الْفَرَجُ سُبْحَانَ مَنْ أَنْعَمَ وَشَکَرَ سُبْحَانَ مَنْ قَدَرَ وَغَفَرَ اللَّهُمَّ إِنْ کُنْتُ قَدْ عَصَیتُکَ فَإِنِّی قَدْ أَطَعْتُکَ فِی أَحَبِّ الْأَشْیاءِ إِلَیکَ وَهُوَ الْإِیمَانُ بِکَ لَمْ أَتَّخِذْ لَکَ وَلَداً وَلَمْ أَدْعُ لَکَ شَرِیکاً مَنّاً مِنْکَ بِهِ عَلَی لَا مَنّاً مِنِّی بِهِ عَلَیکَ وَقَدْ عَصَیتُکَ یا إِلهِی عَلَی غَیرِ وَجْهِ الْمُکَابَرَهِ وَلَا الْخُرُوجِ عَنْ عُبُودِیتِکَ وَلَا الْجُحُودِ لِرُبُوبِیتِکَ وَلَکِنْ أَطَعْتُ هَوَای وَأَزَلَّنِی الشَّیطَانُ فَلَکَ الْحُجَّهُ عَلَی وَالْبَیانُ فَإِنْ تُعَذِّبْنِی فَبِذُنُوبِی غَیرَ ظَالِمٍ وَإِنْ تَغْفِرْ لِی وَتَرْحَمْنِی فَإِنَّکَ جَوَادٌ کَرِیم.»

بعد از آن تا نفس او وفا کند «یا کریم یا کریم» را مکرّر بگوید بعد از آن بگوید: «یا آمِناً مِنْ کُلِّ شَی ءٍ وَکُلُّ شَی ءٍ مِنْکَ خَائِفٌ حَذِرٌ أَسْأَلُکَ بِأَمْنِکَ مِنْ کُلِّ شَی ءٍ وَخَوْفِ کُلِّ شَی ءٍ مِنْکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تُعْطِیَنِی أَمَاناً لِنَفْسِی وَأَهْلِی وَوُلْدِی وَسَائِرِ مَا أَنْعَمْتَ بِهِ عَلَی حَتَّی لَا أَخَافَ أَحَداً وَلَا أَحْذَرَ مِنْ شَی ءٍ أَبَداً إِنَّکَ عَلی کُلِّ شَی ءٍ قَدِیرٌ وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ یا کَافِیَ إِبْرَاهِیمَ نُمْرُودَ وَیا کَافِیَ مُوسَی فِرْعَوْنَ وَیا کَافِیَ مُحَمَّدٍ ص الْأَحْزَابَ أَسْأَلُکَ أَنْ تُصَلِّیَ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَکْفِیَنِی شَرَّ فُلَانِ بْنِ فُلَانٍ.» و به جای فلان بن فلان نام شخصی را که از ضرر او می ترسد و نام پدر او را بگوید و از حقّ تعالی طلب کند که ضرر او را رفع نماید و کفایت کند.

پس، به درستی که حقّ تعالی، البته کفایت ضرر او را خواهد کرد. ان شاء اللّه تعالی. بعد از آن به سجده رود و حاجت خود را مسألت نماید و تضرّع و زاری کند به سوی حقّ تعالی.

به درستی که نیست مرد مؤمنی و زن مؤمنه ای که این نماز را بگزارد و این دعا را از روی اخلاص بخواند، مگر آن که گشوده می شود برای او، درهای آسمان، برای برآمدن حاجات او و دعای او مستجاب می گردد در همان وقت و در همان شب، هرگونه حاجتی که باشد و این به سبب فضل و انعام حقّ تعالی است بر ما و بر مردمان.

دوّم: سید عظیم القدر، سید فضل اللّه راوندی در کتاب دعوات(1) در

1- 20. الدعوات، ص 89.

ضمن نمازهای معصومین علیهم السلام می گوید: «نماز مهدی - صلوات اللّه و سلامه علیه - دو رکعت است: در هر رکعتی حمد یک مرتبه و صد مرتبه «ایاک نعبد وایاک نستعین» و صد مرتبه صلوات بر پیغمبر و آل او - صلوات اللّه علیهم - بعد از نماز.»

سوم: سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع(1) همین نماز را به نحو مذکور نسبت به آن حضرت داده ولکن ذکر صد صلوات بعد از او را نقل نکرده و فرمود این دعا را در عقب نماز بخواند:

«اللَّهُمَّ عَظُمَ الْبَلَاءُ وَبَرِحَ الْخَفَاءُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَانْكَشَفَ الْغِطَاءُ وَضَاقَتِ الْأَرْضُ وَمَنَعَتِ السَّمَاءُ وَإِلَيکَ يا رَبِّ الْمُشْتَكَى وَعَلَيکَ الْمُعَوَّلُ فِی الشِّدَّةِ وَالرَّخَاءِ اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولِی الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَّفْتَنَا بِذَلِکَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجاً عَاجِلًا كَلَمْحِ الْبَصَرِ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يا مُحَمَّدُ يا عَلِی اكْفِيانِی فَإِنَّكُمَا كَافِيای وَانْصُرَانِی فَإِنَّكُمَا نَاصِرَای يا مَوْلَای يا صَاحِبَ الزَّمَانِ - سه مرتبه - الْغَوْثَ الْغَوْثَ الْغَوْثَ أَدْرِكْنِی أَدْرِكْنِی أَدْرِكْنِی.»

مسجد شریف جمکران تاکنون موجود و واقع است در یک فرسخی قم، تقریباً از سمت دروازه کاشان و در تاریخ قم(2) روایت کرده از برقی و غیره که نام قصبه قم، بان امّهان بوده است، یعنی منازل کبار و اشراف جمکران، چنین گفته اند روات عجم که اوّل دیه که بدین ناحیت بنا نهادند، جمکران است

1- 21. جمال الاسبوع، ص 181.
2- 22. تاریخ قم، ص 60.

و جمِ مَلِک، آن را بنا کرده است و اوّل موضعی که به جمکران بنا نهادند، چشحه بوده یعنی چیزی اندک و گویند که صاحب جمکران، چون بر عاملان و بنّایان آن گذر کرد، گفت: چه کار کرده اید؟ گفتند: «چشحه» به زبان ایشان یعنی اندک چیزی. پس این موضع را بدین نام نهادند.

و بدان سبب وی را ویدستان نام کردند و به جمکران جلین بن آذر نوح آزادمند(1) بنا نهاد و آن را قصّه ای است و من در باب عجم یاد کنم آن را، ان شاء اللّه تعالی.

به جمکران کوهی است مشرف بر آن و آن را ویشویه خوانند و بر آن قلعه ای است بلند، کهنه قدیم و صاحبش را نمی دانند و گویند که اسکندر آن را بنا کرده است و آب را بر آن روانه گردانیده.

از برقی روایت است که جمکران را سلیمان بن داودعلیهما السلام بنا کرده است و این روایت خالی از خلافی نیست، به سبب آن که بدین ناحیت هیچ بنایی منسوب به سلیمان بن داود نیست و بدو باز نمی خوانند. «والعلم عنداللّه»

و جمکران از آن ماکین بوده است و خدای عزّوجلّ او را پسری داد، نام او جلین. او در جمکران کوشکی بساخت و آن هنوز باقی است و هم چنین ده محلت و درب بنا کرد و بعد از آن، دو محلت و درب به آن اضافه نمود، چنانچه مجموع دوازده باشند و بر در هر محلّتی و دربی، آتشکده ای بود و باغی بنا نهاد و کنیزکان و بندگان خود را در آن ساکن کرد و فرزندان

1- 23. اصل: آزادمنه

و اعقاب ایشان الی یومنا هذا در آن ساکنند و بر یکدیگر افتخار می کنند. انتهی.

رهق از قرای معروفه معموره است تا حال و به کاشانِ نزدیک تر است از قم و لیکن از توابع قم است به مسافت ده فرسخ تقریباً.

ص:30

حکایت دوم شهرهای فرزندان آن حضرت

قسمت اول

شریف زاهد، ابوعبداللّٰه محمّد بن علی بن الحسن بن عبدالرحمن العلوی الحسینی در آخر کتاب تعازی (1) روایت کرده از شیخ اجلّ عالم حافظ حجه الاسلام سعید بن احمد بن الرضی، از شیخ اجلّ مقری خطیرالدین حمزه بن المسیب بن الحارث، که او حکایت کرد: در خانه من در ظفریه در مدینهالسلام، در هیجدهم شهر شعبان سنه پانصد و چهل و چهار گفت: حدیث کرد مرا شیخ من عالم بن ابی القمر عثمان بن عبدالباقی بن احمد الدمشقی در هفدهم جمادی الاخر از سنه پانصد و چهل و دو گفت: خبر داد مرا الاجل العالم الحجّه کمال الدین احمد بن محمّد بن یحیی الانباری در خانه خود در بلده طیبه مدینه السلام، شب پنج شنبه دهم شهر رمضان سال پانصد و چهل و دو گفت: بودیم در نزد وزیر عون الدین یحیی بن

1- 24. تعازی جمع تعزیه است. چون در آن جمع کرده تعزیه رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و علی علیه السلام را برای مصیبت زدگان و تسلّی که به آن ها دادند لهذا نام آن را تعازی گذاشت. منه. [مرحوم مؤلّف .

هبیره در ماه رمضان سال گذشته و ما بر سر خوانی بودیم و در نزد او جماعتی بودند. بعد از افطار اکثر حصّار، رخصت طلبیده و مراجعت نمودند و جمعی مخصوصان در آن مجلس به امر او، توقّف کردند و در آن شب در پهلوی وزیر، مردی عزیز نشسته بود که او را نمی شناختم و تا غایت به صحبت او نرسیده بودم.

وزیر بسیار تعظیم و تکریم او می نمود و صحبت او را غنیمت دانسته، استماع کلام او می فرمود و بعد از امتداد زمان صحبت، خواص نیز برخاستند که به منازل خود مراجعت نمایند. اصحاب، وزیر را اخبار نمودند که باران عظیم دست داده و راه عبور بر مردم بسته. وزیر، مانع رفتن مردم شده، از هر باب سخنان، مذکور گردید تا سر رشته کلام به مذاهب و ادیان کشید.

وزیر در مذّمت مذهب شیعه، مبالغه نموده، قلّت آن جماعت را بیان نمود و گفت: الحمدللّه اقلّ من القلیل و خوار و ذلیلند.

در این اثنا شخصی که وزیر با او در مقام توقیر و احترام بود با وزیر گفت که: ادام اللّه بقاک! اگر رخصت باشد در باب شیعه، حکایتی کنم و آن چه به رأی العین مشاهده نموده ام به عرض رسانم و اگر صلاح ندانی، ساکت گردم.

وزیر ساعتی متفکّر گشته، آخر او را رخصت داد.

وی خواست که اوّل اظهار سازد که کثرت، دلیل حقیت دین سنیان و قلّت، حجّت بطلان مذهب شیعیان نمی شود.

پس گفت: نشو و نمای من در مدینه باهیه بوده که شهری است در غایت عظمت و بزرگی و هزار و دویست ضیاع و قریه است در آن حوالی و عقل حیران است در کثرت مردم آن قرا و نواحی ولایحصی عددهم الاّ اللّه. و تمامی آن جمع کثیر، نصرانی اند و بر دین عیسوی و در حدود باهیه مذکور، جزایر عظیمه کثیره واقع است و همه مردم آن نصرانی و در صحاری و براری جزایر مذکوره که منتهی می شود به نوبه و حبشه، خلایق بسیار ساکنند و همه نصرانی و از مذهب اسلام عاری.

هم چنین سکنه حبشه و نوبه و بربر از حدّ متجاوزند، همه نصرانی اند و بر ملّت عیسوی و مسلمان در جنب کثرت ایشان، چون اهل بهشت نسبت به دوزخیان.

و بعد از ادای این کلام، اراده نمود که بر وزیر ظاهر سازد که اگر کثرت، دلیل حقیت مذهب است، شیعیان زیاده از اهل ملل و ادیان اند.

پس گفت که: «قبل از این به بیست و یک سال با پدرم به عزم تجارت از مدینه باهیه بیرون آمده، مسافرت نمودیم و به جهت حرص و شره، سفر پر خطر دریا اختیار کردیم تا قاید تقدیر، به قضای ملک قدیر، عنان کشتی ما را کشید و به جزایر مشتمل بر اشجار وانهار رسانید. در آنجا مداین عظیمه و رساتیق عظیمه کثیره دیدیم تعجّب نموده از ناخدا استفسار اسامی آن جزایر نمودیم.

گفت: انا وانتم فی معرفتها سواء.

من و شما در معرفت او یکسانیم، هرگز به این جزایر نرسیده ام و این نواحی را ندیده ام.

چون به نزدیک شهر اوّل رسیدیم، از کشتی بیرون آمدیم، و در آن شهر درآمدیم. شهری دیدیم در غایت نزاهت و آب و هوایی در کمال لطافت و مردمی در نهایت پاکیزگی و نظافت.

شعر:

در جهان هیچ کس ندیده چنان

منزلی دلفروز و جان افزا

عرصه خرّمش جهان افروز

ساحت فرّخش جهان آرا

چون از ایشان اسم شهر و والی آن پرسیدیم، گفتند: این مدینه را مبارکه می گویند و ملک آن را طاهر می خوانند.

از تخت سلطنت و مقرّ مستقر حکومت ملک مذکور استفسار نمودیم، گفتند: در شهری است که آن را زاهره می گویند و از این جا تا به آن شهر، ده روز راه است از دریا و بیست و پنج روز راه است از راه برّ و صحرا.

گفتم: عمّال و گماشتگان سلطان کجایند که اموال ما دیده و عشر و خراج خود را برداشته، آن را گرفته، شروع در مبایعه و معامله کنیم؟

گفتند: حاکم این شهر را ملازم و اعوانی نمی باشد و مقرّر است که تجّار، خراج خود را برداشته به خانه حاکم برند و تسلیم او کنند و ما را دلالت نمودند، به منزل او رسانیدند.

چون در آمدیم، مردی را دیدیم صوفی صفت، صافی ضمیر، صاحب حشمت، صایب تدبیر در زی صلحا و لباس اتقیا، جامه ای از پشم پوشیده و عبایی در زیر انداخته و دواتی در پیش خود نهاده و قلمی به دست گرفته و کتاب گشاده، کتابت می کند. از آن وضع تعجّب کرده، سلام کردیم، جواب داد، مرحبا گفت و اعزاز و اکرام ما نمود.

پرسید: «از کجا آمده اید؟»

صورت حال خود تقریر نمودیم.

فرمود: «همه به شرف اسلام رسیده اید و توفیق تصدیق دین محمّدی علیه السلام یافته اید؟»

گفتم: بعضی از رفقا بر دین موسی و عیسی راسخ بوده و انقیاد احکام اسلام ننموده اند.

گفت: «اهل ذمّه جزیه خود را تسلیم نموده، بروند و مسلمانان توقّف کنند تا تحقیق مذهب ایشان کنیم و عقیده ایشان را معلوم نماییم.»

پس پدرم جزیه خود را و مرا و سه نفر دیگر که نصرانی بودیم، تسلیم نمود و یهود که نه نفر بودند، جزیه دادند. بعد از آن به جهت استکشاف حال مسلمانان به ایشان گفت: «مذهب خود را بیان کنید!» چون اظهار آن کرده، عقیده خود را باز نمودند، نقد معرفت ایشان بر محک امتحان، تمام عیار نیامد.

فرمودند: «انّما انتم خوارج» شما در زمره اسلام نبوده در سلک خوارج انتظام دارید.

و بنا بر مبالغه فرمود که: «اموالکم تحلّ للمسلم المؤمن» اموال شما بر مؤمنین حلال است.

پس گفت: «هر که ایمان ندارد به رسول مجتبی و وصی او، علی مرتضی و سایر اوصیا تا صاحب الزمان، مولای ما، در زمره مسلمین نیست و داخل خوارج و مخالفین است.»

مسلمانان که این سخن شنیدند و به جهت عقیده فاسده، اموال خود را در معرض نهب و تلف دیدند، متألّم و حزین گردیدند و سر به جیب تفکّر برده، لحظه ای در دریای اندوه و تحیر غوطه می خوردند و زمانی در بیابان بی پایان تأسّف و تحسّر سرگشته می گشتند. عاقبت از والی مملکت استدعای آن نموده که حقیقت احوال ایشان را به حضرت سلطانی نوشته، آن جماعت را به زاهره فرستد تا شاید که ایشان را آنجا فرجی روی نماید.

مسؤول ایشان به معرض قبول رسیده و حکم فرمود که به زاهره روند و این آیه تلاوت نمود که: «لِیَهْلِکَ مَنْ هَلَکَ عَنْ بَیِنَهٍ.»(1)

ما چون حال اهل اسلام بر آن منوال دیدیم، ایشان را در عین ملال گذاشتن و برگشتن نپسندیدیم. نزد ناخدا آمده، گفتیم که: «مدّتی است رفیق و جلیس آن جماعتیم، مروّت نیست که ایشان را در این مهلکه تنها بگذاریم. التماس استیجار کشتی تو داریم که به جهت رعایت خاطر این جماعت به زاهره رویم و ایشان را امداد و اعانت کنیم.»

ناخدا قسم یاد کرد که دریای زاهره را ندیده و هرگز به آن راه نرفته. ما از آن مأیوس گردیده و از بعضی از مردم آن شهر، کشتی کرایه نمودیم. به اتّفاق اهل اسلام متوجّه زاهره شدیم و دوازده شبانه روز در آن دریا سرگردانی کشیدیم. چون صبح روز سیزدهم طلوع نمود، ناخدا

1- 25. سوره انفال، آیه 42.

تکبیر گفت که: شام محنت به انجام رسیده، صبح راحت روی نموده و علامات زاهره و منائر و دیوار آن پیدا شد.

پس، از روی سرور بهجهت به کمال سرعت روانه شدیم. چاشتگاه به شهری رسیدیم که هیچ دیده نظیر آن ندیده و هیچ گوشی شبیه او نشنیده، کلمه «اُدْخُلُوها بِسَلامٍ آمِنِینَ.»(1) درباره او آیتی و کریمه: «جَنَّهٍ عَرْضُهَا السَّماواتُ.»(2) از فسحت ساحت او کنایتی، نسیمش غم زدا و روح افزا و هوایش فرح بخش و دلگشا، آب لذیذش بی غش و صافی و حیات بخش چون آب زندگانی.

فرمود:

چشم فلک ندید و نه گوش ملک شنید

زین خوب تر بلاد و پسندیده تر مقرّ

و این شهر دلگشا مشرف بود بر دریا و مبنای آن بر کوهی سفید چون نقره بیضا، حصاری از جانب برّ و بحر احاطه آن شهر نموده و در میان شهر، انهار کثیره پاکیزه جاری گشته و فواضل میان منازل و اسواق به دریا ریخته.

ابتدای انهار کثیره تا انتهای آن یک فرسخ و نیم بود و در طعم و لذّت چون کوثر و تسنیم و در تحت آن کوه، باغات و بساتین بسیار و مزارع و اشجار بی شمار با میوه های لطیف خوش گوار و در میان باغات

1- 26. سوره حجر، آیه 46.
2- 27. سوره آل عمران، آیه 133.

و بساتین، گرگ ها و گوسفندان گردیدندی و با هم الفت گرفته، نرمیدندی. اگر شخصی، حیوانی را به زراعت کسی سر دادی، کناره گرفته، یک برگ آن نخوردی و سباع و هوام در میان آن شهر جای کرده، ضرر ایشان به کسی نرسیدی.

پس، چون از آن شهر گذشتیم به مدینه مبارکه زاهره رسیدیم. شهری دیدیم عظیم، در وسعت و فراخی چون جنّات نعیم، مشتمل بر اسواق کثیره و امتعه غیرمتناهیه، اسباب عیش و فراغت در آن آماده و خلایق برّ و بحر در آن آینده و رونده.

مردم آن از روی قواعد و آداب، بهترین خلایق روی زمین و در امانت و دیانت و راستی بی قرین. چون در بازار کسی متاعی خریدی یا مزرعی ابتیاع نمودی، بایع متعرّض دادن آن نشدی و به مشتری امر نمودی که: «یا هذا! زِن لنفسک.» باید که حقّ برداشته، موقوف به من نداری و جمیع معاملات ایشان چنین بودی.

و در میان ایشان کلام لغو و بیهوده نبودی و از غیبت و سفاهت و کذب و نمیمه محترز بودندی. هرگاه وقت نماز در آمدی و مؤذّن اذان گفتی، همه مردمان از مردان و زنان به نماز حاضر شدندی و بعد از وظایف طاعت و عبادت به منازل خود مراجعت نمودندی.

قسمت دوم

چون این شهر عدیم النظیر را دیدیم، از سلوک و طرز آن تعجّب نمودیم. به ورود خدمت سلطان مأمور گردیدیم. ما را در آوردند به باغی آراسته و در میان گنبدی از قصب ساخته و بر دور آن انهار عظیمه جاری

گشته و سلطان در آن مکان بر مسند داوری نشسته و جمعی در خدمت او، کمر اخلاص و متابعت بر میان بسته.

در آن حالت مؤذّن، اذان و اقامت گفت و در ساعت، ساحت آن بستان وسیع و عرصه فسیح از مردم آن شهر پر گردید.

سلطان امامت کرد و مردم اقتدا به او نموده و نماز جماعت گزاردند و در افعال و اقوال، کمال خضوع و خشوع مرعی داشتند. بعد از ادای نماز، سلطان عالی شأن به جانب ما دردمندان التفات نموده فرمود: «ایشانند که تازه رسیده اند و داخل شهر ما گردیده؟»

گفتم: بلی، یا بن صاحب الامر!

شنیده بودیم که مردم آن شهر او را در حین خطاب و تحیت یابن صاحب الامر! می گویند. حضرت سلطان ما را دلداری داده، ترحیب نمود و از سبب ورود ما به آنجا استفسار نموده گفت: «انتم تجار او ضیاف؟» در سلک تجّار انتظام دارید یا داخل ضیاف و مهمانید؟

ما به عرض رسانیدیم که: «تاجرانیم و بر خوان انعام و احسان سلطان میهمان.»

پس از مذهب و ملّت ما پرسیده و فرمود: «در میان شما کدامند که کمر اسلام بر میان جان بسته، اوامر و نواهی ایمان را منقاد گشته اند و کدامند که در بیدای ضلالت مانده، به صحرای دلگشای ایمان و عرفان نرسیده اند؟»

ما حقیقت هر یک را معروض داشتیم و بر سرایر قلوب یک یک مطّلع گردید.

آن گاه فرمود: «مسلمانان فِرَق متکثّره و گروه منشعبه اند شما از کدام طایفه اید؟»

در میان ما شخصی بود مشهور به مقری، نام او روزبهان بن احمد اهوازی و در ملّت و مذهب، تابع شافعی، آغاز تکلّم کرده، اظهار عقیده خود نمود.

فرمود که: «در میان آن جماعت کدامند که با تو در این ملّت سَرِ موافقت دارند؟»

گفت: «همه با من متفّق اند و شافعی را امام و مقتدا می دانند، الاّحسان بن غیث که مالکی است.»

سلطان گفت:«ای شافعی! تو قائل به اجماع گردیده، عمل به قیاس می کنی؟»

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

سلطان خواست که او را از تلاطم طوفان شقاوتِ مخالفت، نجات داده به ساحل سعادتِ هدایت رساند؛ فرمود: «یا شافعی! آیه مباهله را خوانده و یاد داری؟»

گفت: بلی، یابن صاحب الامر!

فرمود: «کدام است؟»

گفت: کریمه «فَقُلْ تَعالَوْا نَدْعُ اَبْنائَنا وَاَبْنائَکُمْ وَنِسائَنا وَنِسائَکُمْ وَاَنْفُسَنا وَاَنْفُسَکُمْ ثُمَّ نَبْتَهِلْ فَنَجْعَل لَّعْنَهَ اللَّهِ عَلَی الْکاذِبِینَ».(1)

1- 28. سوره آل عمران، آیه 61.

فرمود که: «قسم می دهم تو را به خدا که مراد پروردگار و رسول مختار از این ابنا و نساء و انفس چه کسانند؟»

روزبهان خاموش گردید.

سلطان فرمود: «قسم می دهم تو را به خدا که در سلک اصحاب کسا، کسی دیگر بوده به غیر از رسول خدا و علی مرتضی و فاطمه سیدهالنساء و حسن مجتبی و حسین الشهید بکربلا؟»

روزبهان گفت: لا، یابن صاحب الامر!

فرمود که: «لم ینزل هذه الایه الاّ فیهم ولاخصّ بها سِواهم.»

یعنی به خدا سوگند که این آیه شریفه در شأن عالی شأن ایشان نازل گردیده و این شرف و فضیلت، مخصوص ایشان است نه دیگران.

پس فرمود که: «یا شافعی! قسم بر تو باد که هر که حضرت سبحانی از رجس معاصی و لوث مناهی پاک گردانیده، طهارت و عصمت او به نصّ کتاب ربّ الارباب ثابت شده، اهل ضلال توانند که نقصی به کمال او رسانند؟»

گفت: لا یابن صاحب الامر!

فرمود: «باللَّه علیک ما عنّی بها الّا اهلها.»

به خدا سوگند که مراد حقّ تعالی، اصحاب کسا است که اراده او تعلّق گرفته به آن که خطایا و سیئات را از ایشان دور دارد تا اذیال عصمت ایشان به گرد عصیان، آلوده نگردد و از صغیره و کبیره معصوم باشند.

پس به فصاحت لسان و طلاقت بیان، حدیثی ادا نمود که دیده ها گریان

و سینه ها پر از ایمان گردید. شافعی برخاسته، گفت: «عفواً! عفواً یابن صاحب الامر! انسب نسبک.» نسب عالی خود را بیان فرما و این سرگشته وادی ضلالت را هدایت فرما!»

سلطان به زبان حقایق بیان گفت: «انا طاهر بن محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی الّذی انزل اللّه فیه: «وَکُلَّ شَی ءٍ اَحْصَیناهُ فِی اِمامٍ مُبِینٍ»(1)».

واللّه که مراد ربّ العالمین از کلمه تامّه امام مبین، حضرت امیرالمؤمنین است و امام المتّقین و سید الوصیین و قائد الغرّ المحجلین، علی بن ابی طالب است که خلیفه بلافصل خاتم النبیین است و هیچ کس را نرسد که بعد از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم ارتکاب امر خلافت نماید، به غیر شاه ولایت و ماه خطّه هدایت.

و کریمه «ذُرِّیةً بَعْضُها مِنْ بَعْضٍ»(2) در شأن ما فرستاده و ما را به این مراتب عالیه اختصاص داده.

پس فرمود که: «یا شافعی! نحن ذرّیه الرسول، نحن اولو الامر.»

روز بهان چون استماع سخنان هدایت بیان شاهزاده عالمیان نمود به سبب تحمّل نور معرفت و ایمان بیهوش گردیده و چون به هوش باز آمد، به توفیق هدایت ربّانی ایمان آورد و گفت: «الحمدللّه الّذی منحنی بالاسلام والایمان ونقلنی من التقلید الی الیقین.»

1- 29. سوره یس، آیه 12.
2- 30. سوره آل عمران، آیه 34.

حمد خداوند که دولت عرفان نصیب من نموده، خلعت ایمان به من پوشانید و از ظلمتکده تقلید به فضای فرح فزای انور ایمان رسانید.»

پس آن سرور دین و مرکز دایره یقین فرمود که ما را به دارالضیافه برده، ضیافت نمایند و کمال اعزاز و اکرام مرعی دارند و مدّت هشت روز بر مایده جود و احسان آن شاهزاده عالمیان میهمان بودیم و همه مردم آن شهر، در آن ایام به دیدن ما آمدند و اظهار محبّت و مهربانی کردند و غریب نوازی نمودند.

شعر:

مردم او جمله فرشته سرشت

خوشدل و خوشخوی چو اهل بهشت

و بعد از هشت روز، از آن حضرت درخواستند که ما را ضیافت کنند. شرف قبول مأمول ایشان به کمال شادی و بهجت به روایت ضیافت و وظایف رعایت ما پرداخته، به مطاعم لذیذه و ملابس شهیه، ما را ضیافت نمودند.

طول و عرض آن شهر پر سرور، دو ماهه راه بود و سوار تند رفتار، به کمتر از دو ماه، قطع مسافت آن نمی نمود و سکنه آن شهر ذکر نمودند که از این شهر گذشته، مدینه ای است رایقه نام و والی و حاکم آن قاسم بن صاحب الامرعلیهما السلام است و طول و عرض آن، برابر این شهر و مردم به حسب خَلق و خُلق و صلاح و سداد و رفاهیت و فراغ بال مانند مردم این شهر و چون از آن بگذرند به شهری دیگر رسند در رنگ این شهر، نام آن صافیه و سلطان آن ابراهیم بن صاحب الامرعلیهما السلام.

و بعد آن، شهری هست به همه زینت های دینیه و دنیویه آراسته؛ اسم آن طلوم و متولّی آن عبدالرحمن بن صاحب الامرعلیهما السلام و در حوالی آن شهر، رساتیق عظیمه و ضیاع کثیره که طول آن دو ماهه راه است و منتهی می شود به شهری عناطیس نام و حاکم آن هاشم بن صاحب الامرعلیه السلام است و مسافت طول و عرض او چهار ماهه راه است و در حوالی آن ضیاع بسیار و مزارع بی شمار، مزین به کثرت انهار و خضرت اشجار و نضرت انهار و لطافت اثمار، نمونه: «جَنّاتٍ تَجْری مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهارُ.»(1)

فرمود:

می کند هر دم ندا از آسمان روح الامین

هذه جنّات عدن فادخلوها خالدین

هرکه بر سبیل عبور بدان خطّه موفور السّرور آید از دل که شهرستان بدن است، رخصت خروج نیابد.

القصّه به وزیر گفت که: طول و عرض مملکت مزبوره یک سال راه است و سکنه آن که نامحدودند، بالتمام مؤمن و شیعه و قائل به تولّای خدا و رسول و ائمّه اثنا عشریه و تبرّا از اعدای آن ها(2) و مجموع ایشان به خضوع و خشوع، اقامت صلات نموده، ادای زکات می نمایند و آن را به مصارف شرعیه می رسانند و امر به معروف نموده و از منکر نهی می کنند.

حکّام ایشان، اولاد صاحب الزمان؛ مدار ایشان، ترویج احکام ایمان

1- 31. سوره بقره، آیه 25.
2- 32. خ.ل: تبرای شیوخ ثلاثه یعنی ابوبکر و عثمان و عمر.

و به حسب عدد، زیاده از کافّه مردمان و گفتند این امصار و بلاد و کافّه خلایق و عباد نسبت به حضرت صاحب الامر و مجموع مردمان که از حدّ و حصر افزونند، کمر ایقان و ایمان بر میان جان بسته، خود را از غلامان آن حضرت می دانند.

و چون گمان مردم این بود که در آن سال، آن برگزیده ملک متعال مدینه زاهره را به نور قدوم بهجت لزوم منوّر خواهند ساخت، مدّتی انتظار ملازمت آن حضرت کشیدیم، عاقبت از آن دولت ربّانی محروم مانده، روانه دیار خود شدیم و اما روز بهان و حسان به جهت صاحب الزمان و دیدن طلعت نورانی آن خلاصه دودمان، توقّف نمودند و در مراجعت با ما موافقت ننمودند.

چون این قصّه غریبه که گوش هوش سامعان اخبار عجیبه، شبیه و نظیر آن نشنیده، به اتمام رسید، عون الدین وزیر برخاسته و به حجره خاصّه رفته، یک یک از ما را طلبید و در عدم اظهار این اخبار، عهد و میثاق فرا گرفت و مبالغه و الحاح بسیار در عدم افشای این اسرار نمود و گفت: زینهار! که اظهار این سرّ مکنید! و این راز پنهان دارید که دشمنان به قتل شما برنخیزند و خون شما نریزند. ما از بیم و ترس دشمنان خاندان و خوف اعادی ذراری پیغمبر آخرالزمان، جرأت اظهار این راز پنهان ننمودیم و هر کدام که یکدیگر را ملاقات می کردیم، یکی مبادرت می کرد و می گفت: «أتذکر رمضان؟» آیا خاطر داری ماه رمضان را؟ می گفت در

جواب: «نعم! وعلیک بالاخفاء والکتمان ولا تظهر سرّ صاحب الزمان صلوات اللّه علیه وعلی آبائه الطاهرین واولاده.»(1)

مؤلّف گوید که: این قصّه را جماعتی از علما نقل کردند. بعضی به نحوی که ذکر شد و برخی به اختصار و پاره ای اشاره کردند به آن؛ چنانچه سید جلیل، علی بن طاوس در اواخر کتاب جمال الاسبوع(2) گفته که: «من یافتم روایتی به سند متّصل به این که از برای مهدی صلوات اللّه علیه، جماعتی از اولاد است که والیانند در اطراف شهرها که در دریاست و ایشان دارایند غایت بزرگی و صفات نیکان را.»

شیخ جلیل عظیم الشأن شیخ زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی از علمای مائه تاسعه، در فصل پانزدهم از باب یازدهم کتاب صراط المستقیم(3) که از کتب نفیسه امامیه است، از کمال الدین انباری، قصّه مزبوره را به نحو اختصار نقل فرموده.

سید جلیل نبیل سید علی بن عبدالحمید نیلی صاحب تصانیف رائقه که از علمای مائه ثامنه است در کتاب السلطان المفرج عن اهل الایمان نقل کرده آن را، از شیخ الاجل الامجد الحافظ حجهالاسلام رضی البغدادی، از شیخ اجل خطرالدین حمزه بن الحارث، در مدینه السلام تا آخر آن چه گذشت.

مدقّق اردبیلی در کتاب حدیقه الشیعه(4) فرمود که حکایت غریب

1- 33. بحارالانوار، ج 53، ص 213 - 220.
2- 34. جمال الاسبوع، ص 31.
3- 35. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج 2، ص 264.
4- 36. حدیقه الشیعه، ص 765.

و روایت عجیب است که به گوش ها خورده و در کتاب اربعین که یکی از اکابر مصنّفین و اعاظم مجتهدین از علمای ملّت حضرت سیدالمرسلین و غلامان حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللّه علیهما - تصنیف کرده و به نظر این کمترین رسیده، با آن که طولی دارد به نقل آن، مزین این اوراق می گردد و چشم تحسین از سایر مؤمنین دارد. عالم عامل و متّقی فاضل، محمّد بن علی العلوی الحسینی به سندی که آن را به احمد بن محمّد بن یحیی الانباری می رساند روایت نموده که او گفت: در سال پانصد و چهل و سه در ماه مبارک رمضان... الخ.

و سید نعمهاللّه جزایری نقل کرده آن را در انوار النعمانیه(1) از کتاب فاضل ملقب به رضا علی بن فتح اللّه کاشانی که او گفته روایت کرده شریف زاهد... الخ.

در نزد حقیر، نسخه اربعینی است از بعضی از علما که اوراق اوّل آن ساقط است و در آنجا بعد از ذکر متن آن به عربی، به فارسی ترجمه فرموده و در این جا به ترجمه آن قناعت نمودم و با این کثرت ناقلین عجب است که از نظر علاّمه مجلسی محو شده که آن را در بحار ذکر نفرموده است.(2)

1- 37. الانوار النعمانیه، ج 2، ص 59 - 69.
2- 38. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 213 - 220. {مرحوم محدث نوری رحمه الله رساله جنه المأوی را جهت الحاق به بحارالانوار تألیف فرموده و هم اکنون جلد 53 بحار از ص 190 تا آخر رساله جنه المأوی است که به عنوان تکمله به پیوست بحارالانوار چاپ می گردد.}

دو شبهه و ردّ آن ها

در قصّه مذکوره، دو شبهه است که یکی از آن ها منشاء آن قلّت اطلاع است و دیگری ضعف ایمان.

شبهه اوّل

معلوم نبودن اولاد و عیال برای حضرت حجّت علیه السلام

چنانچه در این قصّه مذکور است و ندیدن آن در اخبار و نشنیدن آن از اخیار و از این جهت بعضی منکر وجود اصل آن شده اند.

و جواب آن بر ناقد بصیر پوشیده نیست و در اخبار بسیار اشاره به آن شده با آن که مجرد نرسیدن و عدم اطّلاع بر آن، دلیل نشود بر نبودن و چگونه ترک خواهند فرمود چنین سنّت عظیمه جدّ اکرم خود راصلی الله علیه وآله وسلم با آن همه ترغیب و تحریص که در فعل آن و تهدید و تخویف که در ترکش شده و سزاوارترین امّت در اخذ به سنّت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم، امام هر عصر است و تاکنون کسی ترک آن را از خصایص آن جناب نشمرده و ما به ذکر دوازده خبر قناعت می کنیم.

اوّل: شیخ نعمانی تلمیذ ثقهالاسلام کلینی در کتاب غیبت(1) و شیخ طوسی در کتاب غیبت(2) هر دو به سند معتبر روایت کردند از مفضل بن عمر که گفت: شنیدم که حضرت ابی عبداللّه علیه السلام می فرماید: «به درستی که

1- 39. الغیبه، محمّد بن ابراهیم نعمانی، ص 171 - 172.
2- 40. الغیبه، شیخ طوسی، ص 161 - 162.

از برای صاحب این امر، دو غیبت است: یکی از آن دو طول می کشد تا این که می گویند بعضی از ایشان که او مرده و می گویند بعضی از ایشان که او کشته شده و می گویند بعضی از ایشان که رفته است تا آن که ثابت نمی ماند بر امامت او از اصحابش، مگر نفری اندک و مطّلع نمی شود بر موضع او احدی از فرزندان او و نه غیر او، مگر کسی را که به او فرمان دهد.»

دوم: شیخ طوسی و جماعتی به اسانید متعدّده روایت کردند از یعقوب بن یوسف ضرّاب اصفهانی که او در سنه دویست و هشتاد و یک به حج رفت و در مکّه در سوق اللیل در خانه ای که معروف بود به خانه خدیجه منزل کرد و در آنجا پیرزنی بود که واسطه بود میان خواصّ شیعه و امام عصرعلیه السلام و قصّه طولانی دارد و در آخر آن مذکور است که حضرت، دفتری برای او فرستادند که در آن مکتوب بود صلواتی بر حضرت رسول و سایر ائمّه و بر آن جناب - صلوات اللّه علیهم - و امر فرمودند که هرگاه خواستی صلوات بفرستی بر ایشان، به این نحو بفرست و آن طولانی است و در موضعی از آن مذکور است: «اللّهم اعطه فی نفسه وذریته وشیعته ورعیته وخاصّته وعامته وعدوّه وجمیع اهل الدنیا ما تَقَر به عینه... والخ.»(1)

و آخر آن چنین است: «اللّهم صلّ علی محمّد المصطفی وعلی المرتضی وفاطمه الزهراء والحسن الرضا والحسین المصفّی وجمیع الاوصیاء مصابیح

1- 41. الغیبه، شیخ طوسی، ص 277 - 279.

الدجی واعلام الهدی ومنارالتقی والعروه الوثقی والحبل المتین والصراط المستقیم وصلّ علی ولیک وولاه عهدک والائمّه من ولده وزد فی اعمارهم وزد فی آجالهم وبلّغهم اقصی آمالهم دیناً ودنیاً وآخره انّک علی کلّ شی ء قدیر.»(1)

سوم: در زیارت مخصوصه ای که در روز جمعه باید خواند و سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب جمال الاسبوع(2) نقل فرموده، مذکور است:

«صلّی اللَّه علیک وعلی آل بیتک الطیبین الطاهرین.»

و نیز در موضعی از آن است که: «صلوات اللَّه علیک وعلی آل بیتک هذا یوم الجمعه... .»

و در آخر آن فرموده: «صلوات اللَّه علیک وعلی اهل بیتک الطاهرین.»

چهارم: در آخر کتاب مزار بحارالانوار از کتاب مجموع الدعوات هارون بن موسی تلعکبری ، سلام و صلوات طولانی نقل کرده از برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و هر یک از ائمّه - صلوات اللَّه علیهم - و بعد از ذکر سلام و صلوات بر حضرت حجّت علیه السلام فرموده: سلام و صلوات بر ولات عهد حجّت علیه السلام و بر پیشوایان از فرزندان او و دعا برای ایشان: «السّلام علی ولاه عهده والائمّه من ولده وبلّغهم آمالهم وزد فی آجالهم واعزّ نصرهم وتمّم لهم ما اسندت من امرک الیهم واجعلنا لهم اعواناً وعلی دینک انصاراً فانّهم معادن کلماتک وخزائن

1- 42. همان، ص 280.
2- 43. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص 41 - 42.

علمک وارکان توحیدک ودعائم دینک وولاه امرک وخلصائک من عبادک وصفوتک من خلقک واولیائک وسلائل اولیائک وصفوه اولاد اصفیائک وبلّغهم منّی التحیه والسلام واردد علینا منهم التحیه والسّلام والسّلام علیهم ورحمه اللّه وبرکاته.»(1)

پنجم: سید بن طاوس و غیره(ره) زیارتی برای آن جناب نقل کردند و یکی از فقرات دعای بعد از نماز آن زیارت، این است: «اللّهم اعطه فی نفسه وذریته وشیعته ورعیته وخاصّته وعامّته وجمیع اهل الدنیا ما تقرّ به عینه وتسرّ به نفسه الخ.»(2)

ششم: قصه جزیره خضرا که بعد از این بیاید.

هفتم: شیخ ابراهیم کفعمی در مصباح خود نقل کرده که زوجه آن حضرت که یکی از دختران ابی لهب است.

هشتم: سید جلیل، علی بن طاوس در کتاب عمل شهر رمضان روایت کرده از ابن ابی قره، دعایی که باید در جمع اوقات دهر خواند، به جهت حفظ وجود مبارک حضرت حجت علیه السلام و خواهد آمد در باب نهم، ان شاءاللّه و از فقرات آن دعا است «وتجعله وذریته من الائمّه الوارثین.»

نهم: شیخ طوسی به سند معتبر از جناب صادق علیه السلام روایت کرده خبری که در آن مذکور است بعضی از وصایای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که در شب

1- 44. ر.ک: مصباح المتهجد، ص 411؛ جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص 309 - 310؛ بحارالانوار، ج 92، ص 332 و ج 99، ص 115.
2- 45. الغیبه، شیخ طوسی، ص 280.

وفات به امیرالمؤمنین علیه السلام و از جمله فقرات آن این است که آن جناب فرمود: «و چون اجل قائم علیه السلام در رسد، آن حضرت این وصیت را به فرزند خود، اوّل مهدیین بدهد...(1) الخ.»

دهم: شیخ کفعمی در مصباح(2) خود گفته: یونس بن عبدالرحمن گفته و روایت کرده از حضرت رضاعلیه السلام که آن جناب امر کرده به دعا از برای صاحب الامرعلیه السلام به این دعا «اللّهم ادفع عن ولیک... .» الخ و در آخر آن ذکر کرده که «اللّهم صلّ علی ولاه عهده والائمّه من بعده... .» تا آخر آن چه گذشت قریب به آن و در حاشیه گفته یعنی صلوات بفرست بر او اولاً، آن گاه صلوات بفرست بر ایشان ثانیاً، بعد از آن که صلوات فرستادی بر او و اراده فرموده به ائمّه بعد او، اولاد آن جناب را، زیرا که ایشان علما و اشرافند و عالم امام کسی است که اقتدا بکنند به او و دلالت می کند بر این قول او و الائمّه من ولده در دعایی که مروی است از مهدی علیه السلام.

یازدهم: در مزار(3) محمّد بن مشهدی مروی است که حضرت صادق علیه السلام به ابی بصیر فرمود: «گویا می بینم نزول قائم علیه السلام را در مسجد سهله با اهل و عیالش...» الخ.

دوازدهم: علّامه مجلسی در مجلّد صلات بحار در اعمال صبح روز جمعه از یکی از اصول قدما، دعایی طولانی نقل کرده که باید بعد از نماز

1- 46. همان، ص 151 و نیز ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص 40؛ بحارالانوار، ج 36، ص 261.
2- 47. المصباح، ص 548 - 550.
3- 48. المزار، ص 134.

فجر خواند و از فقرات دعای برای حضرت حجّت علیه السلام در آنجا، این است: «اللّهم کن لولیک فی خلقک ولیاً وحافظاً وقائداً وناصراً حتّی تسکنه ارضک طوعاً وتمتّعه منها طولاً وتجعله وذریته فیها الائمه الوارثین... الدعا.»(1)

خبری منافی این اخبار به نظر نرسیده مگر حدیثی که ثقه جلیل، فضل بن شاذان نیشابوری روایت کرده در غیبت خود به سند صحیح از حسن بن علی خزّاز گفت: درآمد به مجلس حضرت امام رضاعلیه السلام ابن ابی حمزه و با آن حضرت گفت: تو امامی؟

آن حضرت فرمود: «بلی، من امامم.»

گفت: «من از جدّت، جعفرعلیهما السلام شنیدم که می گفت: امام نمی باشد، مگر آن که او را فرزند می باشد.»

امام علیه السلام فرمود که: «آیا فراموش کرده ای یا خود را فراموشکار می نمایی ای شیخ !؟ این چنین نگفته جدّم، جز این نیست که جدّم فرمود: امام نمی باشد الّا آن که او را فرزند می باشد، مگر آن امامی که حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام بیرون خواهد آمد بر او و رجعت خواهد کرد در زمان او؛ پس به درستی که او را فرزند نخواهد بود.»

ابن ابی حمزه چون آن سخن را از آن حضرت شنید، گفت: راست گفتی فدای تو شوم ! از جدّت هم چنین شنیدم که بیان فرمودی.(2)

سید محمّد حسینی ملقّب به میرلوحی تلمیذ محقّق میرداماد در کفایه

1- 49. بحارالانوار، ج 86، ص 340.
2- 50. کفایه المهتدی [گزیده ، ص 317.

المهتدی بعد از ذکر این خبر گفته: این کمترین؛ خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق نموده، هر که خواهد بر آن اطّلاع یابد، به کتاب مذکور رجوع نماید.(1) انتهی.

و این خبر را شیخ طوسی در کتاب غیبت(2) نقل کرده و ظاهر آن است که مراد حضرت از نبودن فرزند، یعنی فرزندی که امام باشد، نمی باشد. یعنی آن جناب خاتم الاوصیاست و فرزند امام ندارد یا در آن گاه که حسین بن علی علیهما السلام رجعت خواهد کرد، او را فرزند نباشد، پس منافات ندارد با اخبار مذکوره. «واللّه العالم !»

شبهه دوم

آن که سیاحان و دریانوردان عیسویان و غیر ایشان سالهاست که با استعداد تمام، مشغول سیر و سیاحت و تشخیص طول و عرض برّ و بحرند و مکرّر تا قطب شمالی رفته اند و از طرف شرق و غرب، تمام دوره را طی کردند و تا حال بر چنین جزایر و بلاد واقف نشدند و به حسب عادت نشود که با عبور بر بیشتر درجات طولیه و عرضیه، این بلاد عظیمه را ندیده باشند.

1- 51. همان، ذیل حدیث چهلم، ص 318.
2- 52. الغیبه، ص 224.

این شبهه اگر از آن هاست که منکرند وجود صانع حکیم مختار قادر را، پس جواب ایشان، پیش از اثبات آن وجود مقدّس - جلّت عظمته - صورت نگیرد و میسّر نباشد و اگر این استبعاد از آن هاست که در زیر بار ملّت درآمده و اعتراف کرده به وجود حکیمی و قادری علی الاطلاق که آن چه خواهد، تواند کند و مکرّر به دست انبیا و اوصیاعلیهما السلام و اولیا و بی توسط احدی، کرده آن چه را که از عادت بیرون است و بشر از آوردن مثل آن عاجز، پس می گوییم که خداوند می فرماید:

«وَاِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَینَکَ وَبَینَ الَّذینَ لایؤْمِنُونَ بِالْآخِرَهِ حِجاباً مَسْتُوراً.»(1)

و چون بخوانی قرآن را، می گردانیم ما میان تو و میان آنان که ایمان نمی آورند به آخرت، پرده ای پوشیده از چشم مردم یا به چیزی دیگر یا پرده پوشنده و دارای صفت پوشندگی.

و مفسّران خاصّه و عامّه نقل کرده اند که این آیه شریفه نازل شده بود در حقّ ابوسفیان و نضر بن حارث و ابوجهل و امّ جمیل، زوجه ابی لهب، که پوشاند خداوند، پیغمبر خود را از چشم ایشان، آن گاه که قرآن می خواند. پس می آمدند نزد آن حضرت و می گذشتند از او و نمی دیدند او را.

قطب راوندی در خرایج(2) روایت کرده که آن جناب نماز می کرد مقابل حجرالاسود و استقبال می نمود کعبه و بیت المقدّس را، پس دیده نمی شد تا آن که از نماز فارغ شود.

1- 53. سوره اسراء، آیه 45.
2- 54. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 87.

نیز روایت کرده که روزی ابوبکر در نزد آن حضرت نشسته بود که امّ جمیل، خواهر ابوسفیان آمد که می خواست به آن جناب آزاری برساند. ابوبکر عرض کرد: از این مکان، کناره کنید.

حضرت فرمود: «او مرا نمی بیند.»

پس آمد و نزد آن حضرت ایستاد و گفت به ابوبکر: «آیا محمّدصلی الله علیه وآله وسلم را دیدی؟»

گفت: «نه !» پس برگشت.(1)

ابن شهر آشوب و دیگران حکایت بسیاری از این رقم در باب معجزات آن حضرت و ائمّه علیهم السلام نقل کرده اند که از حدّ تواتر بیرون است و پس از امکان بودن شخصی در میان جمعی ایستاده یا نشسته، مشغول قرائت یا ذکر و تسبیح و تحمید که ببیند همه آن ها را و کسی او را نبیند، چه استبعاد دارد که چنین بلاد عظیمه در براری یا بحار باشد و خداوند چشم همه را از آن ها محجوب نماید و اگر عبورشان بدانجا افتد جز صحرای قفر و دریای شگرف چیزی به نظرشان نیاید و شاید آن بلاد را از مکانی به مکانی سیر دهد.

در شب غار، چون اضطراب ابوبکر زیاد و از مواعظ و نصایح و بشارات آن جناب قلبش مطمئن نشد، حضرت، پای مبارک را پشت غار زدند؛ دری باز شد و دریا و سفینه ظاهر شد. فرمود: «اگر کفّار داخل شدند،

1- 55. همان، ج 2، ص 775.

از این در بیرون رفته، به این کشتی نشینیم.» پس، آسوده شد. و از این قسم معجزات نیز بسیار که در شهر و خانه، دریا ظاهر کردند، بلکه در کشتی نشستند و خواص از موالیان خود را در نظایر این بلاد موجوده در این دنیا سیر دادند.

شیخ صدوق و جمله ای از مفسّران خاصّه و عامّه و مورّخین، قصّه باغ ارم و قصر شدّاد را نقل کرده اند و این که از انظار خلق مخفی بوده و خواهد بود و جز یک نفر در عهد معاویه، کسی آن را ندیده با آن که در صحرای یمن واقع است و از خصایص وجود مبارک حجّت علیه السلام است که با خواصّ خود در هر زمین بی آب و علفی که منزل کرد و موکب همایون در آنجا مستقر شد، فوراً گیاه بروید و آب جاری شود و چون از آنجا حرکت کنند به حال اوّل برگردد.

بالجمله چنانچه اصل آن وجود مبارک و طول عمر شریفش و محجوب بودنش از انظار اغیار، از آیات عجیبه خداوند تبارک و تعالی است و در مرحله قدرت و امر الهی با وجود اضعف موجودات فرقی نکنند و نسبت همه به آن، مساوی باشد، آن چه متعلّق و منسوب و از لوازم سلطنت خفیه الهیه آن جناب باشد، از خدم و حشم و مقرّ و غیره، همه از آیات غریبه عجیبه باشد که عقل آن ها را جایز داند و از برای تکذیب مخبر به پاره ای از آن ها، راهی نداند.

پس استبعاد آن، جز از ضعف ایمان نباشد و چنین کسی البته باید در

اصل وجود حضرت حجّت علیه السلام شبهه کند و استبعاد نماید. چون بی خردان از معاندین «ذلِکَ هُوَ الْخُسْرانُ الْمُبِینُ».(1) و تمام کلام بیاید در ذیل حکایت سی و هفتم که قصّه جزیره خضرا است.

ص:58

1- 56. سوره حج، آیه 11.

حکایت سوم رؤیت یکی از امامیه آن جناب را در سفر حج

سید محمّد حسینی مذکور در کتاب اربعین که آن را کفایه المهتدی(1) نام نهاده از کتاب غیبت حسن بن حمزه العلوی الطبری المرعشی نقل کرده و آن حدیث سی و ششم آن کتاب است که گفت: حدیث کرد از برای ما مردی صالح از اصحاب ما امامیه؛ گفت: سالی از سال ها به اراده حجّ بیرون رفتم و در آن سال، گرما شدّت تمام داشت و سموم بسیار بود. پس از قافله منقطع گشتم و راه راگم کردم و از غایت تشنگی از پای درآمده، بر زمین افتادم و مشرف به مرگ شدم.

پس، شیهه اسبی به گوشم رسید. چشم گشودم. جوانی دیدم خوشروی و خوشبوی؛ بر اسبی شهبا سوار و آن جوان، آبی به من آشامانید که از برف خنک تر و از عسل شیرین تر بود و مرا از هلاک شدن رهانید.

1- 57. کفایه المهتدی [گزیده ، حدیث سی و ششم، ص 185.

گفتم: ای سید من! تو کیستی که این مرحمت درباره من فرمودی؟

گفت: «منم حجّت خدا بر بندگان خدا و بقیه اللَّه در زمین او. منم آن کسی که پر خواهم کرد زمین را از عدل و داد، آن چنان که پر شده باشد از ظلم و جور. منم فرزند حسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام.»

بعد از آن فرمود: «چشم هایت را بپوش!» پوشیدم.

فرمود: «بگشا!» گشودم، خود را در پیش روی قافله دیدم. پس آن حضرت از نظرم غایب شد. - صلوات اللَّه علیه -.

مخفی نماند که حسن بن حمزه بن علی بن عبداللَّه بن محمّد بن الحسن بن علی ابن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از اجلای اجلّه فقهای طایفه شیعه و از علمای مائه رابعه است.

ابن شهر آشوب در کتاب معالم العلماء(1) ذکر نموده از جمله تصانیف او کتاب غیبت و شیخ طوسی فرموده که او فاضلِ ادیبِ عارفِ فقیهِ زاهدِ ورع، صاحب محاسن بسیار بود... الخ.(2)

1- 58. معالم العلماء، ص 72.
2- 59. ر.ک: الفهرست، شیخ طوسی، ص 104.

حکایت چهارم شفای دردمند

سید فاضل مذکور در اربعین متقدّم گفته که راقم اربعین می گوید: میانه من و خدا که می شناسم دردمندی را که مکرّر آن حضرت را دیده و در بعضی از اوقات به مرض مهلک گرفتار بوده که آن حضرت او را شفای کامل کرامت فرمود و اسم این اربعین کفایه المهتدی است فی معرفه المهدی علیه السلام و تاریخ نسخه حقیر سنه صد و هشتاد و پنج است.

ص:61

حکایت پنجم شفای اسماعیل بن حسن هرقلی به دست آن جناب

عالم فاضل، علی بن عیسی اربلی در کشف الغمه(1) می فرماید: خبر داد مرا جماعتی از ثقات برادران من که در بلاد حلّه شخصی بود که او را اسماعیل بن حسن هرقلی می گفتند؛ از اهل قریه ای بود که او را هرقل می گویند. وفات کرد در زمان من و من او را ندیدم. حکایت کرد از برای من، پسر او، شمس الدین، گفت: حکایت کرد از برای من پدرم که بیرون آمد در وقت جوانی در ران چپ او چیزی که او را توثه(2) می گویند، به مقدار قبضه آدمی و در هر فصل بهار می ترکید و از آن خون و چرک می رفت و این الم، او را از همه شغلی باز می داشت. به حلّه آمد و به خدمت رضی الدین علی بن طاوس رفت و از این کوفت، شکوه نمود.

سید، جرّاحان حلّه را حاضر نموده، آن را دیدند و همه گفتند: این توثه

1- 60. کشف الغمّه فی معرفه الائمّه، ج 3، ص 296 - 300.
2- 61. توثه: گوشتی فزونی است سرخ و نرم بر شکل توث {توت} آویخته و بعضی باشد که به سیاهی گراید. ر.ک: دهخدا.

بر بالای رگ اکحل برآمده است و علاج آن نیست، الّا به بریدن و اگر این را ببرّیم شاید رگ اکحل بریده شود و آن رگ، هرگاه بریده شد، اسماعیل زنده نمی ماند و در این بریدن چون خطر عظیم است، مرتکب آن نمی شویم.

سید به اسماعیل گفت: من به بغداد می روم. باش تا تو را همراه ببرم و به اطبّا و جرّاحان بغداد بنمایم. شاید وقوف ایشان بیشتر باشد و علاجی توانند کرد.

به بغداد آمد و اطبّا را طلبید، نیز جمیعاً همان تشخیص کردند و همان عذر گفتند و اسماعیل دلگیر شد.

سید مذکور به او گفت: حق تعالی نماز تو را با وجود این نجاست که به آن آلوده ای، قبول می کند و صبر کردن در این الم، بی اجر نیست.

اسماعیل گفت: پس چون چنین است به زیارت سامرّه می روم و استغاثه به ائمّه هُدی می برم و متوجّه سامرّه شد.

صاحب کشف الغمه می گوید: از پسرش شنیدم که می گفت: از پدرم شنیدم که گفت: چون به آن مشهد منوّر رسیدم و زیارت امامین همامین، امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهما السلام کردم و به سرداب رفتم و شب در آنجا به حقّ تعالی بسیار نالیدم و به صاحب الامر استغاثه بردم. صبح به طرف دجله رفته، جامه را شستم و غسل زیارت کردم و ابریقی که داشتم، پر آب کردم و متوجّه مشهد شدم که یک بار دیگر زیارت کنم.

به قلعه نرسیده، چهار سوار دیدم که می آیند و چون در حوالی مشهد، جمعی از شرفا خانه داشتند، گمان کردم که مگر از ایشان باشند. چون به

من رسیدند، دیدم که دو جوان، شمشیر بسته اند. یکی از ایشان خطّش دمیده بود و یکی، پیری بود پاکیزه وضع که نیزه در دست داشت و دیگری شمشیری حمایل کرده و فرجی بر بالای آن پوشیده و تحت الحنک بسته و نیزه به دست گرفته؛ پس آن پیر در دست راست قرار گرفت و بُن نیزه را بر زمین گذاشت و آن دو جوان در طرف چپ ایستادند و صاحب فرجی در میان راه مانده، بر من سلام کردند. جواب سلام دادم.

فرجی پوش گفت: «فردا روانه می شوی؟»

گفتم: بلی.

گفت: «پیش آی تا ببینم چه چیز تو را در آزار دارد !»

مرا به خاطر رسید که اهل بادیه، احترازی از نجاست نمی کنند و تو غسل کرده و رخت را به آب کشیده و جامه ات هنوز تر است. اگر دستش به تو نرسد، بهتر باشد. در این فکر بودم که خم شده مرا به طرف خود کشید و دست بر آن جراحت نهاده، فشرد. چنان که به درد آمد و راست شده، بر زمین قرار گرفت. مقارن آن حال آن شیخ گفت: «افلحتَ یا اسماعیل !»

من گفتم: افلحتم ! و در تعجب افتادم که نام مرا چه می داند !

باز همان شیخ که با من گفت خلاص شدی و رستگاری یافتی ! گفت: «امام است، امام.»

من دویده ران و رکابش بوسیدم. امام علیه السلام راهی شد و من در رکابش می رفتم و جزع می کردم. به من گفت: «برگرد !»

من گفتم: از تو هرگز جدا نشوم.

باز فرمود: «برگرد که مصلحت تو در برگشتن است.»

من همان حرف را اعاده کردم.

آن شیخ گفت: ای اسماعیل! شرم نداری که امام دوبار فرمود برگرد و خلاف قول او می کنی.

این حرف در من اثر کرد. پس ایستادم. چون قدمی چند دور شدند باز به من ملتفت شده، فرمود: «چون به بغداد رسی، مستنصر تو را خواهد طلبید و به تو عطایی خواهد کرد؛ از او قبول مکن و به فرزند ما رضی بگو که چیزی در باب تو، به علی بن عوض بنویسد که من به او سفارش می کنم که هرچه تو خواهی، بدهد.»

من همان جا ایستاده بودم تا از نظر من غایب شدند و من تأسّف بسیار خوردم. ساعتی همان جا نشستم و بعد از آن به مشهد برگشتم.

اهل مشهد چون مرا دیدند، گفتند: حالتت متغیر است، آزاری داری؟

گفتم: نه!

گفتند: با کسی جنگی و نزاعی کرده ای؟

گفتم: نه، اما بگویید که این سواران را که از این جا گذشتند، دیدید؟

گفتند: ایشان از شرفا باشند.

گفتم: نه، نبودند. بلکه یکی از ایشان امام بود.

پرسیدند: آن شیخ یا صاحب فرجی؟

گفتم: صاحب فرجی.

گفتند: زخمت را به آن نمودی؟

گفتم: بلی، آن را فشرد و درد کرد.

پس، ران مرا باز کردند اثری از آن جراحت نبود و من خود هم از دهشت به شک افتادم و ران دیگر را گشودم، اثری ندیدم و در این جا خلق بر من هجوم کردند و پیراهن مرا پاره پاره کردند و اگر اهل مشهد مرا خلاص نمی کردند، در زیر دست و پا رفته بودم و فریاد و فغان به مردی که ناظر بین النهرین بود، رسید و آمد. ماجرا را شنید و رفت که واقعه بنویسد و من شب در آنجا مانده، صبح جمعی مرا مشایعت نمودند و دو کس همراه کردند و برگشتند.

صبح دیگر بر در شهر بغداد رسیدم، دیدم که خلق بسیار بر سر پل جمع شده اند و هر که می رسد از او اسم و نسبش را می پرسند، چون ما رسیدیم و نام مرا شنیدند بر سر من هجوم کردند، رختی را که ثانیاً پوشیده بودم، پاره پاره کردند و نزدیک بود که روح از تن من مفارقت کند که سید رضی الدین با جمعی رسیدند و مردم را از من دور کردند و ناظر بین النهرین نوشته بود صورت حال را و به بغداد فرستاده و او ایشان را خبر کرده بود.

سید فرمود: این مردی که می گویند شفا یافته، تویی که این غوغا در این شهر انداخته ای؟

گفتم: بلی!

از اسب به زیر آمده، ران مرا باز کرد و چون زخم را دیده بود و از آن اثری ندید، ساعتی غش کرد و بی هوش شد و چون به خود آمد، گفت: وزیر، مرا طلبیده و گفته که از مشهد، این طور نوشته آمده و می گویند آن شخص

که به تو مربوط است، زود خبر او را به من برسان و مرا با خود به خدمت آن وزیر که قمی بود، برد.

گفت که: این مرد، برادر من و دوست ترین اصحاب من است.

وزیر گفت: قصّه را به جهت من نقل کن.

از اوّل تا به آخر آن چه بر من گذشته بود، نقل نمودم. وزیر فی الحال کسان به طلب اطبّا و جرّاحان فرستاد.

چون حاضر شدند، فرمود: شما زخم این مرد را دیده اید؟

گفتند: بلی!

پرسید: دوای آن چیست؟

همه گفتند: علاج آن منحصر در بریدن است و اگر ببرّند، مشکل که زنده بماند.

پرسید: بر تقدیری که نمیرد، تا چند گاه آن زخم به هم آید؟

گفتند: اقلاً دو ماه آن جراحت باقی خواهد بود و بعد از آن شاید مندمل شود ولیکن در جای آن کوی سفید خواهد ماند که از آنجا موی نروید.

باز پرسید: شما چند روز شد که زخم او را دیده اید؟

گفتند: امروز دهم است.

پس وزیر، ایشان را پیش طلبیده و ران مرا برهنه کرد. ایشان دیدند که با ران دیگر اصلاً تفاوتی ندارد و اثری به هیچ وجه از آن کوفت نیست.

در این وقت یکی از اطبّا که از نصاری بود، صیحه زده، گفت: «واللَّه هذا من عمل المسیح.» یعنی به خدا قسم که این شفا یافتن نیست، مگر از معجزه مسیح، یعنی عیسی بن مریم.

وزیر گفت: چون عمل هیچ یک از شما نیست، من می دانم عمل کیست.

این خبر به خلیفه رسیده وزیر را طلبید. وزیر مرا با خود به خدمت خلیفه برد و مستنصر مرا امر فرمود که آن قصّه را بیان کنم و چون نقل کردم و به اتمام رسانیدم، خادمی را فرمود که کیسه ای را که در آن هزار دینار بود، حاضر کرد.

مستنصر به من گفت: مبلغ را نفقه خود کن.

من گفتم: حبّه ای را از این، قبول نمی توانم کرد.

گفت: از که می ترسی؟

گفتم: از آن که این عمل اوست؛ زیرا که او امر فرمود که از ابوجعفر چیزی قبول مکن. پس، خلیفه مکدّر شده، بگریست.

صاحب کشف الغمه (1) می گوید که: از اتّفاقات حسنه آن که، روزی من این حکایت را از برای جمعی نقل می کردم. چون تمام شد، دانستم که یکی از آن جمع شمس الدین محمّد پسر اسماعیل است و من او را نمی شناختم.

از این اتّفاق تعجّب نموده و گفتم: تو ران پدر را در وقت زخم دیده بودی؟

گفت: در آن وقت کوچک بودم، ولی در حال صحّت دیده بودم و مو از آنجا برآمده بود و اثری از آن زخم نبود و پدرم هر سال یک بار به بغداد می آمد و به سامرّه می رفت و مدّت ها در آنجا به سر می برد و می گریست

1- 62. کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج 3، ص 296 - 300.

و تأسّف می خورد و به آرزوی آن که مرتبه ای دیگر آن حضرت را ببیند، در آنجا می گشت و یک بار دیگر آن دولت نصیبش نشد و آن چه من می دانم چهل بار دیگر به زیارت سامرّه شتافت و شرف آن زیارت را دریافت و در حسرت دیدن حضرت صاحب الزمان علیه السلام از دنیا رفت.

مؤلّف گوید: شیخ حرّ عاملی در کتاب «امل الامل»(1) می فرماید: «شیخ محمّد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، فاضل عالم و از تلامذه علاّمه(ره) بود و من دیدم کتاب مختلف به خطّ او و ظاهر می شود از آن کتاب که آن را در زمان مؤلّفش نوشته و این که آن را نزد او یا پسرش یعنی فخرالمحقّقین خوانده. انتهی.»

حقیر بر دو نسخه از شرایع واقف شدم که به خط شیخ محمّد مذکور است. یکی در یک جلد و خوانده شده در نزد محقّق اوّل و محقّق ثانی و اجازه به خط هر دو بزرگوار در آن موجود و حال در بلد کاظمین در نزد جناب عالم جلیل و سید نبیل، سید محمّد آل سید حیدر - دام تأییده - است و صورت آخر مجلّد اوّل آن چنین است: «فرغ من کتابته العبد الفقیر الی رحمهاللّه تعالی، محمّد بن اسماعیل بن حسن بن ابی الحسن بن علی الهرقلی، غفراللّه له ولوالدّی وللمؤمنین والمؤمنات، آخر نهار الخمیس خامس عشر شهر رمضان سنه سبعین وستمائه، حامداً ومصلّیاً مستغفراً، والحمدللّه ربّ العالمین وحسبنا اللّه ونعم الوکیل.»

1- 63. امل الآمل، ج 2، ص 245.

و صورت خطّ محقّق در محاذی آن: «انهاه ایده اللَّه قراءه وبحثاً وتحقیقاً فی مجالس آخرها الاربعاء ثامن عشر ذی الحجّه من سنه احدی وسبعین وستمائه بحضره مولینا وسیدنا امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام کتبه جعفر بن سعید.»

و اجازه محقّق ثانی در ظهر مجلّد اوّل، برای شیخ شرف الدین قاسم بن الحاجی الشهیر به ابن حذافه است، در سنه نه صد و سی و سه و در آخر مجلد اوّل و ثانی نیز، خطّ ایشان موجود است و نسخه دیگر از مواهب الهیه در نزد حقیر است در دو جلد و خوانده شده در نزد محقّق ثانی و ابن فهد و شیخ یحیی مفتی کرکی و غیرهم و خطوط تمامی در آن موجود و اکثر حواشی آن به خطّ ابن فهد است.

ص:70

حکایت ششم شفای میرزا محمّد سعید نایینی اصفهانی به دست آن سرور

بسیار مناسبت و مشابهت دارد با حکایت گذشته و آن چنان است که خبر داد ما را جناب عالم فاضل صالح ورع تقی، میرزا محمّد حسین نایینی اصفهانی، فرزند ارجمند جناب عالم عامل و مهذّب کامل، میرزا عبدالرّحیم نایینی ملقّب به شیخ الاسلام که مرا برادری است از پدر و مادر، نامش میرزا محمّد سعید، که حال مشغول تحصیل علوم دینیه است.

در سنه هزار ودویست و هشتاد وپنج تقریباً، دردی در پایش ظاهر شد و پشت قدم، ورم کرد تا به نحوی که آن را معوّج کرد، پس، از راه رفتن عاجز شد.

میرزا احمد طبیب، پسر حاجی میرزا عبدالوهّاب نایینی را برای او آوردند، معالجه کرد. کجی پشت پا بر طرف شد و ورم رفت و مادّه متفرّق شد. چند روزی نگذشت، که مادّه در بین زانو و ساق ظاهر شد و پس از چند روز دیگر، مادّه دیگری در همان پا، در ران پیدا شد و مادّه ای در میان کتف؛ تا آن که هر یک از آن ها زخم شد و وجع شدیدی داشت؛ معالجه کردند، منفجر شد و از آن ها چرک می آمد.

ص:71

قریب یک سال، یا زیاده بر او گذشت بر آن حال، که مشغول معالجه این قروح بود به انواع معالجات و هیچ یک از آن ها ملتئم نشد، بلکه هر روز بر جراحت افزوده می شد و در این مدّت طویله، قادر نبود برگذاشتن پا بر زمین و او را از جایی به جایی، به دوش می کشیدند.

از جهت طول مرض، مزاجش ضعیف شد و از کثرت خون و چرک که از آن قروح بیرون رفته بود، از او جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و کار بر والد سخت شد و به هر نوع معالجه که اقدام می نمود، جز زیادتی جراحت وضعف حال و قوا و مزاج اثری نداشت و کار آن زخم ها به آن جا رسید که آن دو که یکی در مابین زانو و ساق و دیگری که در ران همان پا بود، اگر دست بر روی یکی از آن ها می گذاشتند، چرک و خون از دیگری جاری می شد.

در آن ایام وبای شدیدی در نایین ظاهر شده بود و ما از خوف وبا در قریه ای از قرای آن پناه برده بودیم. پس مطلّع شدیم که جرّاح حاذقی که او را آقا یوسف می گفتند، در قریه نزدیک قریه ما منزل دارد.

پس والد، کسی به نزد او فرستاد و برای معالجه حاضر کرد و چون برادر مریض من را عرضه داشتند، ساعتی ساکت شد، تا آن که والد از نزد او بیرون رفت و من در نزد او ماندم با یکی از خالوهای من که او را حاجی میرزا عبدالوهّاب می گویند. پس مدتی با او نجوا کرد و من از فحوای آن کلمات، دانستم که به او خبر یأس می دهد و از من مخفی می کند که مبادا به والده بگویم، پس مضطرب شود و به جزع افتد.

پس، والد برگشت. آن جرّاح گفت که: من فلان مبلغ، اوّل می گیرم، آن گاه شروع می کنم در معالجه. و غرض او در این سخن این بود که امتناع والد از دادن آن مبلغ پیش از معالجه، وسیله باشد برای او از برای رفتن پیش از اقدام در معالجه.

پس والد از دادن آن چه خواست پیش از معالجه، امتناع نمود. پس او فرصت را غنیمت شمرد و به قریه خود مراجعت نمود. والد و والده دانستند که این عمل جرّاح به جهت یأس و عجز او بود از معالجه، با آن حذاقت و استادی که داشت، از او مأیوس شدند.

مرا خالوی دیگر بود که او را میرزا ابوطالب می گفتند، در غایت تقوا و صلاح و در بلد شهرتی داشت که رقعه های استغاثه به سوی امام عصر، حضرت حجّت علیه السلام که او می نویسد برای مردم، سریع الاجابه و زود تأثیر می کند و مردم در شداید و بلاها بسیار به او مراجعه می کردند.

پس والده ام از او خواهش کرد که برای شفای فرزندش رقعه استغاثه بنویسد. پس در روز جمعه نوشت و والده آن را گرفت و برادرم را برداشت و به نزد چاهی رفت که نزدیک قریه ما بود. پس برادرم آن رقعه را در چاه انداخت و او معلّق بود در بالای چاه در دست والده و در این حال برای او و والده، رقّتی پیدا شد. پس هر دو سخت بگریستند و این در ساعت آخر روز جمعه بود.

پس چند روزی نگذشت که من در خواب دیدم که سه سوار بر اسب به هیأت و شمایلی که در واقعه اسماعیل هرقلی وارد شده، از صحرا رو به

خانه ما می آیند؛ سپس من در آن حال، واقعه اسماعیل به خاطرم آمد و در آن روزها بر او واقف شده بودم و تفصیل آن در نظرم بود.

پس ملتفت شدم که آن سوار مقدّم، حضرت حجّت علیه السلام است و این که آن جناب، برای شفای برادر مریض من آمده و برادرم، مریض در فراش خود در فضای خانه بر پشت خوابیده یا تکیه داده، چنانچه در غالب ایام، چنین بود.

پس حضرت حجّت - عجّل اللَّه تعالی فرجه - نزدیک آمدند و در دست مبارک نیزه داشت. پس آن نیزه را در موضعی از بدن او گذاشت و گویا در کتف او بود و به او فرمود: «برخیز که خالویت از سفر آمده.»

چنین فهمیدم در آن حال که مراد آن جناب از این کلام، بشارت است به قدوم خالوی دیگر که داشتیم؛ نامش حاجی میرزا علی اکبر و او به سفر تجارت رفته بود و سفرش طول کشیده بود. ما بر او خایف بودیم به جهت طول سفر و انقلاب روزگار از قحط و غلای شدید.

چون حضرت، نیزه را بر کتف او گذاشت و آن سخن را فرمود، برادرم از جای خواب خود برخاست و به شتاب به سوی در خانه رفت به جهت استقبال خالوی مذکور.

پس از خواب بیدار شدم، دیدم فجر طالع و هوا روشن شده و کسی به جهت نماز صبح از خواب برنخاسته. پس از جای خود برخاستم و به سرعت نزد برادرم رفتم، پیش از آن که جامه بر تن کنم. او را از خواب بیدار کردم و گفتم به او: حضرت حجّت علیه السلام تو را شفا داده، برخیز.

دست او را گرفتم و به پا داشتم. پس مادرم از خواب برخاست و بر من

صیحه زد که چرا او را بیدار کردم. چون به جهت شدّت وَجَع، غالب شب بیدار بود و اندک خواب در آن حال غنیمت بود. گفتم: حضرت حجّت علیه السلام او را شفا داده.

چون او را به پا داشتم، شروع کرد به راه رفتن در فضای حجره و در آن شب چنان بود که قدرت نداشت بر گذاشتن قدمش بر زمین و قریب یک سال یا زیاده، چنین بر او گذشته بود و از مکانی به مکانی او را حمل می کردند.

این حکایت در آن قریه منتشر شد و همه خویشان و آشنایان که بودند، جمع شدند که او را ببینند. چه به عقل باور نداشتند و من خواب را نقل می کردم و بسیار فرحناک بودم از این که من مبادرت کردم به بشارت شفا در حالتی که او در خواب بود و چرک و خون در آن روز منقطع شد و زخم ها ملتئم شد پیش از گذشتن هفته ای.

چند روز بعد از آن، خالو با غنیمت و به سلامت وارد شد و در این تاریخ که هزار و سی صد و سه است، تمام اشخاصی که نام ایشان در این حکایت برده شده در حیات اند جز والده و جرّاح مذکور که داعی حق را لبیک گفتند. «والحمدللّه.»

رقعه استغاثه به سوی امام عصرعلیه السلام

مؤلّف گوید: رقعه استغاثه به سوی حضرت حجّت علیه السلام به چند نحو روایت شده و در کتب ادعیه متداوله، موجود است و لکن نسخه ای به نظر رسیده که در آن ها نیست، بلکه در مزار بحارالانوار و کتاب دعای بحار که

محلّ جمع آن هاست نیز ذکر نشده. چون نسخه آن کمیاب است؛ لهذا نقل آن را در این جا لازم دیده.

فاضل متبحّر، محمّد بن محمّد الطیب از علمای دولت صفویه در کتاب انیس العابدین(1) که علّامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر، میرزا عبداللّه اصفهانی در صحیفه ثالثه از آن نقل می کند، نقل کرده از کتاب سعادات به این عبارت دعای توسّل از برای هر مهمّی و حاجتی:

بسم اللّه الرحمن الرحیم

توسّلت الیک یا اباالقاسم محمّد بن الحسن بن علی بن محمّد بن علی بن موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب، النبأ العظیم، والصراط المستقیم، وعصمه اللّاجین، بامّک سیده نساء العالمین وبآبائک الطاهرین وبامّهاتک الطاهرات بیس والقرآن الحکیم والجبروت العظیم وحقیقه الایمان ونور النور وکتاب مسطور أن تکون سفیری الی اللّه تعالی فی الحاجه لفلان او هلاک فلان بن فلان.» و این رقعه را در گِل پاکی بگذارد و در آب جاری یا چاهی بیندازد. در آن حال بگوید: «یا سعید بن عثمان ویا عثمان بن سعید اَوصلا قصّتی الی صاحب الزمان صلوات اللّه علیه.»

نسخه چنین بود ولکن به ملاحظه روایات و طریقه بعضی از رقاع باید چنین باشد: «یا عثمان بن سعید ویا محمّد بن عثمان! الخ.» «واللّه العالم.»

1- 64. کتاب انیس العابدین را بعضی از فضلاء از برای خان آغا بیگم، دختر شاه عباس ترجمه کرده و ابن طاوس {ره} در کتاب خود گاهی از کتاب سعادات نقل می کند. منه زادالله انوار قلبه. [مرحوم مؤلّف .

حکایت هفتم اجابت دعای تشرف سید محمّد جلیل عاملی

در آن ذکری است از تأثیر رقعه استغاثه عابد صالح تقی، مرحوم سید محمّد، پسر جناب سید عباس که حال زنده و در قریه جِب شیث(1) از قرای جبل عامل ساکن است و او از بنی اعمام جناب سید نبیل و عالم متبحّر جلیل، سید صدرالدین عاملی اصفهانی، صهر شیخ فقهای عصر خود، شیخ جعفر نجفی - اعلی اللّه تعالی مقامهما - است.

سید محمّد مذکور به واسطه تعدّی حکّام جور که خواستن او را داخل در نظام عسکریه کنند، از وطن متواری شده، با بی بضاعتی به نحوی که در روز بیرون آمدن از جبل عامل، جز یک قمری که عشر قران است، چیزی نداشت و هرگز سؤال نکرد و مدّتی سیاحت کرد در ایام سیاحت در بیداری و خواب، عجایب بسیار دیده بود ! بالاخره در نجف اشرف، مجاور شده و در صحن مقدّس از حجرات فوقانیه سمت قبله، منزلی گرفت و در

1- 65. جب شیث مخفف جُبّ شیث نبی اللّه است، چاهی را در آن جا نسبت دهند به آن پیغمبرعلیه السلام. منه. [مرحوم مؤلف .

نهایت پریشانی می گذارند و بر حالش جز دو سه نفر کسی مطّلع نبود تا آن که مرحوم شد و از وقت بیرون آمدن از وطن تا زمان فوت، پنج سال طول کشید و با حقیر مراوده داشت.

بسیار عفیف و باحیا و قانع و در ایام تعزیه داری حاضر می شد و گاهی از کتب ادعیه، عاریه می گرفت و چون بسیاری از اوقات زیاده از چند دانه خرما و آب چاه صحن شریف بر چیزی متمکّن نبود؛ لهذا به جهت وسعت رزق، مواظبت تامّی از ادعیه مأثوره داشت و گویا کمتر ذکری و دعایی بود که از او فوت شد. غالب شب و روز مشغول بود.

وقتی مشغول نوشتن عریضه شد خدمت حضرت حجّت علیه السلام و بنا گذاشت که چهل روز مواظبت کند به این طریق که قبل از طلوع آفتاب همه روزه، مقارن باز شدن دروازه کوچک شهر که به سمت دریاست بیرون رود رو به طرف راست، قریب به چند میدان، دور از قلعه که احدی او را نبیند. آن گاه عریضه را در گل گذاشته، به یکی از نوّاب حضرت بسپارد و در آب اندازد. چنین کرد تا سی و هشت یا نُه روز.

فرمود: روزی برمی گشتم از محلّ انداختن رقاع و سر را به زیر انداخته و خلقم بسیار تنگ بود که گویا کسی از عقب به من ملحق شد با لباس عربی و چفیه و عقال و سلام کرد و من با حال افسرده، جواب مختصری دادم و توجّه به جانب او نکردم. چون میل سخن گفتن با کسی را نداشتم، قدری در راه با من موافقت کرد و من به همان حالت اوّل باقی بودم.

پس فرمود به لهجه اهل جبل عامل: «سید محمّد! چه مطلب داری که امروز سی و هشت یا نُه روز است که قبل از طلوع آفتاب بیرون می آیی و تا فلان مکان از دریا می روی و عریضه در آب می اندازی؟ گمان می کنی امامت از حاجت تو مطّلع نیست؟»

سید محمّد گفت: من تعجّب کردم که احدی بر شغل من مطّلع نبود، خصوص این مقدار از ایام را و کسی مرا در کنار دریا نمی دید و کسی از اهل جبل عامل در این جا نیست که من او را نشناسم، خصوص با چفیه و عقال که در جبل عامل مرسوم نیست. پس احتمال نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور، امام عصر - روحنا له الفداه - را دادم.

چون در جبل عامل شنیده بودم که دست مبارک آن حضرت چنان نرم است که هیچ دستی چنان نیست، با خود گفتم: مصافحه می کنم، اگر احساس این مرحله را نمودم، به لوازم تشرّف به حضور مبارک، عمل می نمایم. به همان حالت دو دست خود را پیش بردم، آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد. مصافحه کردم، نرمی و لطافت زیادی یافتم. یقین کردم به حصول نعمت عظمی و موهبت کبری پس روی خود را گردانیدم و خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

مؤلّف گوید: نرمی دست مبارک که از این حکایت معلوم می شود نظر به آن چه گذشت در اوّل باب سوم که شمایل آن جناب، شمایل جدّ بزرگوار اوست و در خَلق و خُلق شبیه ترین خلق است به آن حضرت صلی الله علیه وآله وسلم؛

مؤید است خبری را که شیخ جلیل، ابومحمّد جعفر بن احمد بن علی قمی نزیل ری، در کتاب مسلسلات روایت کرده از حسی ؑبن جعفر گفت: گفته محمّد بن عیسی بن عبدالکریم طرطوسی در دمشق، گفت که گفته عمر بن سعید بن یسار منجی، گفت که گفته احمد بن دهقان، گفت که گفته خلف بن تمیم گ فت: داخل شدیم بر ابی هرمز که او را عیادت کنیم. پس گفت که داخل شدیم بر انس بن مالک که او را عیادت کنیم.

پس گفت: مصافحه کردم با این کف خود، کف رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم را، پس مس نکردم دیبایی را و نه حریری را که نرم تر باشد از کف مبارک آن حضرت.

ابوهرمز گفت: پس گفتیم: به انس بن مالک! مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی به آن، کف رسول خدا راصلی الله علیه وآله وسلم.

پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

خلف بن تمیم گفت: گفتم به ابوهرمز: مصاحفه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن انس بن مالک را. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السلام علیکم.

احمد بن دهقان گفت: گفتیم به خلف بن تمیم: مصاحفه کن با ما به آن کفی که مصافحه کردی با آن کف با ابوهرمز. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

عمر بن سعید گفت: گفتیم به احمد بن دهقان: مصافحه کن با ما کفی که مصافحه کردی به آن کف با خلف بن تمیم. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

محمّد بن عیسی بن عبدالکریم، گفت: گفتیم به عمر بن سعید: مصافحه کن با ما با کفی که مصافحه کردی به آن کف، با احمد بن دهقان. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.حسین بن جعفر گفت: گفتیم به محمّد بن عیسی: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن با عمر بن سعید. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

ابو محمّد جعفر بن احمد بن علی رازی، مصنّف این کتاب، گفت: گفتیم به حسین بن جعفر: مصافحه کن با ما، با کفی که مصافحه کردی با آن کف، با محمّد بن عیسی. پس مصافحه کرد با ما و گفت: السّلام علیکم.

نیز مؤید قول صاحب بن عباد است در کتاب محیط اللغه که کلمه شثن الکفّین که در حدیث شمایل حضرت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که معروف است و خاصّه و عامّه به اسانید معتبره، آن را نقل کرده اند؛ وارد شده با تای دو نقطه فوقانیه ضبط کرده که به معنی نرمی است، چنانچه در آنجا می گوید: «الشتون: اللینه من الثیاب الواحد الشتن وروی فی الحدیث فی صفه النبی صلی الله علیه وآله وسلم انّه کان شتن الکف، بالتاء ومن رواه بالثاء فقد صحف.» انتهی.

یعنی: شتون، نرم از جامه ها است و مفرد آن، شتن است و روایت شده در خبر که در صفت پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم رسیده این که کف آن جناب، شتن بود با تاء و کسی که آن را با ثاء روایت کرده، لفظ حدیث را غلط ضبط کرده ولکن سایر محدّثین و شرّاح اخبار و اهل لغت با ثاء ضبط کرده اند، بلکه سخن صاحب محیط را از غرایب دانستند.

شیخ صدوق بعد از نقل تمام خبر در کتاب معانی الاخبار(1) می فرماید: سؤال کردم از ابی احمد، حسن بن عبداللّه بن سعید عسکری از تفسیر این خبر.

گفت: تا این که در شرح ششن الکفین می گوید: یعنی کف های مبارک آن حضرت، خشن و زبر بود و عرب، مدح می کنند مردان را به زبری کف و زنان را به نرمی کف.

و ابن اثیر جزری در نهایه(2) می گوید: یعنی دو کف مبارکش مایل بود به غلظت و کوتاهی.

و بعضی گفته اند که در انگشتانش، غلظتی بود بدون کوتاهی و پسندیده است این، در مردان. زیراکه این اشدّ است از برای قبض کردن ایشان؛ یعنی از برای گرفتن چیز، که شغل مردان است، این صفت معین است؛ و مذموم است این صفت در زنان.

مؤید کلام ایشان است، آن چه در شمایل حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسیده که کف آن جناب نیز غلیظ و زبر بود. شیخ مفید در ارشاد(3) روایت کرده که چون آن جناب به قصد قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ربذه شد و آخر حاج در آنجا ملحق شد و جمع شدند که کلام آن جناب را بشنوند تا آن که می فرماید: ابن عباس داخل شد در خیمه ای که آن جناب بود و عرض کرد: «آیا رخصت می دهی که من سخن بگویم؛ اگر نیک باشد، از جانب جناب تو باشد وگرنه از طرف من؟»

فرمود: «نه، خود سخن می گویم.»

1- 66. معانی الاخبار، ص 87.
2- 67. النهایه فی غریب الحدیث، ج 2، ص 444.
3- 68. الارشاد فی معرفه حجج اللّه علی العباد، ج 1، ص 247.

ابن عباس می گوید: «آن گاه دست مبارک را بر سینه من گذاشت، وکان شثن الکفّین فالمَنی، کف های مبارک چون زبر و غلیظ بود، مرا به درد آورد.» و جز با ثاء بودن نسخه وجهی ندارد چه نرمی دست، علّت نشود برای الم.

در کمال الدین(1) مروی است از یعقوب بن منقوش که گفت: داخل شدم بر ابی محمّد، حسن بن علی علیهما السلام و آن جناب نشسته بود بر سکّوی دَرِ خانه و در طرف راستش اطاقی بود که پرده بر آن آویخته بود.

پس گفتم: «ای سید من! کیست صاحب این امر؟»

فرمود: «پرده را بلند کن.»

پس بالا کردم. پس بیرون آمد به سوی ما پسری پنج ساله. آن گاه شمایل آن جناب را ذکر کرد که از جمله آن هاست «شثن الکفّین» و در نسخ با ثاء مضبوط است و مجلسی در بحار به غلظت تفسیر نموده.

1- 69. کمال الدین و تمام النعمه، ص 407 و 437.

و نیز صالح صفی مبرور، سید متّقی مذکور نقل کرد که چون به مشهد مقدّس رضوی مشرّف شدم با فراوانی نعمت، آنجا بر من بسیار تنگ می گذشت. صبح آن روز که بنا بود زوّار از آنجا بیرون روند، چون یک قرص نان که بتوانم به آن، خود را به ایشان برسانم، نداشتم، موافقت نکردم. زوّار رفتند. ظهر شد. به حرم مطهّر، مشرّف شدم.

پس از ادای فریضه دیدم اگر خود را به زوّار نرسانم، قافله ای دیگر نیست و اگر به این حال بمانم، چون زمستان می شود، تلف می شوم. برخاستم نزدیک ضریح رفتم و شکایت کردم و با خاطر افسرده بیرون رفتم و با خود گفتم: به همین حال گرسنه بیرون می روم، اگر هلاک شدم مستریح می شوم و الّا خود را به قافله می رسانم.

از در دروازه بیرون آمدم، از راه پویا شدم، طرفی را به من نشان دادند. من نیز تا غروب راه رفتم، به جایی نرسیدم؛ فهمیدم راه را گم کرده ام. به بیابان بی پایانی رسیدم که سوای حنظل چیزی در آن نبود. از

شدّت گرسنگی و تشنگی قریب پانصد حنظل شکستم، شاید یکی از آن ها هندوانه باشد، نبود. تا هوا روشن بود در اطراف آن صحرا می گردیدم که شاید آبی یا علفی پیدا کنم تا آن که بالمرّه مأیوس شدم.

تن به مرگ دادم و گریه می کردم. ناگاه مکان مرتفعی به نظرم آمد. به آنجا رفتم. چشمه آبی یافتم. تعجّب کردم که در بلندی، چشمه آب چگونه است؟! شکر خداوند به جا آورده و با خود گفتم: آب بیاشامم و وضو گرفته، نماز بکنم. چنانچه مُردم، نماز کرده باشم.

بعد از نماز عشا هوا تاریک شد و تمام صحرا پر شد از جانوران و درّندگان و از اطراف صداهای غریب از آن ها می شنیدم. بسیاری از آن ها را می شناختم چون شیر و گرگ و بعضی از دور چشمشان مانند چراغ می نمود. وحشت کردم و چون زیاده بر مردن چیزی نبود و رنج بسیار کشیده بودم، رضا به قضا داده و خوابیدم.

وقتی بیدار شدم که هوا به واسطه طلوع ماه، روشن و صداها خاموش شده بود و من در نهایت ضعف و بی حالی بودم. در این حال، سواری نمایان شد. با خود گفتم: این سوار، مرا خواهد کشت. زیرا که در صدد دستبردی خواهد بود و من چیزی ندارم. پس خشم خواهد کرد، لامحاله زخمی خواهد زد.

پس از رسیدن، سلام کرد. جواب گفتم و مطمئن شدم.

فرمود: «چه می کنی؟»

با حالت ضعف، اشاره به حالت خود کردم.

فرمود: «در جنب تو، سه عدد خربزه است، چرا نمی خوری؟»

من چون فحص کرده بودم و مأیوس از هندوانه به صورت حنظل، چه رسد به خربزه، گفتم: «مرا سخریه مکن ! مرا به حال خود واگذار !»

فرمود: «به عقب نگاه کن !»

نظر کردم. بوته ای دیدم که سه عدد خربزه بزرگ داشت.

فرمود: «به یکی از آن ها سدّ جوع خود کن و نصف یکی را صبح بخور و نصف دیگر را با خربزه صحیح دیگر همراه خود ببر و از این راه به خطّ مستقیم روانه شو.

فردا قریب به ظهر، نصف خربزه را بخور و خربزه دیگر را البته صرف مکن که به کارت خواهد آمد. نزدیک به غروب به سیاه خیمه ای خواهی رسید. آن ها تو را به قافله خواهند رساند.»

پس از نظر من غایب شد. من برخاستم یکی از آن خربزه ها را شکستم، بسیار لطیف و شیرین بود که شاید به آن خوبی ندیده بودم. آن را خوردم و برخاستم و دو خربزه دیگر را برداشته، روانه شدم و طی مسافت می کردم تا ساعتی از روز برآمد. خربزه دیگر را شکسته و نصف آن را خوردم و نصف دیگر را هنگام ظهر که هوا به شدّت گرم بود، خوردم و با خربزه دیگر روانه شدم.

قریب به غروب آفتاب، از دور خیمه ای دیدم. چون اهل خیمه مرا از دور دیدند، به سوی من دویدند و مرا به سختی و عُنف گرفته، به سوی

خیمه بردند. گویا توهّم کرده بودند که من جاسوسم و چون غیر عربی نمی دانستم و آن ها جز پارسی، زبانی نمی دانستند، هر چه فریاد می کردم کسی گوش به حرف من نمی داد تا به نزدیک بزرگ خیمه رفتم.

او با خشم تمام گفت: «از کجا می آیی؟ راست بگو! وگرنه تو را می کشم.»

من به هزار حیله فی الجمله کیفیت حال خود را و بیرون آمدن روز گذشته از مشهد مقدّس و گم کردن راه را ذکر کردم.

گفت: ای سید کاذب! این جاها که تو می گویی، متنفّسی عبور نمی کند، مگر آن که تلف خواهد شد و جانوران او را خواهد درید و علاوه، آن قدر مسافت که تو می گویی، مقدور کسی نیست که در این زمان طی کند. زیرا که به طریق متعارف از این جا تا مشهد سه منزل است و از این راه که تو می گویی منزل ها خواهد بود. راست بگو و گرنه تو را با این شمشیر می کشم و شمشیر خود را کشید بر روی من.

در این حال خربزه از زیر عبای من نمایان شد. گفت: این چیست؟

تفصیل را گفتم. تمام حاضرین گفتند: «در صحرا ابداً خربزه نیست، خصوص این قسم که ما تاکنون ندیده ایم.»

پس بعضی به بعضی دیگر رجوع کردند و به زبان خود گفتگوی زیادی کردند و گویا مطمئن شدند که این خَرق عادت است. سپس آمدند و دست مرا بوسیدند و در صدر مجلس جای دادند و مرا معزّز و محترم داشتند.

جامه های مرا برای تبرّک بردند و جامه های پاکیزه برایم آوردند.

دو شب و دو روز مهمانداری کردند، در نهایت خوبی. روز سوم، ده تومان به من دادند و سه نفر با من فرستادند و مرا به قافله رساندند.

ص:88

حکایت نهم شفای عطوه زیدی به دست آن سرور

عالم فاضل المعی علی بن عیسی اربلی، صاحب کشف الغمه(1) می گوید: حکایت کرد از برای من، سید باقی بن عطوه علوی حسنی که پدرم عطوه، زیدی بود. او را مرضی بود که اطبّا از علاجش عاجز بودند و او، از ما پسران، آزرده بود و منکر بود میل ما را به مذهب امامیه. مکرّره می گفت: «من تصدیق شما را نمی کنم و به مذهب شما داخل نمی شوم تا صاحب شما مهدی علیه السلام نیاید و مرا از این مرض نجات ندهد.»

اتّفاقاً شبی در وقت نماز خفتن، ما همه یک جا جمع بودیم که فریاد پدر را شنیدیم که می گوید: بشتابید!

چون به تندی به نزدش رفتیم، گفت: بدوید و صاحب خود را دریابید که همین لحظه، از پیش من بیرون رفت.

ما هر چند دویدیم، کسی را ندیدیم و برگشته و پرسیدیم: چه بود؟

1- 70. کشف الغمه فی معرفه الائمه، ج 3، ص 300 - 301.

گفت: شخصی به نزد من آمد و گفت: «یاعطوه !»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: «من، صاحب پسران تو، آمده ام که تو را شفا دهم.»

و بعد از آن، دست دراز کرده و بر موضع الم من دست مالید. من چون بر خود نگاه کردم، اثری از آن کوفت ندیدم و مدّت های مدید زنده بود و با قوّت و توانایی، زندگانی کرد و من از غیر پسران او از جمعی کثیر، این قصّه را پرسیدم و همه به همین طریق بی زیاد و کم نقل کردند.

صاحب کتاب بعد از نقل این حکایت و حکایت اسماعیل هرقلی که گذشت، می گوید: امام علیه السلام را مردمان در راه حجاز و غیره بسیار دیده اند که یا راه را گم کرده بودند یا درماندگی داشتند و آن حضرت ایشان را خلاصی داده وایشان را به مطلب خود رسانیده و اگر خوف تطویل نمی بود، ذکر می کردیم.

ص:90

حکایت دهم تشیع محمود فارسی با عنایت آن جناب

سید جلیل و عالم نبیل، بهاءالدین علی بن عبدالحمید الحسینی النجفی النیلی، معاصر شیخ شهید اوّل(ره) در کتاب غیبت می فرماید: خبر داد مرا، شیخ عالم کامل قدوه مقری حافظ محمود حاج معتمر شمس الحقّ والدین محمّد بن قارون گفت:

مرا دعوت کردند به نزد زنی، پس رفتم به نزد او و من می دانستم که او زنی است مؤمنه از اهل خیر و صلاح.

پس اهل او، تزویج کردند او را به محمود فارسی معروف به اخی بکر و او را و اقارب او را بنوبکر می گفتند. اهل فارس مشهورند به شدّت تسنّن و نصب و عداوت اهل ایمان و محمود، اشدّ ایشان بود در این باب و خداوند تبارک و تعالی توفیق داد او را برای شیعه شدن به خلاف اهلش که به مذهب خود باقی بودند.

پس به آن زن گفتم: چه عجب! چگونه پدر تو جوانمردی کرد و راضی شد که تو با این ناصبیان باشی؟ چه اتّفاق افتاد که شوهر تو مخالفت اهل خود کرد و مذهب ایشان را ترک کرد؟

آن زن گفت: ای مقری! به درستی که از برای او حکایت عجیبه ای است که هرگاه اهل ادب آن را بشنوند حکم می کنند که آن از عجایب است.

گفتم: آن حکایت چیست؟

گفت: از او بپرس که تو را خبر می دهد به آن.

شیخ فرمود: چون حاضر شدیم در نزد محمود، گفتم: ای محمود! چه تو را بیرون آورد از ملّت اهل تو و داخل کرد در میان شیعیان؟

گفت: ای شیخ! چون حقّ واضح شد، آن را پیروی کردم. بدان به درستی که عادت اهل فرس، چنان جاری شده که چون بشنوند قافله ای وارد می شود بر ایشان، بیرون می روند که او را پیش ملاقات کنند و دیدار نمایند. پس اتّفاق افتاد که ما شنیدیم قافله بزرگی وارد می شود.

پس من بیرون رفتم و با من کودکان بسیاری بودند، من در آن وقت، کودکی بودم نزدیک بلوغ. پس از روی نادانی کوشش کردیم و در جستجوی قافله برآمدیم و در عاقبت کار خود، اندیشه نکردیم و چنان سعی داشتیم که هرگاه کودکی از ما وامی ماند او را بر ضعفش سرزنش می کردیم.

پس راه را گم کردیم و در وادیی افتادیم که آن را نمی شناختیم. در آنجا آن قدر خار و درختان انبوه درهم پیچیده بود که هرگز مانند آن ندیده بودیم. پس شروع کردیم به راه رفتن، تا از راه رفتن بازماندیم و از تشنگی، زبان ما بر سینه ما آویزان شده بود. پس یقین کردیم به مردن و به رو درافتادیم.

در این حال بودیم که ناگاه سواری دیدیم که بر اسب سپیدی سوار است و در نزدیک ما فرود آمد و فرش لطیفی در آنجا فرش کرد که مثل آن ندیده بودیم و از آن، بوی عطر به مشام می رسید. ملتفت او بودیم که ناگاه سوار دیگری دیدیم که بر اسب قرمزی سوار بود و جامه ای سفید پوشیده بود و بر سرش عمّامه ای بود که برای آن دو طرف بود. پس فرود آمد بر آن فرش و ایستاد و نماز کرد و آن رفیق دیگرش با او نماز کرد. آن گاه نشست برای تعقیب.

پس ملتفت من شد. فرمود: «ای محمود!»

به صدای ضعیفی گفتم: لبّیک، ای آقای من!

فرمود: «نزدیک من بیا.»

گفتم: از شدّت عطش و خستگی، قدرت ندارم.

فرمود: «باکی نیست بر تو.»

چون این سخن را فرمود، محسوسم شد که در تن خود، روح تازه یافتم. پس با سینه به نزدیک آن جناب رفتم. پس دست خود را بر صورت و سینه من کشید و بالا برد تا حنک من و به حنک بالایی ملصق و زبانم داخل شد در میان دهانم و آن چه در من بود از رنج و آزار همه برطرف شد و به حالت اوّلی خود برگشتم.

پس فرمود: «برخیز! یک دانه حنظل از این حنظل ها برای من بیار!»

در آن وادی حنظل بسیاری بود. حنظل بزرگی برایش آوردم. آن را دو نیمه نمود و آن را به من داد و فرمود: «آن را بخور!»

پس آن را از آن جناب گرفتم و جرأت نداشتم بر مخالفت کردن او و در نزد من چنین بود که مرا امر فرموده به خوردن صبر، چون معهود بود به نزد من، تلخی حنظل.

چون از آن چشیدم، دیدم که شیرین تر است از عسل و سردتر از یخ و خوشبوتر است از مشک ! پس سیر و سیراب شدم.

آن گاه به من فرمود: «رفیق خود را بگو، بیاید.»

پس او را خواندم. او به زبان شکسته ضعیفی گفت: توانایی بر حرکت ندارم.

پس به او فرمود: «برخیز ! باکی بر تو نیست.»

پس او نیز به سینه، رو به آن جناب کرد و به خدمتش رسید. با او نیز همان گونه کرد که با من کرده بود. آن گاه از جای خود برخاست که سوار شود.

به او گفتیم: تو را به خداوند قسم می دهیم ای آقای ما، که نعمت خود را بر ما تمام کن و ما را به اهل ما برسان.

فرمود: «عجله نکنید !» و با نیزه خود دور ما خطّی کشید و با رفیقش رفت.

پس من به رفیقم گفتم: برخیز ! تا بایستیم مقابل کوه و راه را پیدا کنیم.

پس برخاستیم و به راه افتادیم. ناگاه دیدیم دیواری در مقابل ماست. به سمت دیگر سیر کردیم، دیوار دیگر دیدیم و هم چنین در هر چهار جانب ما. پس نشستیم و بر حال خود گریستیم.

پس به رفیقم گفتم: از این حنظل بیار تا بخوریم.

پس، حنظلی آورد. دیدیم از همه چیز تلخ تر و قبیح تر است. آن را به دور انداختیم و اندکی درنگ کردیم. که ناگاه وحوش بسیاری به ما احاطه کردند که شمار آن را جز خداوند کسی نمی دانست و هرگاه قصد می کردند که به ما نزدیک شوند، آن دیوار آن ها را مانع می شد و چون می رفتند، دیوار برطرف می شد و چون عود می کردند، دیوار ظاهر می شد.

ما آسوده و مطمئن، آن شب را به سر آوردیم تا آن که صبح شد و آفتاب طلوع کرد و هوا گرم شد و تشنگی بر ما غلبه کرد. پس به جزع افتادیم. ناگاه آن دو سوار پیدا شدند و کردند آن چه روز گذشته کرده بودند.

چون خواستند از ما مفارقت کنند، گفتیم به آن سوار که تو را به خداوند قسم می دهیم که ما را برسان به اهل ما.

فرمود: «بشارت باد شما را که به زودی می آید نزد شما کسی که شما را می رساند به اهل شما.»

پس از نظر ما غایب شدند. چون آخر روز شد، دیدیم مردی را از اهل فراسا که با او سه الاغ بود و می آمد برای بردن هیزم. چون ما را دید، ترسید و فرار کرد و خرهای خود را گذاشت. پس او را آواز کردیم به اسم خودش و نام خود را برای او بردیم.

پس برگشت و گفت: وای بر شما! به درستی که اهل شما عزای شما را بر پا کردند. برخیزید که مرا حاجتی نیست در هیزم.

پس برخاستیم و بر آن خرها سوار شدیم. چون نزدیک قریه رسیدیم،

پیش از ما داخل بلد شد و اهل ما را خبر کرد و ایشان به غایت خرسند و مشعوف شدند و او را اکرام کردند و بر او خلعت پوشانیدند.

چون داخل شدیم بر اهل خانه خود، از حال ما پرسیدند، حکایت کردیم برای ایشان، آن چه را که دیده بودیم.

پس ما را تکذیب کردند و گفتند: آن خیالاتی بوده که از جهت عطش برای شما پیدا شده.

آن گاه روزگار این قصّه را از یاد من برد، چنان که گویا چیزی نبود و در خاطرم چیزی از آن نماند تا آن که به سنّ بیست سالگی رسیدم و زن گرفتم و در سلک مکاریان درآمدم و در اهل من، سخت تر از من کسی نبود در عداوت با اهل ایمان، سیما زوّار ائمّه علیهم السلام که به سرّ من رأی می رفتند. پس، من به ایشان حیوان کرایه می دادم به قصد اذیت و آزردن ایشان، به آن چه از دستم برآید از دزدی و غیر آن و اعتقاد داشتم که این عمل از اعمالی است که مرا نزدیک می کند به خداوند تبارک و تعالی.

پس اتّفاق افتاد که مال های خود را کرایه دادم به جماعتی از اهل حلّه و ایشان از زیارت برمی گشتند و از جمله ایشان بود ابن السهیلی و ابن عرفه و ابن حارب و ابن الزهدری و غیر ایشان از اهل صلاح و رفتیم به سوی بغداد و ایشان واقف بودند بر عناد و عداوت من. پس چون در راه مرا تنها دیدند و پر بود دل های ایشان از غیظ و کینه، بر من نگذاشتند چیزی از کار قبیح، مگر آن که با من کردند و من ساکت بودم. و قدرتی نداشتم بر ایشان به جهت کثرت ایشان.

چون وارد بغداد شدیم آن جماعت رفتند به طرف غربی بغداد و در آنجا فرود آمدند و سینه من پر شده بود از غیظ و حقد بر ایشان. چون رفقای من آمدند، برخاستم و نزد ایشان رفتم و بر روی خود طپانچه زدم و گریستم. گفتند: تو را چه شده و چه بر تو وارد شده؟ پس حکایت کردم برای ایشان، آن چه بر من وارد شده بود از آن ها.

پس شروع کردند به سبّ و لعن کردن آن جماعت و گفتند: دل خوش دار که ما با آن ها در راه جمع خواهیم شد، چون بیرون روند و خواهیم کرد با ایشان، شنیع تر از آن چه آن ها کردند.

چون تاریکی شب عالم را فرا گرفت، سعادت مرا دریافت. پس با خویشتن گفتم: این جماعت رافضه، از دین خود برنمی گردند، بلکه غیر ایشان چون زاهد شوند، برمی گردند به دین ایشان و این نیست، مگر آن که، حقّ با ایشان است و در اندیشه ماندم و از خداوند سؤال کردم به حقّ نبی او، محمّدصلی الله علیه وآله وسلم که نشان دهد به من در این شب، علامتی که پی بَرَم به آن به حقّی که واجب گردانیده آن را بر بندگان خود.

پس مرا خواب برد، ناگاه بهشت را دیدم که آرایش کرده اند و در آن درختان بزرگی بود به رنگ های مختلف و میوه ها و از سنخ درخت های دنیا نبود؛ زیرا که شاخه های آن ها سرازیر بود و ریشه های آن ها به سمت بالا بود و چهار نهر دیدم از خمر و شیر و عسل و آب و این نهرها جاری بود و لب آب با زمین مساوی بود به نحوی که اگر موری می خواست از آن ها بیاشامد، هر آینه می خورد. و زنانی را دیدم خوش سیما و شمایل و قومی

را دیدم که از آن میوه ها می خوردند و از آن نهرها می آشامیدند و مرا قدرتی بر آن نبود. هرگاه قصد می کردم که از آن میوه ها بگیرم، به سمت بالا می رفت و هر زمان که عزم می کردم از آن نهرها بنوشم، به زیر فرو می رفت.

به آن جماعت گفتم: چه شده، شما می خورید و می نوشید و من نمی توانم؟ پس گفتند: تو هنوز به نزد ما نیامدی.

در این حال بودم که ناگاه فوج عظیمی را دیدم. پس گفتند: «خاتون ما فاطمه زهراعلیها السلام است که می آید.»

نظر کردم. دیدم فوج ها از ملایکه را که در بهترین هیأت ها بودند و از هوا به زمین فرود می آمدند و ایشان به آن معظمّه احاطه کرده بودند.

چون آن حضرت نزدیک رسید، دیدم آن سواری که ما را از عطش نجات داد، به این که حنظل به ما خورانید، رو به روی فاطمه علیها السلام ایستاده، چون او را دیدم، شناختم او را و به خاطرم آمد آن حکایت و شنیدم که آن قوم می گفتند: «این، محمّد بن الحسن قائم منتظر است. - صلوات اللّه علیهما -»

پس مردم برخاستند و سلام کردند بر فاطمه علیها السلام. پس من برخاستم و گفتم: «السّلام علیکِ یا بنت رسول اللّه !»

پس فرمود: «و علیکَ السّلام ای محمود ! تو همان کسی که خلاص کرد این فرزند من تو را از عطش؟»

گفتم: آری، ای سیده من !

پس فرمود: «اگر داخل شدی با شیعیان، رستگار شدی.»

گفتم: من داخل شدم در دین تو و دین شیعیان تو و اقرار دارم به امامت گذشتگان از فرزندان تو و آن ها که باقی اند.

پس فرمود: «بشارت باد تو را که فایز شدی.»

محمود گفت: پس من بیدار شدم در حالتی که گریه می کردم و بی خود بودم، به جهت آن چه دیده بودم.

پس رفقای من به جهت گریه من به قلق افتادند و گمان کردند که این گریه من به جهت آن چیزی است که برای ایشان حکایت کردم. پس گفتند: دل خوش دار! قسم به خداوند که هر آینه انتقام خواهیم کشید از رافضیان.

پس ساکت شدم تا آن که آن ها ساکت شدند و صدای مؤذّن را شنیدم که آواز به اذان بلند کرده بود. پس برخاستم و به جانب غربی بغداد رفتم و داخل شدم بر آن جماعت زوّار. پس سلام کردم بر ایشان. گفتند: لا اهلاً ولا سهلاً، بیرون برو از نزد ما. خداوند برکت ندهد در کار تو.

گفتم: من برگشتم با شما و داخل شدم بر شما که بیاموزید به من احکام دین مرا.

پس از سخن من مبهوت شدند و بعضی از ایشان گفت: دروغ می گوید.

و بعضی دیگر گفتند: احتمال می رود راست بگوید. پس پرسیدند از من سبب این امر را. پس حکایت کردم برای ایشان آن چه را که دیده بودم.

گفتند: اگر تو راست می گویی، ما حال می رویم به سوی مشهد امام موسی بن جعفرعلیهما السلام پس با ما بیا تا در آنجا تو را شیعه کنیم.

گفتم: سمعاً وطاعةً و مشغول شدم به بوسیدن دست و پای ایشان و برداشتم خورجین های ایشان را و دعا می کردم برای ایشان تا رسیدیم به حضرت شریفه.

پس خدّام آنجا ما را استقبال کردند و در میان ایشان بود مردی علوی که از همه بزرگ تر بود. پس سلام کردند بر زوّار و زوّار به ایشان گفتند: در روضه مقدّسه را برای ما باز کنید تا سید و مولای خود را زیارت کنیم.

گفتند: حباً وکرامةً ولکن با شما کسی است که اراده دارد و می خواهد شیعه شود و من او را در خواب دیدم که پیش روی سیده من فاطمه علیها السلام ایستاده و آن مکرّمه به من فرمود: «فردا در نزد تو خواهد آمد مردی که اراده دارد شیعه شود. پس در را برای او باز کن پیش از هر کس» و اگر او را ببینم می شناسم.

آن جماعت از روی تعجّب به یکدیگر نظر کردند و به او گفتند: در ما تأمّل کن. پس شروع کرد در نظر کردن به سوی هر یکی از ایشان.

پس گفت: اللَّه اکبر! این است واللَّه آن مرد که او را دیده بودم.

دست مرا گرفت و آن جماعت گفتند: راست گفتی ای سید و قسم تو راست بود و این مرد راست گفت در آن چه نقل کرد و همه خرسند شدند و حمد خداوند تبارک و تعالی را به جای آوردند.

آن گاه دست مرا گرفت و داخل کرد در حضرت شریفه و طریقه تشیع را به من آموخت و مرا شیعه کرد و من موالات کردم آنان را که باید موالات کرد ایشان را و تبرّی جستم از آن ها که باید از ایشان تبرّی کرد.

چون کارم تمام شد، علوی گفت: سیده تو فاطمه علیها السلام می فرماید به تو: «به زودی می رسد به تو پاره ای از مال دنیا، به او اعتنایی نکن که خداوند عوض آن را به زودی به تو برمی گرداند و خواهی افتاد در تنگی ها؛ پس استغاثه کن به ما که نجات خواهی یافت.»

پس گفتم: سمعاً وطاعةً.

و مرا اسبی بود که قیمت آن دویست اشرفی بود، پس آن مُرد و خداوند عوض آن را به من داد به مثل آن و اضعاف و در تنگی ها افتادم، پس به ایشان استغاثه کردم و نجات یافتم و خداوند مرا فرج داد به برکت ایشان و من امروز دوست دارم هر کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن دارم هر کس را که ایشان را دشمن دارد و امید دارم از برکت وجود ایشان حسن عاقبت را.

پس از آن متوسّل شدم به بعضی از شیعیان، پس این زن را به من تزویج نمودند و من اهل خود را واگذاشتم و راضی نشدم از ایشان زنی بگیرم.

مصنّف کتاب می فرماید: این قضیه را برای من نقل کرد در سنه هفت صدو هشتاد و هشت هجری. والحمدللّه.(1)

مؤلّف گوید: سید علی بن عبدالحمید از بزرگان علماست و از شاگردان فخرالمحقّقین پسر علاّمه است و استاد ابن فهد حلّی است و علما در کتب

1- 71. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 202 - 208.

رجال و اجازات از او مدح بسیار کرده اند و عبدالحمید جدّ اوست و او را تصانیف رایقه بسیار است و ابن زهدری مذکور در این قصّه، شیخ جمال الدین است، صاحب حکایت چهل و چهارم که بیاید و او پسر شیخ نجم الدین جعفر بن الزهدری است و شیخ نجم الدین زهدری عالم فاضل معروف و معاصر فخرالمحقّقین است و شارح تردّدات کتاب شرایع محقّق که در کتب فقهیه از او نقل می کنند.

صاحب ریاض العلما می گوید: ابن زهدری را بعضی ضبط کرده اند با دوزای معجمه و کسر زای اوّل و فتح دال و این اشهر است و بعضی با زای معجمه در اوّل و رای بی نقطه در آخر.

از آن کتاب معلوم می شود که او هم از علما بوده و مخفی نماند که از ملاحظه مجموع این حکایت، ظاهر می شود که محمود از اهل عراق عرب بوده و قصّه او در آنجا بود، نه در بلاد فارس عجم. پس شاید اصل او از فارس بود یا مراد از فارس در این جا قریه ای باشد از قرای عراق یا اسم قریه، فراسا باشد؛ چنانچه در موضعی از آن ذکر شده است.

حکایت یازدهم شیخ عبدالمحسن

سید جلیل صاحب مقامات باهره و کرامات ظاهره رضی الدین علی بن طاوس در رساله مواسعه و مضایقه(1) می فرماید: من متوجّه شدم با برادر صالح خود، محمّد بن محمّد بن محمّد قاضی آوی - ضاعف اللّه سعادته و شرف خاتمه - از حلّه به سوی مشهد مولای خود، امیرالمؤمنین علیه السلام در روز سه شنبه هفدهم شهر جمادی الاخری سنه شش صد و چهل و یک. پس خدای تعالی اختیار فرمود برای ما که شب را به سر بریم در قریه ای که آن را دوره ابن سنجار می گفتند و اصحاب ما و چهار پایان ما نیز شب در آنجا بودند.

در صبح چهارشنبه ماه مذکور از آنجا حرکت کردیم و رسیدیم به

1- 72. در نسخه خطی به جای رساله مواسعه و مضایقه، «کتاب غیاث سلطان الوری» آمده است. این کتاب نیز از مرحوم ابن طاووس است بعضی احتمال داده اند که هر دو یک کتاب باشند چنانچه مرحوم آقا بزرگ در الذریعه چنین نگاشته است. ر.ک: الذریعه، ج 16، ص 73.

مشهد مولای ما، علی علیه السلام ظهر روز چهارشنبه مذکور. پس زیارت کردیم و شب شد و آن، شب پنج شنبه نوزدهم جمادی الاخری بود. پس در نفس خود اقبالی دیدم به سوی مقدّس حضرت خداوندی و حضوری و خیر بسیاری.

پس مشاهده نمودم علامات قبول و عنایت و رأفت و رسیدن به مأمول و مهمانی را و برادر صالح من، محمّد بن محمّد آوی - ضاعف اللّه سعادته - در آن شب در خواب دید: گویا در دست من لقمه ای است و من می گویم به او که این، از دهن مولای من، مهدی علیه السلام است و قدری از آن را به او دادم.

چون سحر آن شب شد، حسب تفضّلی که خدای تعالی با من داشت، نافله شب را خواندم. چون صبح روز پنج شنبه شد، داخل روضه منوّره مولای خود، علی - صلوات اللّه علیه - شدم به عادتی که داشتم.

پس وارد شد بر من از فضل خداوندی و اقبال مقدّس حضرتش و مکاشفات به حدّی که نزدیک بود بر زمین بیفتم و اعضا و قدم هایم به لرزه درآمد و ارتعاش هولناکی مرا دست داد، حسب عواید فضل الهی بر من و عنایت جنابش به من و آن چه نمایاند آن را به من از احسان خود برای من و مشرف شدم بر هلاکت و مفارقت از خانه رنج و مشقّت.

تا آن که حاضر شد در این حال محمّد بن کنیله جمال. پس سلام کرد به من و من قدرت نداشتم بر نظر کردن به سوی او و غیر او و نشناختم او را، بلکه بعد از آن سؤال کردم از حال او. پس او را به من شناساندند و تجدید شد در این زیارت برای من مکاشفات جلیله و بشارات جمیله.

خبر داد مرا برادر صالح من، محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - ضاعف

اللَّه سعادته - به چند بشارت که دیده بود آن ها را؛ از آن جمله آن که دید: گویا شخصی در خواب برای او خوابی نقل می کند و می گوید به او که من دیدم گویا فلانی - یعنی من و گویا من در آن حال که این خواب را برای او نقل می کرد، حاضر بودم - سوار است و تو - یعنی برادر صالح آوی - و دو سوار دیگر صعود کردید همگی به سوی آسمان.

گفت: من گفتم به او که تو می دانی یکی از آن دو سوارها کی بود؟

پس صاحب خواب در حال خواب گفت: نمی دانم!

پس تو گفتی - یعنی من -: «آن مولای من مهدی علیه السلام است.»

از نجف اشرف متوجّه شدیم به جهت زیارت اوّل رجب به سمت حلّه. پس رسیدیم به آنجا شب جمعه هفدهم جمادی الاخر به حسب استخاره و در روز جمعه مذکور، حسن بن البقلی، مذکور داشت که شخصی صالح که او را عبدالمحسن می گویند از اهل سواد - یعنی قرای عراق - به حلّه آمده و ذکر می کند که مولای ما مهدی - صلوات اللَّه علیه - ملاقات کرده او را در ظاهر و بیداری و او را فرستاده به نزد من به جهت پیغامی.

پس، قاصدی نزد او فرستادم و او محفوظ بن قرا بود. پس حاضر شد شب شنبه، بیست و یکم جمادی الاخره مذکوره. پس خلوت کردم با شیخ عبدالمحسن.

شناختم او را که مرد صالحی است و نفس، شک نخواهد کرد در صدق حدیث او و از ما مستغنی است و از حالش پرسیدم. پس ذکر کرد که اصل او از حفص بشر است و از آنجا منتقل شده و آمده به دولاب که مقابل

محوله معروف به مجاهدیه است و معروف است به دولاب ابن ابی الحسن و حال در آنجا مقیم است و برای او کاری نیست در دولاب و زراعت آنجا، بلکه او تاجر است و شغلش خریدن غلّه و غیر آن است.

ذکر کرد که او غلّه خرید از دیوان سرایر و آمد به آنجا که غلّه را قبض کند و شب را در نزد طایفه معیدیه بر سر برد در موضع معروف به مجر.

چون هنگام سحر شد، ناخوش داشت که از آب معیدیه استعمال کند. پس بیرون رفت به قصد نهر و نهر در طرف شرقی آنجا بود. پس ملتفت خود نشد مگر در وقتی که خود را دید در تلّ سلام که در راه مشهد حسین علیه السلام یعنی کربلاست در جهت غرب و این در شب پنج شنبه نوزدهم شهر جمادی الاخر سنه شش صد و چهل و یک بود، همان شبی که گذشت شرح بعضی از آن چه خداوند تفضّل کرد به من در آن شب و در روزِ او در نزد مولای ما، امیرالمؤمنین علیه السلام.

عبدالمحسن گفت: پس من نشستم به جهت بول کردن، ناگاه سواری را در نزد خود دیدم که نشنیدم از او حسّی و نه از برای اسب او حرکتی و صدایی و ماه طلوع کرده بود و لکن هوا را مه بسیاری داشت.

پس من از او سؤال کردم از هیأت آن سوار و اسب او. پس گفت که: رنگ اسبش سرخ زیاد مایل به سیاهی بود و بر بدنش جامه های سفید بود و بر او عمّامه ای بود که حنک داشت و شمشیری حمایل کرده بود.

پس سوار گفت: «شیخ عبدالمحسن! چگونه است وقت مردم؟»

عبدالمحسن گفت: پس من گمان کردم که سؤال می کند از این وقت. گفت: پس گفتم دنیا را میغ و غبار گرفته.

پس گفت: «من تو را از این سؤال نکردم، سؤال کردم از تو از حال مردم.»

گفتم: مردم در خوبی و ارزانی و امنیت در وطن خود و بر مال خودند.

پس گفت: «برو به نزد ابن طاوس و چنین و چنان به او بگو» و ذکر کرد برای من آن چه آن حضرت فرموده بود.

آن گاه گفت که آن جناب فرمود: «پس وقت نزدیک شده، پس وقت نزدیک شده»

عبدالمحسن گفت: پس، در دلم افتاد و بر نفسم معلوم شد که او مولای ما، صاحب الزمان علیه السلام است. پس به رو در افتادم و بیهوش شدم و به حالت بیهوشی بودم تا آن که صبح طالع شد.

گفتم: تو از کجا دانستی که اراده کرد آن جناب از ابن طاوس، مرا؟

گفت: من نمی شناسم در بنی طاوس مگر تو را و در قلبم ندانستم مگر آن که قصد کرده بود از این رسالت به سوی تو را.

گفتم: چه فهمیدی از کلام آن جناب که: «وقت نزدیک شده، وقت نزدیک شده» آیا قصد کرد که وفات من نزدیک شده یا نزدیک شده ظهور آن جناب - صلوات اللّه علیه -؟

گفت: بلکه نزدیک شد، ظهور آن جناب علیه السلام.

گفت: پس، من در آن روز متوجّه شدم به سمت کربلا، مشهد ابی عبداللّه علیه السلام و عزم کردم که ملازم خانه خود شوم و عبادت کنم خدای تعالی را و پشیمان شدم که چگونه سؤال نکردم چیزهایی را که می خواستم سؤال کنم از آن ها.

گفتم به او: آیا کسی را از این حکایت آگاه کردی؟

گفت: آری! بعض کسانی را که خبر داشتند از بیرون رفتن من به سمت منزل معیدیه و گمان کردند که من راه را گم کردم و هلاک شدم، به جهت تأخیر افتادن برگشتن من به سوی ایشان و اشتغال من به غشی که مرا روی داد و چون در طول آن روز پنج شنبه می دیدم اثر آن غشی را که عارض من شده بود از خوف ملاقات آن جناب.

پس، او را وصیت کردم که این حکایت را نقل نکند هرگز برای احدی و بر او عرض کردم بعضی از چیزها را.

گفت: من بی نیازم از خلق و مرا مال فراوانی است.

پس من و او برخاستیم و من برای او جامه خوابی فرستادم و شب را در نزد ما به سر برد در محلّی از درخانه که محل سکنای من است الآن در حلّه و من با او در روزنه خلوت کرده بودیم. چون از نزد من برخاست و من از روزنه فرود آمدم به جهت آن که بخوابم، سؤال کردم از خدای تعالی زیادی کشف این مطلب را در همین شب در خواب که بفهمم آن را.

پس، در خواب دیدم که گویا مولای من حضرت صادق علیه السلام هدیه عظیمی برای من فرستاده و آن هدیه در نزد من است و من قدر آن را نمی دانم.

پس از خواب برخاستم و حمد خدای تعالی به جای آوردم و به آن روزنه بالا رفتم از برای نماز شب و آن شب شنبه هجدهم جمادی الآخر بود. پس فتح، ابریق را بالا آورد نزد من. دست دراز کردم و دسته ابریق را

گرفتم که آب بر کف خود بریزم، پس دهن ابریق را گیرنده ای گرفت و آن را برگرداند و مانع شد مرا از استعمال آب به جهت وضو برای نماز. پس گفتم: شاید آب نجس باشد پس خداوند خواسته که مرا حفظ نماید از آن. زیرا که از برای خداوند بر من عطاهای بسیار است که یکی از آن ها مانند این رقم است و دیده بودم آن را.

پس، فتح را آواز دادم و گفتم: ابریق را از کجا پر کردی؟

گفت: از کنار آب جاری.

گفتم: شاید این نجس باشد. پس آن را برگردان و تطهیر کن و از شطّ پرکن.

پس رفت و آب را ریخت و من صدای ابریق را می شنیدم و آن را پاک کرد و از شطّ پر نمود و آورد آن را، پس دسته آن را گرفتم و شروع کردم که از آن بر کف خود بریزم. پس گیرنده ای دهن ابریق را گرفت و برگرداند از من و مانع شد مرا از آن. پس برگشتم و صبر کردم و مشغول شدم به خواندن بعضی از دعوات.

باز معاودت کردم به جانب ابریق، پس به همان نحو سابق گذشت. دانستم که این قضیه به جهت منع من است از کردن نماز شب در این شب و در خاطرم گذشت که شاید خدای تعالی اراده فرموده که جاری نماید بر من حکمی و ابتلایی در فردا و نخواسته که من امشب برای سلامتی از آن دعا کنم. پس نشستم و در قلبم غیر این، چیزی خطور نمی کرد.

پس در آن حال نشسته، خوابیدم. ناگاه مردی را دیدم که به من می گوید: «عبدالمحسن که برای رسالت آمده بود، گویا سزاوار بود که تو

در پیش روی او راه بروی.» پس بیدار شدم و در خاطرم گذشت که من تقصیر کردم در احترام و اکرام او. پس توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی و کردم آن چه را که توبه کننده می کند از مثل این معاصی و شروع کردم در گرفتن وضو. پس کسی ابریق را نگرفت و مرا به عادت خود گذاشت.

پس وضو گرفتم و دو رکعت نماز کردم که فجر طالع شد. پس نافله شب را قضا کردم و فهمیدم که من وفا نکردم به ادای حقّ این رسالت. پس فرود آمدم به نزد شیخ عبدالمحسن و او را ملاقات نمودم و اکرام کردم و از خاصّه مال خود، شش اشرفی برای او برداشتم و از غیر خاصّه مال خود، پانزده اشرفی از مال هایی که عمل می کردم در آن، مثل مال خود.

با او خلوت کردم و آن ها را بر او عرضه داشتم و معذرت خواستم. پس امتناع کرد از قبول کردن چیزی از آن و گفت: «با من به قدر صد اشرفی است» و نگرفت چیزی از آن ها را و گفت: «بده آن را به کسی که فقیر است» و به شدّت امتناع نمود.

پس گفتم: رسولِ مثل آن جناب - صلی اللَّه علیه - را چیز می دهند به جهت اکرام آن که او را فرستاده، نه به جهت فقر و غنای او. باز امتناع کرد از گرفتن.

گفتم: مبارک است. اما آن پانزده اشرفی که از خاصّه مال من نیست تو را اکراه نمی کنم بر قبول کردن آن و اما این شش اشرفی که از خاصّه مال من است، پس ناچاری از قبول کردن آن.

پس نزدیک بود که آن را قبول نکند تا آن که الزام کردم او را بر قبول.

پس گرفت آن را، باز برگشت و آن را گذاشت. پس او را ملزم نمودم. پس گرفت و من با او ناهار خوردم و در پیش روی او راه رفتم، چنانچه در خواب به آن مأمور شده بودم و او را وصیت نمودم به کتمان. «والحمدللّه وصلّی اللّه علی سید المرسلین محمّد وآله الطاهرین.»

و از عجیب زیادتی بیان این حال، آن که من متوجّه شدم در این هفته، روز دوشنبه سی ام از جمادی الآخر سنه ششصد و چهل و یک به سوی مشهد ابی عبداللّه الحسین علیه السلام با برادر صالح خود محمّد بن محمّد بن محمّد ضاعف اللّه سعادته -.

پس حاضر شد در نزد سحر شب سه شنبه اوّل رجب المبارک سنه شش صد و چهل و یک محمّد بن سوید که مقری است در بغداد و خودش ابتداً ذکر کرد که دید در خواب در شب شنبه بیست و یکم جمادی الآخر که سابقاً مذکور شد که گویا من در خانه هستم و رسولی در نزد تو آمده و می گویند که او از نزد صاحب علیه السلام است.

محمّد بن سوید گفت: پس بعضی از جماعت گمان کردند که آن، رسول است از جانب صاحب خانه که برای پیغامی به نزد تو آمده.

محمّد بن سوید گفت: و من دانستم که او از جانب صاحب الزمان علیه السلام است.

گفت: پس محمّد بن سوید دو دست خود را شست و تطهیر نمود و برخاست و نزد رسول مولای ما، مهدی علیه السلام رفت.

پس یافت در نزد او مکتوبی را که از جانب مولای ما، مهدی علیه السلام بود برای من و بر آن مکتوب سه مهر بود.

محمّد بن سوید مقری گفت: پس من آن مکتوب را تسلیم گرفتم از رسول مولای خود، مهدی - صلوات اللّه علیه - با دو دست و آن را تسلیم تو نمودم و مقصود او من بودم و برادر صالحم محمّد آوی حاضر بود. گفت: چه حکایت است؟

گفتم: او برای تو نقل می کند.

سید علی بن طاوس رحمهم الله می فرماید: پس من متعجّب شدم از این که محمّد بن سوید در خواب دید در همان شب که رسول آن جناب، در نزد من بود و او را خبری نبود از این امور. الحمدللّه.(1)

مؤلّف گوید که: سید رضی الدین محمّد بن محمّد آوی مذکور که او را سید علی بن طاوس به برادری اختیار فرمود نیز از کسانی است که خدمت آن حضرت مشرّف شده و نوعی از استخاره را از آن جناب روایت نموده، چنانچه علاّمه و غیره نقل کردند و خواهد آمد و آوی نسبت است به بلد آوه که آن را آبه می گویند و میان آوه و ساوه پنج میل است.

در حکایت نگاه داشتن ابریق و منع سید از نماز شب، اشاره ای است به تصدیق آن چه در اخبار معتبره رسیده که عقوبت پاره ای از گناهان، محروم کردن از جمله ای از عبادات است.

در خصوص نماز شب، کلینی و صدوق از جناب صادق علیه السلام روایت کردند که فرمود: «هر آینه مرد می گوید دروغی، پس محروم می شود به

1- 73. ر.ک: الفوائد المدنیه، ص 86 - 90.

سبب آن، از نماز شب. پس چون محروم شد از نماز شب، محروم می شود به جهت آن، از روزی.»(1)

و مراد از روزی، روزی حلال است. اگر مراد اسباب زندگانی جسمانی باشد از مأکول و مشروب و غیر آن وگرنه مراد، علوم و معارف و هدایات خاصّه است که قوام حیات روح به آن است.

نیز هر دو بزرگوار روایت کرده اند که مردی نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آمد. پس گفت: به درستی که من محروم ماندم از نماز شب.

امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «تو مردی که تو را مقید نموده گناهان تو.»

در عدهالداعی(2) مروی است که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمود: «به درستی که گاه مرتکب می شود بنده، گناهی را، پس فراموش می کند به سبب آن، علمی را که آموخته بود.»

در کتاب جعفریات مروی است که امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: «گمان نمی کنم احدی از شماها فراموش کنید چیزی از امر دین خود را مگر به جهت گناهی که به جا آورده آن را.»(3)

و نیز در عدّه مروی است که خداوند، وحی کرد به داودعلیه السلام که: «من کمتر چیزی که خواهم کرد به بنده ای که عمل نمی کند به آن چه می داند از

1- 74. منتهی المطلب، ج 1، ص 195؛ علل الشرایع، ج 2، ص 262؛ ثواب الاعمال، ص 42، تهذیب الاحکام، ج 2، ص 122؛ وسائل الشیعه، ج 8، ص 160.
2- 75. عده الداعی و نجاح الساعی، ص 197.
3- 76. الجعفریات، ص 172.

هفتاد عقوبت باطنیه، این که بر می دارم از دل او حلاوت ذکر خود را.»(1)

در معانی الاخبار(2) مروی است از حضرت سجادعلیه السلام در خبری طولانی در تقسیم گناهان و در آنجا فرموده: «گناهانی که روزی مقسوم را برگرداند، اظهار بی چیزی کردن و خواب ماندن و نماز عشا و صبح را از دست دادن و نعمت الهی را کوچک شمردن و از معبود خود شکایت داشتن... .» الخ.

آن چه سید از عمل خود فهمید که سبب شد از برای حرمان او از نماز شب که از روزی های نفیسه جلیله است، داخل در این رقم از گناهان است. چه در اخبار معتبره رسیده که: «سایل بر درِ خانه، رسول پروردگار عالم است؛ باید او را احترام و اکرام نمود.»(3) و برای سلوک با او آدابی در شرع رسیده که چهل از آن را در کتاب کلمه طیبه ضبط نمودم با آن همه مذّمت و نهی و تهدید که برای سایل و سؤال او رسیده.

پس از برای رسول خاصّ آن جناب که حقیقتاً فرستاده است از جانب حضرت پروردگار، البتّه اضعاف آن اکرام و اعزاز باید رعایت داشت و مقصّر در آن، مستحقّ محروم شدن از رسیدن نعمت نماز که معراج مؤمن است و خصوص نماز شب که اندازه ثواب آن از حدّ احصا بیرون است، خواهد شد.

شیخ طبرسی در کتاب عدّه السفر وعمده الحضر دو رکعت نماز شکر به

1- 77. عده الداعی و نجاح الساعی، ص 69.
2- 78. معانی الاخبار، ص 270.
3- 79. دعائم الاسلام، ج 2، ص 332؛ العمده، ص 121؛ بحارالانوار، ج 93، ص 25.

نحو مخصوص روایت کرده که بایست پس از ادای هر فریضه به جای آورد(1)

باید دانست که حرمان از نعمت مذکوره یا هر نعمتی به جهت هر تقصیر و گناهی، گاهی از روی عقوبت و خزی و خذلان است و شناخته می شود به این که آن حرمان سبب نشود از برای تذکّر و ندامت صاحبش، مانند غالب خلایق که از بیشتر این قسم نعم جلیله به جهت بدی کردار خود محروم و هرگز ملتفت نشوند که چه کردند و چه از دست ایشان رفته تا آن روز که بر ایشان مکشوف شود و حسرت خورند و نتوانند تدارک کنند.

و گاهی از روی لطف و عنایت و آگاه کردن مرتکب جرم است به سوء کردار و بدی عاقبت آن، که زود ملتفت شود و تلافی کند و این را با آنان کنند که بنای عمل خود را بر تجاوز نکردن بر حدود الهیه گذاشته، در جمیع حرکات و سکنات و گفتار و کردار و رفتار، ملاحظه رضای خداوند تبارک و تعالی کنند.

پس، اگر گاهی به جهت پاره ای مصالح که محلّ شرح آن ها نیست، جرمی از ایشان سرزند، زود جزایش دهند و متنبّهش کنند و دستش بگیرند

1- 80. هواللَّه؛ در رکعت اوّل سوره حمد و «قل هو اللَّه» یک مرتبه در دوم حمد و سوره «قل یاایهاالکافرون» یک مرتبه و در رکوع و دو سجده رکعت اوّل بگوید: «الحمدللّه شکراً شکراللّه وحمداً» و در رکوع و در سجده رکعت دوّم بگوید: «الحمدللّه الّذی قضی لی حاجتی واستجاب لی دعائی واعطانی مسئلتی.» منه [مرحوم مؤلف .

و پس از آن حالش بهتر از حالت سابق شود و آن انکسار و شرم و خجلت که در او پیدا شده، کارش را بالا برد. چنانچه از خبر مخاصمه جبرییل و میکاییل ظاهر می شود و مقام را گنجایش زیاده از این نیست.

بنی طاوس در میان علما

پوشیده نماند که بنی طاوس در میان علما، جماعتی بودند از افاضل آل طاوس.

اوّل واشهر ایشان: سید جلیل رضی الدین علی بن موسی بن جعفر ابن محمّد صاحب مقامات معروفه و کتب شایعه در میان شیعه و آن چه در کتب ادعیه و زیارات و فضایل ابن طاوس گویند، مراد، اوست.

دوم: برادر او عالم نبیل، احمد که در فقه و رجال یگانه عصر بود و مراد از ابن طاوس در کتب فقهیه و رجالیه اوست.

سوم: پسر او غیاث الدین عبدالکریم بن احمد طاوس صاحب کتاب فرحهالغری که از اجلّا علما و یگانه روزگار بود در حفظ وجودت فهم.

چهارم: پسر سید عبدالکریم رضی الدین ابی القاسم، علی بن عبدالکریم.

پنجم: سید رضی الدین ابی القاسم، علی بن سید رضی الدین علی بن طاوس، صاحب کتاب زواید الفواید که در اسم و کنیه با پدر امجد خود شریک بود.

گاهی بر برادر او سید جلال الدین محمّد نیز ابن طاوس اطلاق کنند و پدر امجد او کتاب کشف المحجّه را برای او تصنیف نمود.

در حکایت ورود هلاکو خان به بغداد، مذکور است که سید مجدالدین ابن طاوس با سدید الدین والد علامه و جمعی دیگر از علما رفتند نزد او و از برای حلّه امان گرفتند.

و در ریاض العلماء از تاریخ مولا فخرالدین تباکتی نقل کرده که سید مجدالدین، محمّد بن حسن بن طاوس حلّی و سدید الدین یوسف ابن مطهّر، مکتوبی فرستادند نزد هلاکو و اظهار کردند اطاعت و انقیاد را و گفتند: «ما یافتیم در اخبار علی علیه السلام(1) که تو خواهی قاهر شد بر این بلاد.» و ذکر کردند آن خبر مروی از علی علیه السلام را در خروج هلاکو و غلبه او بر بغداد.(2)

پس ایشان را اکرام کرد و حلّه را امان داد و فاضل مورّخ معاصر در ناسخ التواریخ در ذکر بنی طاوس گفته: «یکی از بنی طاوس در عراق سید مجدالدین است، صاحب کتاب البشاره.» در آن ذکر اخبار و آثار وارده می نماید و غلبه مغول را در آن بلاد و انقراض دولت بنی العباس را ذکر می فرماید. الخ.

لکن شیخ حسن بن سلیمان حلّی تلمیذ شهید اوّل در کتاب مختصر(3)البصایر(4) کتاب بشارت را نسبت داده به سید علی بن طاوس. «واللّه العالم»

1- 81. ر.ک: منتهی المطلب: ج 3، ص 15؛ بحارالانوار، ج 102، ص 297.
2- 82. ر.ک: قواعد الاحکام، ج 1، ص 15؛ ایضاح الاشتباه، ص 43؛ الذریعه، ج 3، ص 114.
3- 83. اصل: منتخب.
4- 84. مختصر بصائر الدرجات، ص 212.

حکایت دوازدهم حکایتی از زبان ابن طاوس

ایضاً سید جلیل، ابن طاوس در کتاب مذکور می فرماید: «شنیدم از کسی که اسم او را نمی برم، مواصلتی میان او و مولای ما، مهدی - صلوات اللّه علیه - است که اگر روا بود ذکر آن، هر آینه چند جزو می شد که دلالت دارد بر وجود مقدّس آن جناب و حیات و معجزه او.»(1)

ص:118

1- 85. فوائد المدنیه، ص 91.

حکایت سیزدهم مشاهده آن سرور در حرم کاظمین علیه السلام

سید معظم مذکور طاب ثراه در کتاب فرج الهموم فی معرفه نهج الحلال والحرام من النجوم(1) فرموده: به تحقیق که درک کردم در زمان خود جماعتی را که ذکر می کردند که ایشان، مشاهده نمودند مهدی را - صلوات اللّه علیه - و در میان ایشان بود کسانی که حامل شده بودند از جانب آن حضرت رقعه ها و عریضه ها را که عرض شده بود بر آن جناب و از این جمله است، خبری که صدق آن را دانستم و آن چنان است که خبر داد مرا کسی که اذن نداده است که نام او را ببرم؛ پس ذکر نمود که او از خدای تعالی مسألت کرده بود که بر او تفضّل نماید به مشاهده نمودن حضرت مهدی سلام اللّه علیه را.

پس در خواب دید که او مشاهده خواهد نمود آن جناب را در وقتی که او را اشاره نمودند به آن وقت.

1- 86. رک: بحارالانوار، ج 52 - ص 54.

گفت: چون آن وقت رسید، او در مشهد مطهّر مولای ما، موسی بن جعفرعلیهما السلام بود. پس شنید آوازی را که شناخته بود آن را پیش از آن وقت و او مشغول بود به زیارت مولای ما، حضرت جوادعلیه السلام. پس سایل مذکور، خود را نگاه داشت از مزاحمت کردن آن جناب و داخل شد در حرم منوّر و ایستاد در نزد پاهای ضریح مقدّس مولای ما، حضرت کاظم علیه السلام. پس بیرون آمد، آن که معتقد بود که او است مهدی - صلوات اللّه علیه - و با او بود رفیقی و این شخص مشاهده نمود آن جناب را و تکلّم نکرد با او به جهت وجوب تأدیب در حضور مقدّس آن جناب.

جلد دوم

اشاره

ص:1

ص:2

ص:3

ص:4

ص:5

حکایت چهاردهم

شیخ ورّام

سید عظیم الشأن، (ابن طاووس) فرموده: و از این جمله است خبری که حدیث کرد مرا به آن، رشید ابوالعباس بن میمون واسطی در حالی که ما می رفتیم به سمت سامرّه.

گفت: چون متوجّه شد شیخ یعنی جدّ من، ورّام بن ابی فراس قدس اللَّه روحه - از حلّه به جهت تألّم و ملالتی که پیدا کرده بود از مغاری و اقامت نمودن در مشهد مقدّس در مقابر قریش، دو ماه الّا هفت روز، گفت: پس متوجّه شدم من از بلد واسط به سوی سرّ من رأی و هوا به شدّت سرد بود. پس مجتمع شدیم با شیخ ورّام در مشهد کاظمی و عزم خود را در زیارت برای او بیان کردم.

گفت: می خواهم با تو رقعه ای بفرستم که آن را با دکمه لباس خود ببندی یا در زیر پیراهن خود. پس آن را در جامه خود بستم.

فرمود: پس چون رسیدی به قبّه شریفه، یعنی قبّه سرداب مقدّس و داخل شوی در آنجا در اوّل شب و کسی در نزد تو باقی نماند و آخر

کسی بودی که خواستی بیرون بیایی، پس رقعه را در قبّه بگذار؛ پس چون صبح بروی به آنجا و رقعه را در آنجا نبینی، به احدی چیز مگو.

گفت: پس من کردم آن چه را به من امر فرمود.

پس صبح رفتم و رقعه را نیافتم و برگشتم به سوی اهل خود و شیخ پیش از من به میل خود برگشته بود به سوی اهل خود. یعنی به حلّه مراجعت نمود. پس چون در موسم زیارت آمدم و ملاقات کردم شیخ را در منزلش در حلّه فرمود به من: آن حاجت منقضی شد.

ابوالعباس گفت: این حدیث را قبل از تو به احدی نگفتم از وقت وفات شیخ تا حال که قریب سی سال است.

مؤلّف گوید: شیخ ورّام مذکور از زهّاد علما و اعیان فقهاست و از اولاد مالک اشتر است و مصنّف کتاب تنبیه الخاطر که معروف است به مجموعه ورّام و او جدّ مادری ابن طاوس است و مادر او دختر شیخ طوسی است و مادر این دختر و دختر دیگر شیخ که مادر ابن ادریس است، دختر مسعود ورّام است و هر سه از فضلا و داخل در اجازاتند و آن مسعود ورّام به این ورّام بر جماعتی مشتبه شده و در بسیاری از کتب مؤلّفه در این باب اشتباهات عجیبه در ترجمه ابن طاوس و ابن ادریس شده که مقام ذکر آن نیست؛ حتّی بعضی این دو عالم را پسر خاله یکدیگر شمرده و این از اغلاط فاحشه است و مخفی نیست بر آن که فی الجمله معرفتی به طبقات علما دارد.

حکایت پانزدهم

تشرّف علامه حلّی

سید شهید قاضی نوراللَّه شوشتری در مجالس المؤمنین(1) در ضمن احوالات آیهاللَّه علاّمه حلّی گفته:

از جمله مراتب عالیه که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر السنه اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنّت که در بعضی از فنون علمی استاد جناب شیخ بود، کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشته بود و در مجالس، آن را با مردم می خواند و اضلال ایشان می نمود و از بیم آن که مبادا کسی از علمای شیعه ردّ آن نماید، آن را به کسی نمی داد که بنویسد و جناب شیخ همیشه حیله می انگیخت که آن را به دست آرد تا ردّ آن بنماید.

لاجرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور کرد و چون آن شخص نخواست که یک باره دست ردّ بر سینه التماس او

1- 1. مجالس المؤمنین، ج 1، ص 573.

نهد، گفت: سوگند یاد کرده ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم.

جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته، کتاب را بگرفت و به خانه برد که در آن شب از آنجا به قدر امکان نقل نماید.

چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه نمود؛ حضرت صاحب الامرعلیه السلام پیدا شد و با شیخ گفتند که: «کتاب را به من واگذار و تو خواب کن.»

چون شیخ از خواب بیدار شد، آن نسخه از کرامت صاحب الامرعلیه السلام تمام شده بود.

مؤلّف گوید: این حکایت را در کشکول فاضل المعی علی بن ابراهیم مازندرانی معاصر علاّمه مجلسی رحمهم الله به نحو دیگر دیدم و آن چنان است که نقل کرد که آن جناب، کتابی از بعضی از افاضل خواست که نسخه ای کند. پس او ابا کرد از دادن و آن کتاب بزرگی بود. تا آن که اتّفاق افتاد که به او داد به شرط آن که یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب نمی شد، مگر در یک سال یا بیشتر.

پس علاّمه(ره) آن را به منزل آورد و شروع کرد در نوشتن آن در آن شب. پس چند صفحه نوشت و ملالت پیدا کرد. پس دید مردی از در داخل شد به صفت اهل حجاز و سلام کرد و نشست.

آن شخص گفت: «ای شیخ، تو مسطر بکش برای من این اوراق را! و من می نویسم.»

پس شیخ برای او مسطر می کشید و آن شخص می نوشت و از سرعت کتابت، مسطر به او نمی رسید. چون بانگ خروس صبح برآمد، کتاب بالتمام به اتمام رسیده بود.

و بعضی گفته اند که: چون شیخ خسته شد، خوابید. چون بیدار شد، کتاب را نوشته دید. «واللّٰه اعلم.»

ص:11

حکایت شانزدهم

توصیه ای از امام به یکی از بندگان خدا

و نیز سید اجلّ، علی بن طاوس(ره) در کتاب فرج الهموم می فرماید: از این جمله است خبری که معلوم شده برای من از کسی که محقّق شده راستی او برای من در آن چه ذکر می کنم آن را.

گفت: من مسألت کرده بودم از مولای خود، مهدی علیه السلام که مرا رخصت دهد در این که بوده باشم از کسانی که مشرّفند به صحبت او و خدمت آن جناب در زمان غیبتش که اقتدا کرده باشم به آنان که خدمت می کنند آن جناب را از بندگان و خاصانش و مطّلع نکرده بودم بر این مقصود خود احدی از عباد را.

پس حاضر شد در نزد من، ابن رشید ابوالعباس واسطی که سابقاً ذکر شد، در روز پنج شنبه، بیست و نهم رجب المرجب سنه شش صد و سی و پنج و گفت به من ابتدا از نفس خود: می گویند به تو، ما قصد نداریم مگر مهربانی با تو را. پس اگر توطین می کنی نفس خود را بر صبر، مراد حاصل می شود.

پس به او گفتم: از جانب که می گویی آن سخن را؟

گفت: از جانب مولای ما - مهدی صلوات اللّه علیه -.(1)

ص:13

1- 2. ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 54.

حکایت هفدهم

دریافت مکتوب از سائل

و ایضاً سید عظیم الشأن مذکور در آن کتاب می فرماید: و از این جمله است، حکایتی که دانسته ام آن را از کسی که محقّق شده در نزد من حدیث او و تصدیق کرده ام او را، گفت: نوشتم به سوی مولای خود، مهدی - صلوات اللّه علیه - مکتوبی که متضمّن بود چند امر مهم را و سؤال کردم که جواب دهند از آن ها به قلم شریف خود و برداشتم مکتوب را با خود به سوی سرداب شریف در سرّ من رأی. پس مکتوب را در سرداب گذاشتم. آن گاه خوف کردم بر او. پس برداشتم آن را با خود و آن در شب جمعه بود و تنها در یکی از حجره های صحن مقدّس ماندم. چون نزدیک نصف شب شد، خادمی با شتاب داخل شد، پس گفت: بده به من مکتوب را! یا گفت: می گویند و این شکّ از راوی است. پس نشستم برای تطهیر نماز و طول دادم؛ پس بیرون آمدم نه خادمی را دیدم و نه مخدومی.(1)

1- 3. ر.ک: بحارالانوار، ج 54، ص 54 - 55.

شنیدن دعای قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس(ره)

و نیز سید جلیل القدر مذکور - قدس اللَّه روحه - در اواخر کتاب مهج الدعوات(1) فرموده: «بودم من در سرّ من رأی، پس شنیدم در سحر، دعای قائم علیه السلام را. پس حفظ کردم از آن جناب، دعا را از برای آن که ذکر کرده بود او را از زنده ها و مرده ها و ابقهم یا فرمود: «واحیهم فی غرنا وملکنا.» یا فرمود: «سلطاننا ودولتنا» و بود این قصّه در شب چهارشنبه سیزدهم ذی القعده سنه شش صد و سی و هشت.»

1- 4. مهج الدعوات، ص 296.

حکایت نوزدهم

استماع مناجات حضرت قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس

در ملحقات کتاب انیس العابدین مذکور است که نقل شده از ابن طاوس رحمهم الله که او شنید در سحر در سرداب مقدّس از صاحب الامرعلیه السلام که آن جناب می فرمود:

«اللّهم انّ شیعتنا خلقت من شعاع انوارنا وبقیه طینتنا وقد فعلوا ذنوباً کثیره اتّکالا علی حبّنا وولایتنا فان کانت ذنوبهم بینک وبینهم، فاصفح عنهم فقد رضینا! وما کان منها فیما بینهم، فاصلح بینهم وقاصّ بها عن خمسنا! وادخلهم الجنّه! وزحزحهم عن النار ولا تجمع بینهم وبین اعدائنا فی سخطک.»(1)

اشکال در خبر انّ شیعتنا منّا

مؤلّف گوید: عبارت این دعا در مصنّفات جمله ای از متأخّرین، از علاّمه

1- 5. بحارالانوار، جلد 53 صفحه 302.

مجلسی و معاصرین به نحو دیگر نقل شده و در رساله جنّه الماوی اشکال کردم در صحّت نسبت اصل این واقعه به جهت نبودن آن در مصنّفات صاحب واقعه و مؤلّفات متأخّرین از او و کتب علّامه مجلسی و محدّثین معاصرین او، بلکه در آنجا احتمال دادم که این کلام، مأخوذ باشد از کلام حافظ شیخ رجب برسی در مشارق الانوار(1) چه او بعد از نقل حکایت سابقه از مهج تا آنجا که فرموده: «و ملکنا» می گویند: «ومملکتنا» و هر چند شیعیان ایشان از ایشانند و مرجع آن ها به سوی ایشان است و عنایت ایشان مصروف است در آن ها، پس گویا که آن جناب علیه السلام می فرماید:

«اللّهم انّ شیعتنا منّا ومضافین الینا وانّهم قد اساؤا وقد قصروا واخطأوا وَأنا حبالهم حبّا منهم وقد تقبّلنا عنهم بذنوبهم وتحمّلنا خطایاهم لان معوّلهم علینا ورجوعهم الینا فصرنا لاختصاصهم بنا واتّکالهم علینا کانّا اصحاب الذنوب اذ العبد مضاف الی سیده ومعوّل المماليک الی مواليهم. اللّهم اغفر لهم من الذنوب ما فعلوه اتّکالاً علی حبّنا وطمعاً فی ولایتنا وتعویلاً علی شفاعتنا ولاتفضحهم بالسیئات عند اعدائنا وولّنا امرهم فی الاخره کما ولیتنا امرهم فی الدنیا وان احبطت السیئات اعمالهم فتفضّل موازیهم بولایتنا وارفع درجاتهم بمحبّتنا.» انتهی.

و این کلمات که از صاحب مشارق است و شرحی است به زعم او برای کلام آن جناب با عبارت مذکوره متقارب است و عصر او قریب عصر

1- 6. مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین، ص 316.

سید است و چنانچه از سید چنین عبارتی شایع بوده، او اولی بود به نقل آن به جهت کثرت حرص او بر این مطالب و اطّلاع او بر شواهد بر آن ها، اگرچه این نسبت، بعید نیست از مقام سید؛ چنانچه از حکایات سابقه معلوم می شود و بیاید بعضی از کلمات او در باب هشتم که شایسته است هر کسی در آن ها به حسرت، نظر نماید.

ص:18

حکایت بیستم

زیارت حجّت علیه السلام امیرالمؤمنین علیه السلام را در روز یکشنبه

و نیز سید مؤید مذکوررحمهم الله در کتاب جمال الاسبوع(1) روایت کرده از شخصی که مشاهده نمود حضرت صاحب الزمان علیه السلام را که زیارت می کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را به این زیارت و این مشاهده در بیداری بود نه در خواب، در روز یک شنبه که آن روز، روز امیرالمؤمنین علیه السلام است.

«السّلام علی الشّجره النبویه والدوحه الهاشمیه المضیئه المثمره بالنبوّه المونعه بالامامه. السلام علیک وعلی ضجیعیک آدم ونوح علیهما السلام. السّلام علیک وعلی اهل بیتک الطیبین الطاهرین. السّلام علیک وعلی الملائکه المحدّقین بک والحافّین بقبرک یامولای یا امیرالمؤمنین هذا یوم الأحد وهو یومک وباسمک وانا ضیفک فیه وجارک فأضفنی یامولای واجرنی فانّک کریم تحبّ الضیافه ومأمور(2) بالاجاره فافعل ما رغبت الیک فیه ورجوته منک بمنزلتک وآل بیتک عندالله ومنزلته عندکم وبحقّ ابن عمّک رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وعلیکم اجمعین.»

1- 7. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص 38.
2- 8. خ.ل: مأمول.

شرح نسبت هر روز از ایام هفته به یکی از ائمه علیهم السلام

مؤلّف گوید: نسبت ایام هفته به حجج طاهرین - صلوات اللَّه علیهم اجمعین - به حسب اعمال و اورادی که باید متوسّل شد به آن ها در نزد ایشان به جهت رسیدن به منافع داخلیه و خارجیه، دنیویه و اخرویه و دفع کردن بلاهای آسمانی و زمینی و شرور شیاطین انسی و جنّی مختلف رسیده، اما در زیارات و توسّل به سلام و ثناگویی و مدحت. پس به نحوی است که سید ابن طاوس در کتاب جمال الاسبوع(1) ذکر نموده:

شنبه منسوب است به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم.

یک شنبه به امیرالمؤمنین علیه السلام.

دوشنبه به امام حسن و سیدالشهداعلیهما السلام.

سه شنبه به حضرت سجّاد و امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام.

چهارشنبه به حضرت کاظم و امام رضا و امام محمّد تقی و امام علی النقی علیهم السلام.

پنج شنبه به امام حسن عسکری علیه السلام.

روز جمعه منسوب است به امام عصر، صاحب الزّمان - صلوات اللَّه علیه - و به اسم اوست و آن روزی است که ظاهر خواهد شد در آن روز.

برای هر روز، زیارتی ذکر نموده و در هر یک از آن ها اشاره شده به این مطلب که امروز، روز شماست و من در این روز مهمان شما هستم و پناه به شما آوردم. مرا ضیافت کنید و پناه دهید.»

1- 9. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص 36.

این ترتیب، مطابق است با دو روایت که هر دو از حضرت هادی، امام علی النقی علیه السلام روایت شده. یکی را صدوق از صقر بن ابی دلف نقل نموده و دیگری را قطب راوندی از ابی سلمان بن ارومه.

در خبر اوّل صفر می گوید: گفتم به آن جناب: ای سید من! حدیثی است که روایت کرده شده از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم نمی دانم معنی آن را.

فرمود: «کدام است آن حدیث؟»

گفتم: قول آن حضرت که: دشمنی مکنید با روزها که دشمنی خواهند کرد با شما. چیست معنای آن؟

پس فرمود: «آری، روزها ماییم، مادامی که برپاست آسمان ها و زمین هایش. پس شنبه اسم رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم.»

و به همان نسق ذکر نمود تا آن که فرمود: «و جمعه اسم پسرِ پسر من است و به سوی او جمع می شوند گروه اهل حقّ. پس این است معنی روزها. پس دشمنی نکنید با ایشان در دنیا که دشمنی می کنند با شما در آخرت.»(1)

در خبر دوم بعد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: «آری، به درستی که از برای حدیث رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تأویلی است؛ اما شنبه، پس رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم.» تا آخر.(2)

از این خبر می شود فهمید که کنایه بودن اسامی ایام هفته از آن نام های مبارکه، منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفأل بد کردن به روزی و تطیر به آن و دشنام دادن او، سبب شود از برای تأثیر بدی او.

1- 10. معانی الاخبار، ص 123-124.
2- 11. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 412-413.

چنانچه علّامه مجلسی احتمال داده و آن بعید است، چه مکرّر خود مذمّت می فرمودند بعضی از این ایام را، یا آن که دشمنی کردن به روز، عمل بد کردن و معصیت نمودن در اوست؛ پس او دشمنی خواهد کرد به این که شهادت دهد بر آن عمل بد در روز قیامت.

در دعای صباح صحیفه کامله(1) است که: «و هذا یوم حادث جدید وهو علینا شاهد عتید ان احسنا ودّعنا بحمد وان اسائنا فارقنا بذم.» اگرچه شارحین صحیفه دراین عبارت تأویلات بعیده کرده اند که ذکر آن مناسب نیست.

مخفی نماند که در این دو خبر از صدّیقه طاهره علیها السلام ذکری نشد، ولکن ابن طاوس بعد از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در یک شنبه، زیارتی برای آن معظّمه ذکر نموده(2) و محتمل است که از خبری دیگر استفاده فرموده و ما ان شاءاللّه در باب یازدهم زیارت حضرت حجّت علیه السلام را در روز جمعه ذکر خواهیم کرد.

کیفیت نماز هدیه به رسول خدا صلی الله علیه وآله و ائمه اطهار علیه السلام

اما در توسّل به حضرت رسول و ائمّه - صلوات اللَّه علیهم - به وسیله نماز و بردن هدیه نماز در نزد ایشان، پس تقسیم آن به حسب ایام هفته به روایت شیخ طوسی در مصباح،(3) چنین است:

1- 12. صحیفه سجادیه، ذیل دعای ششم.
2- 13. جمال الاسبوع، ص 38.
3- 14. مصباح المتهجد، ص 322.

شروع می کند از روز جمعه و هشت رکعت نماز می خواند. چهار رکعت را هدیه می کند از برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و چهار رکعت برای فاطمه زهراعلیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امیرالمؤمنین علیه السلام.

روز یک شنبه چهار رکعت برای حضرت حسن مجتبی علیه السلام.

روز دوشنبه چهار رکعت برای سیدالشّهداعلیه السلام.

روز سه شنبه چهار رکعت برای حضرت سجادعلیه السلام.

روز چهارشنبه چهار رکعت برای حضرت باقرعلیه السلام.

روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت صادق علیه السلام.

روز جمعه هشت رکعت. باز چهار برای رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و چهار برای صدیقه طاهره علیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امام موسی علیه السلام.

و به همین ترتیب تا روز پنج شنبه چهار رکعت برای حضرت حجّت علیه السلام. و این از اعمال نفیسه است.

و در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده، فرمودند: «کسی که ثواب نماز خود را، چه فریضه چه نافله، قرار دهد برای رسول خدا و امیرالمؤمنین و اوصیای بعد از او - صلوات اللّه علیهم - خداوند مضاعف می کند ثواب نماز او را اضعاف مضاعفه تا نفس قطع شود و به او می گویند پیش از آن که روحش از بدنش مفارقت کند: ای فلان! دلت خوش باد و چشمت روشن به آن چه مهیا کرده آن را خدای تعالی برای تو و گوارا باد برای تو آن چه که رسیدی به او.»

بهتر آن است که در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبه

بگوید و پس از آن بگوید: «وصلّی اللَّه علی محمّد وآله الطیبین الطاهرین.»

و بعد از هر دو رکعت بگوید: «اللّهم انت السّلام ومنک السّلام والیک یعود السّلام حینا ربّنا منک بالسّلام. اللّهم انّ هذه الرکعات هدیه منّی الی فلان بن فلان! و نام آن حجّت را برد که هدیه برای اوست؛ فصلّ علی محمّد وآل محمّد وبلّغه ایاها واعطنی افضل املی ورجائی فیک وفی رسولک صلواتک علیه وآله وفیه.» آن گاه دعا کن، هرچه را که خواستی.

و مخفی نماند که از برای ایام ماه نیز تقسیمی است منسوب به ایشان که در هر روز باید خوانده شود و تسبیحی که مختص است به آن حجّت که آن روز منسوب به اوست و سید فضل اللّه راوندی در کتاب دعوات(1) آن تسبیح ها را نقل کرده.

تسبیح حضرت حجّت علیه السلام که در هیجدهم

هر ماه تا آخر ماه باید خوانده شود

و تسبیح حضرت حجّت علیه السلام از روز هیجدهم ماه است تا آخر ماه و آن، این است: «سبحان اللّه عدد خلقه سبحان اللّه رضای نفسه سبحان اللّه مداد کلماته سبحان اللّه زنه عرشه والحمدللّه مثل ذلک.»

1- 15. الدعوات، ص 94.

حکایت بیست و یکم

استخاره با تسبیح که امام عصرعلیه السلام تعلیم فرمود

آیهاللَّه علّامه حلّی(ره) در کتاب منهاج الصلاح می فرماید: «نوعی دیگر از استخاره است که روایت کردم آن را از والد فقیه خود، سدید الدین، یوسف بن علی بن المطهّررحمهم الله از سید رضی الدین محمّد آوی حسینی رحمهم الله از صاحب الامرعلیه السلام و آن چنین است که:

«بخواند فاتحه الکتاب را ده مرتبه و اقلّ آن سه مرتبه و پست تر از آن یک مرتبه، آن گاه بخواند «انّا انزلناه» را ده مرتبه، آن گاه بخواند این دعا را سه مرتبه: «اللّهم انّی استخیرک بعلمک بعواقب الامور واستشیرک لحسن ظنّی بک فی المأمول والمحذور. اللّهم ان کان الامر الفلانی قد نیطت بالبرکه اعجازه وبواديه وحفّت بالکرامه ایامه ولیالیه فخرلی فیه خیره تردّ شموسه ذلولاً وتقعص(1) ایامه سروراً. اللّهم اما امر فائتمر واما نهی فانتهی. اللّهم انّی استخیرک برحمتک خیره فی عافیه.»

1- 16. خ.ل: تقعض.

آن گاه یک قبضه بردارد از قطعه تسبیح و در خاطر بگذارند حاجت خود را و بیرون بیاورد، اگر عدد آن قطعه جفت است، پس او افعل است یعنی بکن و اگر فرد است، لاتفعل است، یعنی مکن یا به عکس، یعنی این علامت خوبی و بدی بسته است به قرار داد، استخاره کننده.»(1)

شیخ شهید اوّل در ذکری(2) فرموده: یکی از اقسام استخاره، استخاره به عدد است و این قسم مشهور نبود در عصرهای گذشته، پیش از زمان سید کبیر عابد رضی الدین محمّد آوی حسینی، مجاور مشهد مقدّس غروی رضی الله عنه و من روایت می کنم یا اذن دارم در روایت این استخاره از او و سایر مرویات او از جمله از مشایخ خود از شیخ کبیر فاضل جمال الدین ابن المطهّر از والدش از سید رضی از صاحب الامرعلیه السلام.(3)

1- 17. ر.ک: بحارالانوار،ج 53، ص 271و ج 88، ص 248.
2- 18. الذکری، ص 253.
3- 19. هوالعزیز؛ علامه مجلسی در رساله مفاتیح الغیب فرموده که والد مرحوم فقیر از شیخ عظیم الشأن شیخ بهاء الدین محمّد علیهما الرحمه و الرضوان نقل می فرمود که ما دست به دست از مشایخ خود شنیده ایم که از حضرت صاحب الامر علیه السلام - روایت می کردند در طریق استخاره تسبیح که سه مرتبه صلوات بر محمّد و آل محمّدصلی الله علیه وآله بفرستند و تسبیح را بگیرند و دو تا دو تا بشمارند. اگر طاق می ماند خوب است و اگر جفت می ماند بد است و والد مجرورحمه الله به این روش اکثر اوقات در اموری که در آن استعجالی بود استخاره می کرد. منه. نورالله قلبه [مرحوم مؤلّف .

حکایت بیست و دوم

سید رضی الدین محمّد آوی حسینی

علّامه رحمه الله در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که او مروی است از جانب صادق، جعفر بن محمّدعلیهما السلام و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمّد بن محمّد بن محمّد آوی - قدس اللّه روحه - حکایتی است معروفه به خطّ بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از منهاج. آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمّد پسر شیخ اجل جمال الدین، یعنی علّامه که او از والدش روایت نموده از جدّش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون، مدّت طویلی در نهایت سختی و تنگی. پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را - صلوات اللّه علیه - پس گریست و گفت: ای مولای من! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه.

پس حضرت فرمود: «بخوان دعای عبرات را.»

سید گفت: کدام است دعای عبرات؟

فرمود: «آن دعا در مصباح تو است.»

سید گفت: ای مولای من! دعا در مصباح من نیست.

فرمود: «نظر کن در مصباح! خواهی یافت دعا را در آن.»

پس از خواب خود بیدار شد و نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود. پس ورقه ای یافت در میان اوراق آن، که آن دعا نوشته بود در آن. پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبّره و آن امیر بر او اعتماد داشت.

پس امیر نزد او آمد در نوبه اش. پس گفت به امیر: گرفته ای یک از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را؟

امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟

گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می درخشید از رخسار او؛ پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت. آن گاه فرمود: «می بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته.»

پس من به او گفتم: ای سید من! تو کیستی؟

فرمود: «من علی بن ابی طالب، بگو به او اگر او را رها نکرد، هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را.»

پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید. پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از نوّاب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟

گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او.

گفت: «او را رها کنید و اسبی به او بدهید که بر آن سوار شود و راه را به او دلالت کنید. پس به خانه خود برود.»(1)

سید اجلّ، علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات(2) فرموده: «و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من، محمّد بن محمّد قاضی آوی - ضاعف اللّه جلّ جلاله سعادته و شرف خاتمته -و از برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن، این بود که برای او حادثه ای روی داد. پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن، در میان کتب خود. پس نسخه برداشت از آن نسخه. پس چون آن نسخه را برداشت، آن اصل که در میان کتب خود یافته بود، مفقود شد. آن گاه سید دعا را نقل کرد و پس از آن سند دیگر برای دعا ذکر نمود با اصل دعا و میان آن دو نسخه، اختلاف بسیار است چنانچه میان نسخه سید و علّامه نیز اختلاف بسیار است و ما تیمّناً به ذکر نسخه اولی سید قناعت می کنیم:

دعای عبرات که امام عصرعلیه السلام به سید رضی الدین آوی داد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ یا رَاحِمَ الْعَبَرَاتِ وَیا کَاشِفَ الْکُرُبَاتِ أَنْتَ الَّذِی تَقْشَعُ سَحَائِبَ الْمِحَنِ وَقَدْ أَمْسَتْ ثِقَالًا وَتَجْلُو ضَبَابَ الْإِحَنِ

1- 20. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 221-222.
2- 21. مهج الدعوات، ص 339 - 342.

وَ قَدْ سَحَبَتْ أَذْيالاً وَتَجْعَلُ زَرْعَهَا هَشِيماً وَعِظَامَهَا رَمِيماً وَتَرُدُّ الْمَغْلُوبَ غَالِباً وَالْمَطْلُوبَ طَالِباً إِلَهِی فَكَمْ مِنْ عَبْدٍ نَادَاكَ أَنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَفَتَحْتَ لَهُ مِنْ نَصْرِكَ أَبْوَابَ اَلسَّمَاءِ بِمَاءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجَّرْتَ لَهُ مِنْ عَوْنِكَ عُيوناً فَالْتَقَى مَاءُ فَرَجِهِ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَحَمَلْتَهُ مِنْ كِفَايَتِكَ عَلَى ذَاتِ أَلْوَاحٍ وَدُسُرٍ يا رَبِّ إِنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ يا رَبِّ إِنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ يا رَبِّ إِنِّی مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَافْتَحْ لِی مِنْ نَصْرِكَ أَبْوَابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ وَفَجِّرْ لِی مِنْ عَوْنِكَ عُيوناً لِيلْتَقِی مَاءُ فَرَجِی عَلى أَمْرٍ قَدْ قُدِرَ وَاحْمِلْنِی يا رَبِّ مِنْ كِفَايَتِكَ عَلى ذاتِ أَلْواحٍ وَدُسُرٍ يا مَنْ إِذَا وَلَجَ الْعَبْدُ فِی لَيلٍ مِنْ حَيرَتِهِ يهيمُ فَلَمْ يجِدْ لَهُ صَرِيخاً يصْرِخُهُ مِنْ وَلِيٍ وَلَا حَمِيمٍ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَجُدْ يا رَبِّ مِنْ مَعُونَتِكَ صَرِيخاً مُعِيناً وَوَلِياً يطْلُبُهُ حَثِيثاً ينَجِّيهِ مِنْ ضَيقِ أَمْرِهِ وَحَرَجِهِ وَيظْهِرُ لَهُ الْمُهِمَّ مِنْ أَعْلَامِ فَرَجِهِ اللَّهُمَّ فَيا مَنْ قُدْرَتُهُ قَاهِرَهٌ وَآيَاتُهُ بَاهِرَهٌ وَنَقِمَاتُهُ قَاصِمَهٌ لِكُلِّ جُبَارٍ دَامِغَهٌ لِكُلِّ كَفُورٍ خَتَّارٍ صَلِّ يا رَبِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَانْظُرْ إِلَى يا رَبِّ نَظْرَهً مِنْ نَظَرَاتِكَ رَحِيمَهً تَجْلُو بِهَا عَنِّی ظُلْمَهً وَاقِفَهً مُقِيمَهً مِنْ عَاهَهٍ جَفَّتْ مِنْهَا الضُّرُوعُ وَقَلَفَتْ مِنْهَا الزُّرُوعُ وَاشْتَمَلَ بِهَا عَلَى الْقُلُوبِ الْيأسُ وَجَرَتْ بِسَبَبِهَا الْأَنْفَاسُ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَحِفْظاً حِفْظاً لِغَرَائِسَ غَرَسَتْهَا يدُ الرَّحْمَنِ وَشَرَّبَهَا مِنْ مَاءِ الْحَيوَانِ أَنْ تَكونَ بِيدِ الشَّيطَانِ تُجَزُّ وَبِفَأْسِهِ تُقْطَعُ وَتُحَزُّ إِلَهِی مَنْ أَوْلَى مِنْكَ أَنْ يكُونَ عَنْ حَمَاكَ حَارِساً وَمَانِعاً إِلَهِی إِنَّ الْأَمْرَ قَدْ هَالَ فَهَوِّنْهُ وَخَشُنَ فَأَلِنْهُ وَإِنَّ الْقُلُوبَ كَاعَتْ فَطَنِّهَا وَالنُّفُوسُ ارْتَاعَتْ فَسَكِّنْهَا إِلَهِی تَدَارَكْ أَقْدَاماً قَدْ زَلَّتْ وَأَفْهَاماً فِی مَهَامِهِ الْحَيرَهِ ضَلَّتْ أَجْحَفَ الضُّرُّ بِالْمَضْرُورِ فِی دَاعِيهِ الْوَيلِ وَالثُّبُورِ فَهَلْ يحْسُنُ مِنْ فَضْلِكَ

أَنْ تَجْعَلَهُ فَرِيسَةً لِلْبَلَاءِ وَهُوَ لَکَ رَاجٍ أَمْ هَلْ يَحْمَلُ مِنْ عَدْلِکَ أَنْ يَخُوضَ لُجَّةَ الْغَمَّاءِ وَهُوَ إِلَيکَ لَاجٍ مَوْلَای لَئِنْ کُنْتُ لَا أَشُقُّ عَلَی نَفْسِی فِی التُّقَی وَلَا أَبْلُغُ فِی حَمْلِ أَعْبَاءِ الطَّاعَهِ مَبْلَغَ الرِّضَا وَلَا أَنْتَظِمُ فِی سِلْکِ قَوْمٍ رَفَضُوا الدُّنْيا فَهُمْ خُمُصُ الْبُطُونِ عُمْشُ الْعُيونِ مِنَ الْبُکَاءِ بَلْ أَتَيتُکَ يا رَبِّ بِضَعْفٍ مِنَ الْعَمَلِ وَظَهْرٍ ثَقِيلٍ بِالْخَطَاءِ وَالزَّلَلِ وَنَفَسٍ لِلرَّاحَهِ مُعْتَادَهٍ وَلِدَوَاعِی التَّسْوِيفِ مُنْقَادَهٍ أَ مَا يَکْفِيکَ يا رَبِّ وَسِيلَهً إِلَيکَ وَذَرِيعَهً لَدَيکَ أَنِّی لِأَوْلِيائِکَ مُوَالٍ وَفِی مَحَبَّتِکَ مُغَالٍ أَ مَا يکْفِينِی أَنْ أَرُوحَ فِيهِمْ.

مَظْلُوماً وَأَغْدُوَ مَکْظُوماً وَأَقْضِی بَعْدَ هُمُومٍ هُمُوماً وَبَعْدَ رُجُومٍ رُجُوماً أَ مَا عِنْدَکَ يا رَبِّ بِهَذِهِ حُرْمَهٌ لَا تُضَيعُ وَذِمَّهٌ بِأَدْنَاهَا يقْتَنَعُ فَلِمَ لَا يمْنَعُنِی يا رَبِّ وَهَا أَنَا ذَا غَرِيقٌ وَتَدَعُنِی بِنَارِ عَدُوِّکَ حَرِيقٌ أَ تَجْعَلُ أَوْلِياءَکَ لِأَعْدَائِکَ مَصَائِدَ وَتُقَلِّدُهُمْ مِنْ خَسْفِهِمْ قَلَائِدَ وَأَنْتَ مَالِکُ نُفُوسِهِمْ لَوْ قَبَضْتَهَا جَمَدُوا وَفِی قَبْضَتِکَ مَوَادُّ أَنْفَاسِهِمْ لَوْ قَطَعْتَهَا خَمَدُوا وَمَا يمْنَعُکَ يا رَبِّ أَنْ تَکُفَّ بَأْسَهُمْ وَتَنْزِعَ عَنْهُمْ مِنْ حِفْظِکَ لِبَاسَهُمْ وَتُعْرِيهُمْ مِنْ سَلَامَهٍ بِهَا فِی أَرْضِکَ يسْرَحُونَ وَ فِی مَيدَانِ الْبَغْیِ عَلَی عِبَادِکَ يمْرَحُونَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَدْرِکْنِی وَلَمَّا يدْرِکْنِی الْغَرَقُ وَتَدَارَکْنِی وَلَمَّا غُيبَ شَمْسِی لِلشَّفَقِ إِلَهِی کَمْ مِنْ خَائِفٍ الْتَجَأَ إِلَی سُلْطَانٍ فَآبَ عَنْهُ مَحْفُوفاً بِأَمْنٍ وَأَمَانٍ أَ فَأَقْصِدُ يا رَبِّ بِأَعْظَمَ مِنْ سُلْطَانِکَ سُلْطَاناً أَمْ أَوْسَعَ مِنْ إِحْسَانِکَ إِحْسَاناً أَمْ أَکْثَرَ مِنِ اقْتِدَارِکَ اقْتِدَاراً أَمْ أَکْرَمَ مِنِ انْتِصَارِکَ انْتِصَاراً اللَّهُمَّ أَينَ کِفَايتُکَ الَّتِی هِی نُصْرَهُ الْمُسْتَغِيثِينَ مِنَ الْأَنَامِ وَأَينَ عِنَايتُکَ الَّتِی هِی جُنَّهُ الْمُسْتَهْدَفِينَ لِجَوْرِ الْأَيامِ إِلَی إِلَی بِهَا يا رَبِّ نَجِّنِی مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ إِنِّی مَسَّنِی الضُّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَوْلَای تَرَی تَحَيرِی فِی أَمْرِی وَتَقَلُّبِی فِی ضُرِّی وَانْطِوَای عَلَی حُرْقَهِ قَلْبِی وَحَرَارَهِ صَدْرِی

فَصَلِّ يا رَبِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَجُدْ لِي يا رَبِّ بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَرَجاً وَمَخْرَجاً وَيسِّرْ لِی يا رَبِّ نَحْوَ الْيسْرَى مَنْهَجاً وَاجْعَلْ لِی يا رَبِّ مَنْ نَصَبَ حِبَالًا لِی لِيصْرَعَنِی بِهَا صَرِيعَ مَا مَكَرَهُ وَمَنْ حَفَرَ لِی الْبِئْرَ لِيوقِعَنِی فِيهَا وَاقِعاً فِيمَا حَفَرَهُ وَاصْرِفِ اللَّهُمَّ عَنِّی شَرَّهُ وَمَكْرَهُ وَفَسَادَهُ وَضَرَّهُ مَا تَصْرِفُهُ عَمَّنْ قَادَ نَفْسَهُ لِدِينِ الدَّيانِ وَمُنَادٍ ينَادِی لِلْإِيمَانِ إِلَهِی عَبْدُكَ عَبْدُكَ أَجِبْ دَعْوَتَهُ وَضَعِيفُكَ ضَعِيفُكَ فَرِّجْ غُمَّتَهُ فَقَدِ انْقَطَعَ كُلُّ حَبْلٍ إِلَّا حَبْلَكَ وَتَقَلَّصَ كُلُّ ظِلٍّ إِلَّا ظِلَّكَ مَوْلَایَ دَعْوَتِی هَذِهِ إِنْ رَدَدْتَهَا أَينَ تُصَادِفُ مَوْضِعَ الْإِجَابَهِ وَيجعلنی آمَخِيلَتِی إِنْ كَذَّبْتَهَا أَينَ تُلَاقِی مَوْضِعَ الْإِجَابَهِ فَلَا تَرُدَّ عَنْ بَابِكَ مَنْ لَا يعْرِفُ غَيرَهُ بَاباً وَلَا يمْتَنِعُ دُونَ جِنَابِكَ مَنْ لَا يعْرِفُ سِوَاهُ جِنَاباً وَيسْجُدُ وَيقُولُ إِلَهِی إِنَّ وَجْهاً إِلَيكَ بِرَغْبَتِهِ تَوَجَّهَ فَالرَّاغِبُ خَلِيقٌ بِأَنْ تُجِيبَهُ وَإِنَّ جَبِيناً لَكَ بِابْتِهَالِهِ سَجَدَ حَقِيقٌ أَنْ يبْلُغَ مَا قَصَدَ وَإِنَّ خَدّاً إِلَيكَ بِمَسْأَلَتِهِ يعَفِّرُ جَدِيرٌ بِأَنْ يفُوزَ بِمُرَادِهِ وَيظْفَرَ وَهَا أَنَا ذَا يا إِلَهِی قَدْ تَرَى تَعْفِيرَ خَدِّی وَابْتِهَالِی وَاجْتِهَادِی فِی مَسْأَلَتِكَ وَجِدِّی فَتَلَقَّ يا رَبِّ رَغَبَاتِی بِرَأْفَتِكَ قَبُولًا وَسَهِّلْ إِلَی طَلِبَاتِی بِرَأْفَتِكَ وُصُولًا وَذَلِّلْ لِی قُطُوفَ ثَمَرَاتِ إِجَابَتِكَ تَذْلِيلًا إِلَهِی لَا رُكْنَ أَشَدُّ مِنْكَ فَ آوِی إِلَی رُكْنٍ شَدِيدٍ وَقَدْ أَوَيتُ إِلَيكَ وَعَوَّلْتُ فِی قَضَاءِ حَوَائِجِی عَلَيكَ وَلَا قَوْلَ أَسَدُّ مِنْ دُعَائِكَ فَأَسْتَظْهِرَ بِقَوْلٍ سَدِيدٍ وَقَدْ دَعَوْتُكَ كَمَا أَمَرْتَ فَاسْتَجِبْ لِی بِفَضْلِكَ كَمَا وَعَدْتَ فَهَلْ بَقِی يا رَبِّ إِلَّا أَنْ تُجِيبَ وَتَرْحَمَ مِنِّی الْبُكَاءَ وَالنَّحِيبَ يا مَنْ لَا إِلَهَ سِوَاهُ وَيا مَنْ يجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ رَبِّ انْصُرْنِی عَلَی الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَافْتَحْ لِی وَأَنْتَ خَيرُ الْفاتِحِينَ وَالْطُفْ بِی يا رَبِّ وَبِجَمِيعِ الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِرَحْمَتِكَ يا أَرْحَمَ الرَّاحِمِين.

حکایت بیست و سوم

دعای خلاصی از بلا که آن جناب به محمّد بن علی حسینی یاد داد

سید جلیل علی بن طاوس در مهج الدعوات(1) نقل فرموده از بعضی از کتب قدما که او روایت نموده از ابی علی احمد بن محمّد بن الحسین و اسحاق بن جعفر بن محمّد علوی عریضی در حرّان که گفت: خبر داد مرا محمّد بن علی علوی حسینی که ساکن بود در مصر، گفت: فرو گرفت مرا امری عظیم و همّی شدید از طرف والی مصر. پس ترسیدم از او بر جان خود و نزد احمد بن طولون از من سخن چینی کرده بودند.

بیرون آمدم از مصر به قصد حجّ. آن گاه از حجاز رفتم به سوی عراق و قصد کردم مرقد مولی و پدر خود، حسین بن علی علیهما السلام را که پناه برم به قبر منوّرش از سطوت آن که از او می ترسم. پس ماندم در حایر، پانزده روز. دعا می کردم و تضرّع می نمودم در شب و روز خود.

پس نمودار شد برای من قیم زمان و ولی رحمن و من در میان بیداری

1- 22. مهج الدعوات، ص 279-280.

و خواب بودم. پس به من فرمود: «حسین علیه السلام به تو می گوید: ای پسر من! ترسیدی از فلان؟»

گفتم: «آری، قصد نموده که مرا هلاک کند. پس پناه آوردم به سید خود و شکایت کردم نزد او، از این قصد بزرگی که کرده.»

فرمود: «چرا نخواندی خداوند و پروردگار خود و پروردگار پدران خود را به دعاهایی که خواندند آن را گذشتگان از پیغمبران؟ پس به تحقیق که بودند در سختی، پس خداوند برطرف نمود خداوند بلا را از ایشان.»

گفتم: به چه بخوانم او را؟

فرمود: «چون شب جمعه شود، غسل کن و نماز شب بگذار. چون به سجده شکر رفتی، بخوان این دعا را در حالتی که زانوی خود را بر زمین چسبانده باشی.»

پس دعا را برای من ذکر نمود.

علوی می گوید: دیدم آن جناب را که در مثل آن وقت، نزد من آمد و من در میان خواب و بیداری بودم و پنج شب پی در پی چنین نزد من آمد و آن کلام و دعا را بر من مکرّر می نمود تا آن که آن را حفظ نمودم و منقطع شد آمدنش در شب جمعه.

پس غسل کردم و جامه خود را تغییر دادم و خود را خوشبو نمودم و نماز شب به جای آوردم و سجده شکر کردم و به زانو در افتادم و خدای عزّوجلّ را خواندم به این دعا.

پس حضرت، شب شنبه نزد من آمد و فرمود به من: «دعای تو

مستجاب شد، ای محمّد! و دشمن تو کشته شد بعد از فراغ تو از دعا در نزد آن که سعایت تو را در نزدش کردند.»

پس چون صبح شد، وداع کردم سید خود را و بیرون رفتم و متوجّه مصر شدم. چون به اردن رسیدم در سیرم به سوی مصر، دیدم مردی از همسایگان خود را در مصر و او مردی بود مؤمن. پس او مرا خبر داد که خصم مرا، احمد بن طولون گرفت. پس امر به حبس او نمود. پس صبح کرد در حالتی که سرش از قفا بریده شده بود و گفت این در شب جمعه بود. پس امر نمود که او را در نیل انداختند. به نحوی که خبر دادند مرا اهل و برادران شیعه من، این که کشته شدن او بعد از فراغ من بود از دعا. چنانچه مولایم به من خبر داد.

سید(ره)، این قصّه را به سند دیگر از ابوالحسن علی بن حماد مصری با اختلافی فی الجمله نقل نمود و آخر آن چنین است که: چون رسیدم به بعضی از منازل، ناگاه قاصدی از اولاد خود را دیدم که با او خطوطی به این مضمون بود: آن مردی که تو فرار کردی از او، جمع نمود قومی را و برای ایشان، سفره مهیا نمود، پس خوردند و آشامیدند و متفرّق شدند و خوابید او و غلامانش در همان مکان.

پس صبح کردند مردم و نشنیدند برای او حسّی. پس لحاف را از روی او برداشتند که دیدند مذبوح شده از قفا و خونش جاری است! الخ.

آن گاه سید دعا را نقل نمود و پس از آن از علی بن حماد نقل کرد که گفت: من این دعا را از ابوالحسن علی علوی عریضی گرفتم و شرط کرد بر

من که ندهم آن را به مخالفی و ندهم آن را، مگر به کسی که مذهبش را بدانم که او از اولیای آل محمّدعلیهم السلام است و در نزد من بود، من و برادرانم آن را می خواندیم.

آن گاه وارد شد بر من در بصره، بعضی از قضات اهواز و او مخالف بود و بر من حقّ احسان داشت و به او محتاج بودم در بلد او و در نزد او منزل می کردم.

پس سلطان، او را گرفت و از او نوشته گرفت که بیست هزار درهم بدهد. پس بر او رقّت کردم و رحم نمودم و این دعا را به او دادم. خواند، پس هفته تمام نشد که سلطان او را ابتدا رها کرد و از آن نوشته چیزی از او نگرفت و او را به بلد خود با اکرام برگرداند و تا ابلّه، او را مشایعت کردم و برگشتم به بصره. چون چند روز گذشت، دعا را طلب کردم، نیافتم و در تمام کتب خود تفتیش کردم، اثری از آن ندیدم. پس طلب کردم دعا را از ابی مختار حسینی و در نزد او نیز، نسخه ای از آن بود. او نیز در کتب خود نیافت.

پس پیوسته در کتب خود جستجو می کردم از آن تا بیست سال و آن را نیافتم و دانستم که عقوبتی است از جانب خدای عزّوجلّ؛ چون آن را به مخالف دادم.

چون بیست سال گذشت آن را در میان کتب خود یافتم و حال آن که دفعات چند که احصا نشود، در آن ها تفتیش کرده بودم. پس سوگند یاد کردم که ندهم آن را مگر به کسی که به دین او وثوق پیدا کنم که از معتقدین ولایت آل محمّدعلیهم السلام است، بعد از آن که عهد بگیرم از او که ندهد

آن را مگر به آن که مستحق است. چون دعا طولانی بود و از وضع کتاب خارج و در بسیاری از کتب دعا موجود، لهذا نقل نکردم.(1)

پوشیده نماند که مأخذ این دعا که معروف است به دعای علوی مصری کتاب مهج الدعوات(2) سید است و قبل از آن در کتاب دعایی دیده نشده و اوّل آن چنین است: «ربّ من ذا الّذی دعاک فلم تجبه ومن ذا الّذی سئلک فلم تعطه... .»

لکن در رساله ملحقات مصباح کفعمی که معروف است و غالباً با نسخه مصباح است و مؤلّفش معلوم نیست، مذکور است به این مضمون:

دعایی است جلیل القدر از برای دفع شرّ اعدا و برای آن قصّه غریبه عجیبه طولانی است که مقام را وسعت شرح آن نیست و بالجمله آن دعایی است برای آن چه ذکر شد و صحیح است استناد آن به سوی سید اوصیا و امام اتقیا، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به سوی کسی که او را تجربه نمود، پس به صحّت رسید در نزد او تأثیر آن.

پس از آن آدابی ذکر نمود که قبل از شروع در آن باید خواند از سوره ها و آیات و دعای معروف.

پس از آن گفته: پس شروع کن در دعا با خضوع و خشوع و تضّرع و رقّت قلب و نیت صدق و پس از تفحّص تاکنون معلوم نشد که مستند و مأخذ مؤلّف در آن نسبت و این آداب چیست و کجاست؟ «واللّه تعالی العالم»

1- 23. مهج الدعوات، ص 293 - 294.
2- 24. همان، ص 281.

دعای امام عصرعلیه السلام که برای نجات تعلیم فرمود

شیخ جلیل القدر فضل بن حسن الطبرسی، صاحب تفسیر مجمع البیان در کتاب کنوز النجاح نقل کرده که این دعا را حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - تعلیم نمود در خواب به ابی الحسن، محمّد بن احمد بن ابی اللیث رحمهم الله در شهر بغداد در مقابر قریش.

ابی الحسن مذکور از ترس کشته شدن به مقابر قریش گریخته و پناه برده بوده است. پس به برکت خواندن این دعا از کشته شدن نجات یافته است و ابوالحسن مذکور گفته است که آن حضرت به من تعلیم نمود که بگو:

«اللّهمّ عظم البلاء وبرح الخفاء وانقطع الرجاء وانکشف الغطاء وضاقت الارض ومنعت السماء والیک یا ربّ المشتکی وعلیک المعوّل فی الشدّه والرخاء.

اللّهمّ فصلّ علی محمّد وآل محمّد اولی الامر الّذین فرضت علینا طاعتهم فعرفتنا بذلک منزلتهم ففرّج عنّا بحقّهم فرجاً عاجلاً قریباً کلمح البصر او هو

اقرب یا محمّد یا علی اکفیانی فانّکما کافیای وانصرانی فانّکما ناصرای یا مولای یا صاحب الزمان الغوث الغوث ادرکنی ادرکنی.»

و راوی گفته است که در وقت گفتن یا صاحب الزمان، حضرت اشاره به سینه مبارک خود نمود.(1)

مؤلّف گوید: ظاهر آن است که مراد حضرت از این اشاره این باشد که در وقت گفتن یا صاحب الزمان، مرا باید قصد نمود و این دعا با اختلافی در چند موضع گذشت در ذیل حکایت اوّل در تعقیب نماز آن حضرت.

1- 25. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 275.

حکایت بیست و پنجم

دعای امام عصرعلیه السلام که مریض باید با تربت بشوید و بخورد

شیخ متبحّر صالح، شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلد الامین گفته: مروی است از حضرت مهدی علیه السلام هرکس بنویسد این دعا را در ظرف تازه با تربت حسین علیه السلام و بشوید و بخورد آن را، شفا می یابد از مرض خود.(1)

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

«بسم اللَّه دواء والحمدللَّه شفاء ولا اله الاّ اللَّه کفاءً هو الشافی شفاءً وهو الکافی کفاءً اذهب البأس بربّ الناس شفاءً لایغادره سقم وصلّی اللَّه علی محمّد و آله النجباء».

و دیدم به خطّ سید زین الدین علی بن الحسین حسینی که این دعا را آموخت به مردی که مجاور بود در حایر یعنی کربلا - علی مشرفه السلام - از مهدی علیه السلام در خواب خود و به مرضی مبتلا بود، پس شکایت کرد به

1- 26. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 226.

سوی قائم علیه السلام. پس امر فرمود به نوشتن این دعا و شستن آن و خوردنش. پس کرد آن چه فرموده بود. پس فی الحال از آن مرض عافیت یافت. «والحمدللّه»

ص:41

حکایت بیست و ششم

دعای حضرت حجت علیه السلام که در سحر و صبح و شام سه مرتبه باید خواند

سید مؤید جلیل سید علی خان مدنی شیرازی صاحب شرح صحیفه و صمدیه و غیره در کتاب کلم الطیب والغیث الصیب گفته: من دیدم به خطّ بعضی از اصحاب خود از سادات اجلّای صلحای ثقات که صورت آن، این بود که شنیدم در ماه رجب سنه هزار و نود و سه از برادر فی اللّه المولی الصدوق، جامع کمالات انسیه و صفات قدسیه، امیر اسماعیل بن حسین بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری - انارالله تعالی برهانه - که گفت: شنیدم شیخ صالح متّقی متورّع شیخ حاجی علیا مکّی گفت:

من مبتلا شدم به تنگی و سختی و مناقصه با خصما تا آن که بر جان خود ترسیدم از کشته شدن و هلاکت. پس یافتم این دعای مسطور را بعد در جیب خود، بدون آن که کسی آن را به من بدهد. پس تعجّب کردم از این امر و متحیر بودم.

پس در خواب دیدم گوینده ای را که در زی صلحا و زهاد بود می گوید

به من: «ما عطا نمودیم دعای فلانی را به تو. پس بخوان آن را که نجات خواهی یافت از تنگی و سختی.» و ظاهر نشد برای من که گوینده کیست! پس تعجّبم زیاد شد.

پس دفعه دیگر حجّت منتظرعلیه السلام را دیدم و به من فرمود: «بخوان آن دعایی را که داده بودم به تو و بیاموز آن را به هر کس که خواستی.»

شیخ گفت: به تحقیق که تجربه کردم آن دعا را چند مرتبه. پس دیدم فرج را به زودی و بعد از مدّتی آن دعا گم شد و چندی مفقود بود و من تأسّف می خوردم بر فوت آن و استغفار می کردم از بدی عمل خود. پس شخصی نزد من آمد و گفت به من: «این دعا از تو مفقود شد در فلان مکان.» و در خاطرم نیامد که من به آن مکان رفته باشم. پس دعا را گرفتم و سجده شکر برای خدای تعالی به جا آوردم و آن دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ

«رَبِّ أَسْأَلُکَ مَدَداً رُوحَانِياً تُقَوِّی بِهِ قُوَی الْكُلِّيهِ وَالْجُزْئِيهِ حَتَّی أَقْهِرَ عبادی نَفْسِی كل نفس قاهره فَتَنْقَبِضَ لِی إِشَارَهُ رَقَائِقِهَا انْقِبَاضاً تَسْقُطُ بِهِ قُوَاهَا حَتَّی لَا يبْقَی فِی الْكَوْنِ ذُو رُوحٍ إِلَّا وَنَارُ قَهْرِی قَدْ أَحْرَقَتْ ظُهُورَهُ يا شَدِيدُ يا شَدِيدُ يا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ يا قَهَّارُ أَسْأَلُکَ بِمَا أَوْدَعْتَهُ عِزْرَائِيلَ مِنْ أَسْمَائِکَ الْقَهْرِيهِ فَانْفَعَلَتْ لَهُ النُّفُوسُ بِالْقَهْرِ أَنْ تُودِعَنِی هَذَا السِّرَّ فِی هَذِهِ السَّاعَهِ حَتَّی أُلَينَ بِهِ كُلَّ صَعْبٍ وَأُذَلِّلَ بِهِ كُلَّ مَنِيعٍ بِقُوَّتِکَ يا ذَا الْقُوَّهِ الْمَتِينَ.»(1)

1- 27. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 225-226.

می خوانی این را در سحر، سه مرتبه اگر ممکن شود و در صبح، سه مرتبه و در شام، سه مرتبه.

پس هرگاه سخت شود کار، بر آن که این دعا را می خواند، بگوید بعد از خواندن آن، سی دفعه: «یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین اسئلک اللطف بما جرت به المقادیر.»

ص:44

دعای منسوب به حضرت حجت علیه السلام

عالم فاضل متبحّر نقّاد، میرزا عبداللَّه اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب ریاض العلماء وحیاض الفضلا در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته: «او از کسانی است که دیده است قائم علیه السلام را و روایت نموده از آن جناب.»

دیدم منقول از خطّ شیخ زین الدین علی بن الحسن بن محمّد خازن حایری تلمیذ شهید که به درستی و تحقیق که دیده است ابن ابی الجواد نعمانی مولای ما، مهدی علیه السلام را. پس عرض کرد به او: «ای مولای من! برای تو مقامی است در نعمانیه و مقامی است در حلّه. پس کدام وقت تشریف دارید در هر یک از آن ها؟» فرمود به او: «می باشم در شب سه شنبه و روز سه شنبه در نعمانیه و روز جمعه و شب جمعه می باشم در حلّه ولکن اهل حلّه به آداب، رفتار نمی کنند در مقام من و نیست مردی که داخل شود در مقام من به ادب.»

ادب کند و سلام کند بر من و بر ائمّه علیهم السلام و صلوات بفرستد بر من و بر

ایشان دوازده مرتبه؛ آن گاه دو رکعت نماز به جای آرد با دو سوره و با خدای تعالی مناجات کند در آن دو رکعت، مگر آن که خدای تعالی عطا فرماید به او آن چه را که می خواهد.»

پس گفتم: ای مولای من! تعلیم فرما به من این مناجات را.

فرمود: «اللّهمّ قد اخذ التأدیب منّی حتّی مسّنی الضرّ وانت ارحم الراحمین و ان کان مااقترفته من الذنوب استحق به اضعاف اضعاف ما ادبتنی به وانت حلیم ذو اناه تعفو عن کثیر حتی یسبق عفوک ورحمتک وعذابک.»

و سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا آن که فهمیدم، یعنی حفظ نمودم آن را.

مؤلّف گوید: نعمانیه بلدی است از عراق، مابین واسط و بغداد و ظاهراً از اهل آن بلد باشد شیخ جلیل ابوعبداللّه محمّد بن محمّد بن ابراهیم بن جعفر کاتب شهیر به نعمانی، معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی و صاحب تفسیر مختصر که در انواع آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروحه مفصّله معتبره است؛ چنانچه شیخ مفید در ارشاد اشاره فرموده.

بیان آن که مساجد و مشاهد و مقابر صلحا

و امامزادگان از نعمت های بزرگ خداوند است.

مخفی نماند که در جمله ای از اماکن، محلّ مخصوصی است معروف به مقام آن جناب، مثل: وادی السلام و مسجد سهله و حلّه و خارج قم و غیر آن. ظاهر آن است که کسی در آن موضع به شرف حضور مشرّف یا از

آن جناب معجزه ای در آنجا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرّکه و محلّ انس و تردّد ملائکه و قلّت شیاطین در آنجا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است.

در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکان هایی است که دوست می دارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمّه علیهم السلام و مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان درمانده و مضطرّ و مریض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفرّق قلوب و مشتّت خاطر و مخلّ حواس که به آنجا پناه برند و تضرّع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند تعالی مسألت کنند و دوای درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند. بسیاری شده که به سرعت، مقرون به اجابت شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هر چه در آداب و احترام آنجا بکوشند، خیر در آنجا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آنجاهایی که خدای تعالی امر فرمود که: «بایست مقام آن ها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود.»(1) و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حقّ تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست.

1- 28. سوره نور، آیه 36.

حکایت بیست و هشتم

دعایی که حضرت حجّت علیه السلام در ماه رجب

در مسجد صعصعه خواندند

سید جلیل علی بن طاوس در کتاب اقبال(1) نقل کرده از محمّد بن ابی الرواد رواسی که او ذکر نمود:

بیرون رفت با محمّد بن جعفر دهّان به سوی مسجد سهله در روزی از روزهای ماه رجب.

محمّد به او گفت: ما را ببر به مسجد صعصعه که او مسجد مبارکی است و امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا نماز کرده و حجج علیهم السلام قدم های شریفه خود را در آنجا گذاشتند.

پس میل کردیم به سوی آن مسجد. در بین نمازگزاردن بودیم که دیدیم مردی را که از شتر خود فرود آمد و در زیر سایه، زانوی او را عقال کرد. آن گاه داخل شد و دو رکعت نماز کرد و طول داد آن دو رکعت را. آن

1- 29. اقبال الاعمال، ج 3، ص 212.

گاه دست های خود را بلند کرد و گفت: «اللّهمّ یا ذا المنن السابغه... .» تا آخر آن چه بیاید؛ آن گاه برخاست و رفت نزد شتر خود و بر او سوار شد.

ابن جعفر دهّان به من گفت: «آیا برنخیزیم و نرویم نزد او؟ پس سؤال کنیم از او که او کیست؟»

پس برخاستیم و به نزد او رفتیم. پس به او گفتیم: «تو را به خداوند قسم می دهیم که تو کیستی؟»

فرمود: «شما را قسم می دهم به خداوند که مرا کی پنداشتید؟»

ابن جعفر دهّان گفت: گمان کردیم تو را خضر.

پس فرمود: «تو هم، چنین گمان کردی؟»

گفتم: گمان کردم که خضری.

فرمود: «واللّه که من هر آینه آن کسی هستم که خضر محتاج است به دیدن او. برگردید که منم امام زمان شما.»

شیخ محمّد بن مشهدی در مزار کبیر(1) خود و شیخ شهید اوّل در مزار(2)، نقل کردند از علی بن محمّد بن عبدالرحمن شوشتری که او گفت: گذشتم به قبیله بنی رواس.

بعضی از برادران من گفتند: «کاش می بردی ما را به سوی مسجد صعصعه که نماز می کردیم در آن. زیرا که این رجب است و مستحب است در آن، زیارت این مواضع مشرّفه که موالی علیهم السلام قدم های خود را در آنجا گذاردند و نماز کردند در آن و مسجد صعصعه، یکی از آن هاست.»

1- 30. المزار، ص 144-146.
2- 31. همان، ص 264-266.

پس با او میل کردیم به سوی مسجد که ناگاه دیدیم شتری را که زانویش بسته و پالانش بر پشتش گذاشته که در دَرِ مسجد فرو خوابانیده شده.

پس داخل شدیم، ناگاه مردی را دیدیم که بر بدنش جامه های حجازی بود و بر او، عمّامه ای بود مانند عمّامه اهل حجاز و نشسته و می خواند این دعا را. پس من و رفیقم حفظ کردیم و آن دعا این است: «اللّهمّ یا ذا المنن السابغه... الخ.» آن گاه سجده طولانی کرد و برخاست و بر شتر سوار شد و رفت.

رفیق من به من گفت: گمان می کنم که او خضر بود. پس چه شد ما را که با او سخن نگفتیم. گویا که زبان ما را بسته بودند.

پس بیرون رفتیم و ملاقات کردیم ابن ابی الرواد رواسی را. پس گفت: از کجا می آیید؟

گفتیم: از مسجد صعصعه و آن خبر را برای او نقل نمودیم.

گفت: این شتر سوار می آید به مسجد صعصعه در هر دو روز و سه روز و تکلّم نمی کند.

گفتیم: کیست او؟

گفت: شما چه گمان کردید او را؟

گفتیم: گمان کردیم خضر است.

پس گفت: من واللَّه نمی دانم او را مگر کسی که خضر محتاج است به مشاهده او. برگردید با رشد و هدایت.

پس رفیقم به من گفت: او واللَّه صاحب الزمان - صلوات اللَّه علیه - است.

مؤلّف گوید: ظاهر این است که این دو واقعه است و دو مرتبه این دعا را در آن مسجد در ایام رجب از آن جناب شنیدند و رواسی با علی بن محمّد شوشتری به نحوی که حضرت با او مکالمه نمود، او نیز رفتار نمود و علمای اعلام این دعا را در کتاب های مزار از آداب مسجد صعصعه شمردند در کتب ادعیه و اعمال سال از جمله ادعیه ماه رجب دانستند و این حکایت را گاهی در آنجا و گاهی در این جا ذکر کرده اند.

گویا احتمال دادند که خواندن آن جناب، این دعا را در آنجا به جهت خصوصیت مکان باشد. پس از اعمال مسجد خواهد بود و محتمل است که به جهت خصوصیت زمان باشد، پس از ادعیه ماه رجب باشد و لهذا در هر دو جا ذکر فرموده اند و اوّل، به نظر اقوی است؛ اگر چه احتمال می رود که از ادعیه مطلقه باشد و اختصاصی به زمان یا مکان نداشته باشد و دعا این است: «اللَّهُمَّ یا ذَا الْمِنَنِ السَّابِغَهِ وَالآلاءِ الْوَازِعَهِ وَالرَّحْمَهِ الْوَاسِعَهِ وَالْقُدْرَهِ الْجَامِعَهِ وَالنِّعَمِ الْجَسِیمَهِ وَالْمَوَاهِبِ الْعَظِیمَهِ وَالأَیادِی الْجَمِیلَهِ وَالْعَطَایا الْجَزِیلَهِ یا مَنْ لَا ینْعَتُ بِتَمْثِیلٍ وَلَا یمَثَّلُ بِنَظِیرٍ وَلَا یغْلَبُ بِظَهِیرٍ یا مَنْ خَلَقَ فَرَزَقَ وَأَلْهَمَ فَأَنْطَقَ وَابْتَدَعَ فَشَرَعَ وَعَلَا فَارْتَفَعَ وَقَدَّرَ فَأَحْسَنَ وَصَوَّرَ فَأَتْقَنَ وَاحْتَجَّ فَأَبْلَغَ وَأَنْعَمَ فَأَسْبَغَ وَأَعْطَى فَأَجْزَلَ وَمَنَحَ فَأَفْضَلَ یا مَنْ سَمَا فِی الْعِزِّ فَفَاتَ خَوَاطِرَ الْأَبْصَارِ وَدَنَا فِی اللُّطْفِ فَجَازَ هَوَاجِسَ الْأَفْکَارِ یا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْمُلْکِ فَلَا نِدَّ لَهُ فِی مَلَکُوتِ سُلْطَانِهِ وَتَفَرَّدَ بِالْکِبْرِیاءِ وَالآلاءِ فَلَا ضِدَّ لَهُ فِی جَبَرُوتِ شَأْنِهِ یا مَنْ حَارَتْ فِی کِبْرِیاءِ هَیبَتِهِ دَقَائِقُ لَطَائِفِ الْأَوْهَامِ وَانْحَسَرَتْ دُونَ إِدْرَاکِ عَظَمَتِهِ خَطَائِفُ أَبْصَارِ الْأَنَامِ یا مَنْ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِهَیبَتِهِ وَخَضَعَتِ الرِّقَابُ لِعَظَمَتِهِ وَوَجِلَتِ

الْقُلُوبُ مِنْ خِيفَتِهِ أَسْأَلُکَ بِهَذِهِ الْمِدْحَهِ الَّتِی لَا تَنْبَغِی إِلَّا لَکَ وَبِمَا وَأَیتَ بِهِ عَلَی نَفْسِکَ لِدَاعِیکَ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَبِمَا ضَمِنْتَ الْإِجَابَهَ فِیهِ عَلَی نَفْسِکَ لِلدَّاعِینَ یا أَسْمَعَ السَّامِعِینَ وَیا أَبْصَرَ الْمُبْصِرِینَ وَیا أَنْظَرَ النَّاظِرِینَ وَیا أَسْرَعَ الْحَاسِبِینَ وَیا أَحْکَمَ الْحَاکِمِینَ وَیا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ خَاتَمِ النَّبِیینَ وَعَلَی أَهْلِ بَیتِهِ الطَّاهِرِینَ الْأَخْیارِ وَأَنْ تَقْسِمَ لِی فِی شَهْرِنَا هَذَا خَیرَ مَا قَسَمْتَ وَأَنْ تَحْتِمَ لِی فِی قَضَائِکَ خَیرَ مَا حَتَمْتَ وَتَخْتِمَ لِی بِالسَّعَادَهِ فِیمَنْ خَتَمْتَ وَأَحْیِنِی مَا أَحْییتَنِی مَوْفُوراً وَأَمِتْنِی مَسْرُوراً وَمَغْفُوراً وَتَوَلَّ أَنْتَ نَجَاتِی مِنْ مُسَاءَلَهِ الْبَرْزَخِ وَادْرَأْ عَنِّی مُنْکَراً وَنَکِیراً وَأَرِ عَینِی مُبَشِّراً وَبَشِیراً وَاجْعَلْ لِی إِلَی رِضْوَانِکَ وَجِنَانِکَ مَصِیراً وَعَیشاً قَرِیراً وَمُلْکاً کَبِیراً وَصَلَّی اللَّهُ عَلَی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ بُکْرَهً وَأَصِیلًا یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ یا أَرْحَمَ الرَّاحِمِین.»(1)

1- 32. بحارالانوار، ج 95، صص 391-392.

حکایت امیر اسحاق استرابادی و نجات او توسط آن سرور

قصه امیر اسحاق استرآبادی و این قصّه را علّامه مجلسی در بحار(1) نقل کرده از والد خود.

حقیر به خطّ والد ایشان، جناب آخوند ملامحمّدتقی رحمهم الله دیدم در پشت دعای معروف به حرز یمانی، مبسوطتراز آن چه در آنجااست، با اجازه برای بعضی.

ماترجمه صورت آن رانقل می کنیم:

«بسم اللَّه الرحمن الرحیم الحمدللَّه ربّ العالمین والصلوه علی اشرف المرسلین محمّد وعترته الطاهرین.»

و بعد: پس به تحقیق که التماس کرد از من سید نجیب ادیب حبیب زبده سادات عظام و نقبای کرام، امیر محمّد هاشم - ادام اللّه تعالی تأییده بجاه محمّد و آله الاقدسین - که اجازه دهم برای او حرز یمانی را که منسوب به

1- 33. بحار الانوار، ج 52، ص 175 به بعد.

امیرالمؤمنین و امام المتّقین و خیرالخلایق بعد سیدالنبیین - صلوات اللَّه وسلامه علیهما ما دامت الجنّه ماوی الصالحین -. پس اجازه دادم برای او - دام تأییده - این که روایت کند آن دعا را از من به اسناد من از سید عابد زاهد،بدل امیراسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سید شباب اهل الجنّه اجمعین، کربلا از مولای ما و مولی الثقلین، خلیفهاللَّه تعالی صاحب العصر والزمان - صلوات اللَّه علیه و علی آبائه الاقدسین - .

سید گفت: من مانده شدم در راه مکّه و پس افتادم از قافله و مأیوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم، مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود، مولای ما و مولی العالمین، خلیفهاللَّه علی الناس اجمعین را.

فرمود: «برخیز ای اسحاق !»

پس برخاستم و من تشنه بودم. پس مرا سیراب نمود و مرا به ردیف خود سوار نمود. پس شروع کردم در خواندن این حرز و آن جناب - صلوات اللَّه علیه - اصلاح می کرد آن را تا آن که تمام شد. ناگاه خود را دیدم در ابطح. پس، از مرکب فرود آمدم و آن جناب غایب شد و قافله بعد از نُه روز رسید.

شهرت کرد بین اهل مکّه، که من به طی الارض آمدم. پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حجّ و این سید حجّ کرده پیاده، چهل مرتبه و چون مشرّف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الکونین، الامام علی بن موسی الرضا - صلوات

اللَّه علیهما - و در ذمّه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهد رضوی.

پس در خواب دید که اجلش نزدیک شده. گفت: مجاور بودم در کربلا، پنجاه سال برای این که در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان.

پس چون مطّلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما، آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی اللَّه ما را. پس او گفت: چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود، مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن شد و دیدم امثال این کرامات را از او در مدّت اقامت او در اصفهان - رضی اللَّه عنه -.

برای من از برای این دعا، اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و مَرْجوُّ از اوست - دام تأییده - که مرا فراموش نکند در مظانّ اجابت دعوات.

التماس می کنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند آن را برای هلاک کردن دشمن خود، اگر ایمان دارد، هر چند فاسق باشد یا ظالم و این که نخواند برای جمع دنیای دنیه. بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن، از برای تقرّب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جنّ از او و از جمیع مؤمنین. اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب، وگرنه پس اولی ترک جمیع مطالب است غیر از قرب از جناب حقّ تعالی - شأنه نمقه بیمناه

الداثره احوج المربوبین الی رحمه ربّه الغنی محمّد تقی بن مجلسی الاصفهانی حامداًللّه تعالی ومصلیا علی سید الانبیاء و اوصیائه النجباء الاصفیاء انتهی.

خاتم العلما المحدّثین، شیخ ابوالحسن شریف، تلمیذ علّامه مجلسی در اواخر مجلّد اوّل ضیاء العالمین این حکایت را از استادش از والدش نقل کرده تا ورود سید به مکّه، آن گاه گفت: والد شیخ به من گفت: پس من نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحیح امام علیه السلام و اجازه داد به من روایت کردن آن را از امام علیه السلام و او نیز به فرزند خود اجازه داد که شیخ مذکور من بود - طاب ثراه - و آن دعا از جمله اجازات شیخ من بود برای من. حال چهل سال است که می خوانم آن را و از آن خیر بسیار دیدم.

آن گاه قصّه خواب سید را نقل کرد که به او در خواب گفتند: «تعجیل کن به رفتن به کربلا را که مرگ تو نزدیک است» و این دعا به نحو مذکور موجود است در جلد ثانی نوزدهم بحارالانوار(1).

1- 34. بحارالانوار، ج 92، ص 241 به بعد.

دعای فرج که امام عصرعلیه السلام تعلیم فرمود

سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب فرج المهموم(1) و علّامه مجلسی در بحار(2) نقل کردند از کتاب دلایل(3) شیخ ابی جعفر محمّد بن جریر طبری که او گفت: خبر داد ابوجعفر محمّد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت: خبر داد مرا ابوالحسین بن ابی البغل کاتب و گفت:

در عهده گرفتم کاری را از جانب ابی منصور بن صالحان و واقع شد میان من و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد. مدّتی پنهان و هراسان بودم. آن گاه قصد کردم، رفتن به مقابر قریش را. یعنی مرقد منوّر حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا به سر آورم برای دعا و مسألت و در آن شب باران و باد بود.

1- 35. فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص 245-247.
2- 36. بحارالانوار، ج 92، ص 200-201 و ج 88، ص 349-350 و ج 51، ص 304 - 305.
3- 37. دلائل الامامه، ص 551 -552.

پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیم که درهای روضه منوّره را ببندد و سعی کند در این که آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آن چه می خواهم از دعا و مسألت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خایف بودم از ملاقات او. پس چنان کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردّد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می کردم و زیارت می نمودم و نماز به جای می آوردم. در این حال بودم که ناگاه شنیدم صدای پایی، از سمت مولایم، موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می کند. پس سلام کرد بر آدم و اولوا العزم علیهم السلام. آن گاه بر ائمّه علیهم السلام یک یک از ایشان، تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام. پس او را ذکر نکرد. تعجّب کردم از این عمل و گفتم: «شاید او فراموش کرده یا نمی شناسد یا این مذهبی است برای این مرد.»

چون فارغ شد از زیارت خود، دو رکعت نماز خواند و رو کرد به سوی مرقد مولای ما، ابی جعفرعلیه السلام. پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خایف بودم. زیرا که او را نمی شناختم و دیدم که جوانی است کامل در جوانی، معدود از رجال و بر بدنش جامه سفید است و عمّامه دارد که حنک گذاشته بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود.

پس گفت: «ای ابوالحسین بن ابی البغل ! کجایی تو از دعای فرج؟»

گفتم: کدام است آن دعا ای سید من؟

فرمود: «دو رکعت نماز می گزاری و می گویی: «یامن اظهر الجمیل وستر

القبیح یامن لم یؤاخذ بالجریره ولم یهتک السّتر یا عظیم المنّ یا کریم الصفح یا حسن التجاوز یا واسع المغفره یا باسط الیدین بالرحمه یا منتهی کل نجوی ویا غایه کل شکوی یا عون کل مستعین یا مبتدءاً بالنعم قبل استحقاقها یا ربّاه (ده مرتبه) یا منتهی غایه ربّاه (ده مرتبه) اسئلک بحق هذه الاسماء وبحق محمّد وآله الطاهرین علیهم السلام، الا ما کشفت کربی ونفسّت همّی وفرّجت غمی واصلحت حالی.»

دعا کن بعد از این هر چه را که خواستی و بطلب حاجت خود را، آن گاه می گذاری روی راست خود را بر زمین و بگو صد مرتبه در سجود خود: «یا محمّد یا علی یا علی یا محمّد اکفیانی فانّکما کافیای وانصرانی فانّکما ناصرای» و می گذاری روی چپ خود بر زمین و می گویی صد مرتبه: «ادرکنی» و آن را بسیار مکرّر می کنی و می گویی «الغوث الغوث الغوث» تا این که منقطع شود نفس و بر می داری سر خود را. پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود بر می آورد حاجت تو را ان شاء اللّه تعالی.»

چون مشغول شدم به نماز و دعا، بیرون رفت. پس چون فارغ شدم، بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او، از حال این مرد که چگونه داخل شد. پس دیدم درهای بسته را که به حالت خود باقی است و مقفّل است. تعجّب کردم از این و گفتم شاید دری در این جا باشد. پس خود را به ابی جعفر قیم رساندم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زیت یعنی حجره که محل روغن چراغ روضه بود.

پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او. گفت: «درها مقفّل است؛ چنان که می بینی. من باز نکردم آن ها را.»

پس خبر دادم او را بدان قصّه. گفت: این مولای ما صاحب الزمان است - صلوات اللّه علیه - و به تحقیق که من مکرّر مشاهده نمودم آن جناب را در مثل چنین شبی، در وقت خالی شدن روضه از مردم.

تأسّف خوردم بر آن چه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن. روز به چاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقای من سؤال می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر و رقعه ای به خطّ او که در آن بود هر خوبی.

پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقای خود. پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او. پس گفت: حالت، تو را به آنجا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان علیه السلام.

به او گفتم: از من دعایی بود و سؤالی از آن جناب کردم.

گفت: وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود، صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درشتی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن.

پس گفتم: لااله الااللّه، شهادت می دهم که ایشان حقّند و منتهای حقّ.

دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آن چه را که دیده بودم در آن مشهد شریف. پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنّسبه به من اموری بزرگ و نیکو در

این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود - صلوات اللّه علیه - .

دعای فرج که رسول خداصلی الله علیه وآله به امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم فرمود

مؤلّف گوید: چند دعاست که مسمّی است به دعای فرج:

اوّل: دعای مذکور در این حکایت.

دوم: دعایی است مروی در کتاب شریف جعفریات(1) از امیرالمؤمنین علیه السلام که آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم و شکایت نمود برای حاجتی.

پس حضرت فرمود: «آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آن ها را جبرییل برای من؟ و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبرییل از آن ها چهار و چهار نوشته شده بر پیشانی میکاییل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دور کرسی و سه حول عرش. دعا نکرده به آن کلمات، مکروبی و نه درمانده ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آن که کفایت کند او را خدای عزّوجلّ و آن کلمات این است:

«یا عماد من لا عماد له ویا سند من لا سند له ویا ذخر من لا ذخر له ویا حرز من لا حرز له ویا فخر من لا فخر له ویا رکن من لا رکن له یا عظیم

1- 38. الجعفریات، ص 248.

الرجاء یاعزّ الضعفاء یا منقذ الغرقی یا منجی الهلکی یا محسن یا مجمل یا منعم یا مفضل اسئل اللّه الّذی لا اله الاّ انت الّذی سجد لک سواد اللیل وضوء النهار وشعاع الشمس ونور القمر ودوی الماء وحفیف الشجر یا اللّه ویا رحمن یا ذالجلال والاکرام.»

امیرالمؤمنین علیه السلام می نامید این دعا را به دعای فرج.

دعای فرج که رسول خداصلی الله علیه وآله برای دفع هموم

و تنگی روزی به مردی تعلیم فرمود

سوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جنّه الواقیه روایت کرده که مردی آمد خدمت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و گفت: یا رسول اللّه! به درستی که من غنی بودم، پس فقیر شدم و صحیح بودم، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول بودم، پس مبغوض شدم و خفیف بودم بر دل های ایشان، پس سنگین شدم و من فرحناک بودم، پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به آن فراخیش و در درازی روز می گردم در طلب رزق، پس نمی یابم چیزی که به آن قوت کنم؛ گویا اسم من محو شده از دیوان رزق.

پس نبی صلی الله علیه وآله وسلم به او فرمود: «ای مرد! شاید تو استعمال می کنی میراث هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم. فرمود: شاید تو عمّامه سر می بندی در حال نشستن و زیر جامه می پوشی در حال ایستادن یا ناخن خود را می گیری با دندان یا رخسار خود را می مالی با دامنت یا بول می کنی در آب ایستاده یا می خوابی به روی خود در افتاده.»

عرض کرد: می کنم از این ها چیزی را.

حضرت فرمود: «از خدای تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن و بخوان این دعا را و او است دعای فرج:

«بسم اللَّه الرحمن الرحیم الهی طموح الامال قد خابت الّا لدیک ومعاکف الهمم قد تقطعت الّا علیک ومذاهب العقول قد سمت الّا الیک فالیک الرجاء والیک الملتجا یا اکرم مقصود ویا اجود مسئول هربت الیک بنفسی یا ملجأ الهاربین باثقال الذنوب احملها علی ظهری وما اجد لی الیک شافعاً سوی معرفتی بانّک اقرب من رجاء الطالبون ولجأ الیه المضطرون وامّل ما لدیه الراغبون یا من فتق العقول بمعرفته واطلق الالسن بحمده وجعل ما امتنّ به علی عباده کفاءً لتأدیه حقّه صلّ علی محمّد وآله ولا تجعل للهموم علی عقلی سبیلاً ولا للباطل علی عملی دلیلاً وافتح لی بخیر الدنیا یا ولی الخیر.»(1)

چهارم: فاضل متبحر سید علی خان در کلم الطیب از جدّ خود نقل کرده که این دعای فرج است:

«اللّهمّ یا ودود یا ودود یا ذا العرش المجید یا فعّالاً لِما یرید اسئلک بنور وجهک الّذی ملأ ارکان عرشک وبقدرتک الّتی قدرت بها علی جمیع خلقک وبرحمتک الّتی وسعت کلّ شی لا اله الّا انت یا مبدی یا معید لا اله الاّ انت یا اله البشر یا عظیم الخطر منک الطلب والیک الهرب وقع بالفرج یا مغیث اغثنی یا مغیث اغثنی، یا مغیث اغثنی. سه مرتبه»

1- 39. ر.ک: بحارالانوار، ج 84، ص 280.

پنجم: دعای فرج که مروی است در کتاب مفاتیح النجاه محقّق سبزواری و اوّل آن، این است: «اللَّهُمَّ إِنِّی أَسْأَلُکَ یا اللَّهُ یا اللَّهُ یا اللَّهُ یا مَنْ عَلَا فَقَهَرَ وَیا مَنْ بَطَنَ فَخَبَرَ...

الخ» و آن طولانی است.

ص:64

حکایت سی و یکم

تشرف حاج علی بغدادی خدمت آن جناب

قضیه صالح صفی متّقی حاجی علی بغدادی موجود در تاریخ تألیف این کتاب - وفّقه اللّه - که مناسبتی با حکایت سابقه دارد و اگر نبود در این کتاب شریف، مگر این حکایت متقنه صحیحه که در آن فواید بسیار است و در این نزدیکی ها واقع شده، هر آینه کافی بود در شرافت و نفاست آن و شرح آن چنان است: که در ماه رجب سال گذشته که مشغول تألیف رساله جنّه المأوی بودم، عازم نجف اشرف شدم به جهت زیارت مبعث.

وارد کاظمین شدم و خدمت جناب عالم عامل و فقیه کامل، سید سند و حبر معتمد آقا سید محمّد بن العالم الاوحد، سید احمد بن العالم الجلیل والموحد النبیل سید حیدر الکاظمینی - ایده اللّه - رسیدم و او از تلامذه خاتم المجتهدین و فخر الاسلام و المسلمین الیه ریاسه الامامیه فی العلم و العمل استاد اعظم شیخ مرتضی - اعلی اللّه تعالی مقامه - است و از اتقیای علمای آن بلده شریفه و از صلحای ائمّه جماعت صحن و حرم شریف و ملاذ طلّاب و غربا و زوّار. پدر و جدّش از علمای معروفین و تصانیف جدّش سید حیدر در اصول و فقه و غیره موجود است.

از ایشان سؤال کردم: اگر حکایت صحیحه ای در این باب، دیده یا شنیده، نقل کنند.

پس، این قضیه را نقل نمود و خود، سابقاً شنیده بودم ولکن ضبط اصل و سند آن نکرده بودم. پس مستدعی شدم که آن را به خطّ خود بنویسد.

فرمود: «مدّتی است شنیدم و می ترسم در آن زیاد و کمی شود، باید او را ملاقات کنم و بپرسم. آن گاه بنویسم و لکن ملاقات او و تلقّی از او صعب، چه او از زمان وقوع این قضیه، انسش با مردم کم شده است.

مسکنش بغداد و چون به زیارت مشرّف می شود به جایی نمی رود و بعد از قضای وطر از زیارت بر می گردد و گاه شود که در سال یک دفعه یا دو دفعه در عبور ملاقات می شود و علاوه بنایش بر کتمان است، مگر برای بعضی از خواص از کسانی که ایمن است از نشر و اذاعه آن، از خوف استهزای مخالفین مجاورین که منکرند ولایت مهدی علیه السلام و غیبت او را و خوف نسبت دادن عوام او را به فخر و تنزیه نفس.»

گفتم: تا مراجعت حقیر از نجف، مستدعیم که به هر قسم است او را دیده و قصّه را پرسیده که حاجت، بزرگ و وقت تنگ است.

سپس از ایشان مفارقت کردم و به قدر دو یا سه ساعت بعد، جناب ایشان برگشتند و فرمودند: «از اعجب قضایا آن که چون به منزل خود رفتم، بدون فاصله، کسی آمد که جنازه ای از بغداد آوردند و در صحن گذاشتند و منتظرند که بر آن نماز کنید. چون رفتم و نماز کردم، حاجی مزبور را در مشیعین دیدم. پس او را به گوشه ای بردم و بعد از امتناع به

هر قسم بود، قضیه را شنیدم. پس بر این نعمت سنیه، خدای را شکر کردم. پس تمام قضیه را نوشتند و در جنّه المأوی ثبت کردم.

پس از مدتی با جمعی از علمای کرام و سادات عظام به زیارت کاظمین علیهما السلام مشرّف شدیم و از آنجا به بغداد رفتیم به جهت زیارت نوّاب اربعه - رضوان اللّه علیهم -.

پس از ادای زیارت، خدمت جناب عالم عامل و سید فاضل، آقا سید حسین کاظمینی، برادر جناب آقا سید محمّد مذکور که ساکن است در بغداد و مدار امور شرعیه شیعیان بغداد - ایدهم اللّه - با ایشان است، مشرّف و مستدعی شدیم که حاجی علی مذکور را احضار نماید.

پس از حضور، مستدعی شدیم که در مجلس قضیه را نقل کند، ابا نمود. پس از اصرار، راضی شد در غیر آن مجلس، به جهت حضور جماعتی از اهل بغداد. پس به خلوتی رفتیم و نقل کرد و فی الجمله اختلافی در دو سه موضوع داشت که خود معتذر شد که به سبب طول مدّت است و از سیمای او آثار صدق و صلاح به نحوی لایح و هویدا بود که تمام حاضرین با تمام مداقه که در امور دینیه و دنیویه دارند، قطع به صدق واقعه پیدا کردند.

حاجی مذکور - ایده اللّه - نقل کرد: «در ذمّه من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد. رفتم به نجف اشرف، بیست تومان از آن را دادم به جناب علم الهدی و التقی شیخ مرتضی - اعلی اللّه مقامه - و بیست تومان به جناب شیخ محمّد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ

محمّد حسن شروقی و باقی ماند در ذمّه، من بیست تومان که قصد داشتم در مراجعت بدهم به جناب شیخ محمّد حسن کاظمینی آل یس - ایده اللّه -.

چون مراجعت کردم به بغداد، خوش داشتم که تعجیل کنم در ادای آن چه باقی بود در ذمّه من. پس در روز پنج شنبه بود که مشرّف شدم به زیارت امامین همامین کاظمین علیهما السلام و پس از آن رفتم خدمت جناب شیخ سلمه اللّه و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج بر من حواله کنند که به اهلش برسانم و عزم کردم بر مراجعت به بغداد در عصر آن روز. جناب شیخ خواهش کرد بمانم. متعذر شدم که باید مزد عمله کارخانه شعربافی که دارم بدهم. چون رسم چنین بود که مزد هفته را در عصر پنج شنبه می دادم. پس برگشتم.

چون ثلث از راه را تقریباً طی کردم، سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می آید. چون نزدیک شد، سلام کرد و دست های خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود: «اهلاً وسهلاً» و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم و بر سر، عمّامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاد و فرمود: «حاجی علی! خیر است، به کجا می روی؟»

گفتم: کاظمین علیهما السلام را زیارت کردم و برمی گردم به بغداد.

فرمود: «امشب شب جمعه است، برگرد!»

گفتم: یا سیدی! متمکّن نیستم.

فرمود: «هستی! برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان جدّ من امیرالمؤمنین علیه السلام و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد؛ زیرا که خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید.»

و این اشاره بود به مطلبی که در خاطر داشتم که از جانب شیخ خواهش کنم نوشته به من دهد که من از موالیان اهل بیتم علیهم السلام و آن را در کفن خود بگذارم.

پس گفتم: تو چه می دانی و چگونه شهادت می دهی؟

فرمود: «کسی که حقّ او را به او می رسانند، چگونه آن رساننده را نمی شناسد؟»

گفتم: چه حقّ؟

فرمود: «آن که رساندی به وکیل من»

گفتم: وکیل تو کیست؟

فرمود: «شیخ محمّد حسن»

گفتم: وکیل تو است؟

فرمود: «وکیل من است» و به جناب آقا سید محمّد گفته بود که در خاطرم، خطور کرد که این سید جلیل مرا به اسم خواند با آن که من او را نمی شناسم. پس به خود گفتم: شاید او مرا می شناسد و من او را فراموش کردم. باز در نفس خود گفتم: این سید از حقّ سادات از من چیزی می خواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام چیزی به او برسانم.

پس گفتم: ای سید من! در نزد من از حقّ شما چیزی مانده بود؛ رجوع

کردم در امر آن به جناب شیخ محمّد حسن برای آن که ادا کنم حقّ شما، یعنی سادات را به اذن او.

پس در روی من تبسّمی کرد و فرمود: «آری! رساندی بعضی از حقّ ما را به سوی وکلای ما در نجف اشرف.»

پس گفتم: آن چه ادا کردم، قبول شد؟

فرمود: «آری.»

در خاطرم گذشت که این سید می گوید بالنسبه به علمای اعلام: «وکلای ما!» و این در نظرم بزرگ آمد. پس گفتم: علما وکلایند در قبض حقوق سادات و مرا غفلت گرفت، انتهی.

آن گاه فرمود: «برگرد و جدّم را زیارت کن!»

پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود. چون به راه افتادیم، دیدم در طرف راست ما، نهر آب سفید صاف جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت با آن که موسم آن ها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته اند.

گفتم: این نهر و این درخت ها چیست؟

فرمود: «هرکس از موالیان ما که زیارت کند جدّ ما را و زیارت کند ما را، این ها با او هست.»

پس گفتم: می خواهم سؤالی کنم.

فرمود: «سؤال کن!»

گفتم: شیخ عبدالرزاق مرحوم، مردی بود مدرّس. روزی نزد او رفتم،

شنیدم که می گفت: کسی که در طول عمر خود، روزها را روزه باشد و شب ها را به عبادت به سر برد و چهل حجّ و چهل عمره به جای آرد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، برای او چیزی نیست.

فرمود: «آری، واللَّه ! برای او چیزی نیست.»

پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است؟

فرمود: «آری ! او و هر که متعلّق است به تو.»

پس گفتم: سیدنا ! برای من مسأله ای است.

فرمود: «بپرس !»

گفتم: قرّاء تعزیه حسین علیه السلام می خوانند که سلیمان اعمش، آمد نزد شخصی و از زیارت سیدالشهداعلیه السلام پرسید. گفت: بدعت است ! پس در خواب دید هودجی را میان زمین و آسمان.

سؤال کرد: کیست در آن هودج؟

گفتند: فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام.

گفت: به کجا می روند؟ گفتند: به زیارت حسین علیه السلام در امشب که شب جمعه است و دید رقعه های را که از هودج می ریزد و در آن مکتوب است: «امان من النار لزّوار الحسین علیه السلام فی لیله الجمعه امان من النار یوم القیمه» این حدیث صحیح است؟

فرمود: «آری، راست و تمام است.»

گفتم: سیدنا! صحیح است که می گویند هرکس زیارت کند حسین علیه السلام را در شب جمعه، پس برای او امان است؟

فرمود: «آری واللَّه!» و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.

گفتم: سیدنا! مسأله.

فرمود: «بپرس!»

گفتم: سنه هزار و دویست و شصت و نه حضرت رضاعلیه السلام را زیارت کردیم و در درّوت یکی از عرب های شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرف اند، ملاقات کردیم و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدم: چگونه است ولایت رضاعلیه السلام. گفت: بهشت است، امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود، حضرت رضاعلیه السلام خورده ام! چه حدّ دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند؟ گوشت و خون من از طعام آن حضرت روییده در مهمان خانه آن جناب. این صحیح است که علی بن موسی الرضاعلیه السلام می آید و او را از منکر و نکیر خلاص می کند؟

فرمود: «آری، واللَّه! جدّ من ضامن است.»

گفتم: سیدنا! مسأله کوچکی است، می خواهم بپرسم.

فرمود: «بپرس!»

گفتم: زیارت من از حضرت رضاعلیه السلام مقبول است؟

فرمود: «قبول است، ان شاءاللَّه.»

گفتم: «سیدنا! مسأله.»

فرمود: «بسم اللَّه!»

گفتم: حاجی محمّد حسین بزاز باشی پسر مرحوم حاجی احمد بزّاز باشی، زیارتش قبول است یا نه؟ و او با من رفیق و شریک در مخارج بود در راه مشهد رضاعلیه السلام.

فرمود: «عبد صالح، زیارتش قبول است.»

گفتم: سیدنا !مسأله.

فرمود: «بسم اللَّه.»

گفتم: فلان که از اهل بغداد و همسفر ما بود، زیارتش قبول است؟

پس ساکت شد.

گفتم: «سیدنا ! مسأله.»

فرمود: «بسم اللَّه.»

گفتم: این کلمه را شنیدی یا نه؟ زیارت او قبول است یا نه؟

جوابی نداد.

حاجی مذکور نقل کرد که ایشان چند نفر بودند از اهل مترفین بغداد که در بین سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن شخص مادر خود را نیز کشته بود.

پس رسیدیم در راه به موضعی از جادّه وسیعه که در دو طرف آن بساتین و مواجه بلده شریفه کاظمین است و موضعی از آنجادّه، که متّصل است به بساتین از طرف راست آن که از بغداد می آید و آن مال بعضی از ایتام سادات بود که حکومت به جور، آن را داخل در جادّه کرد و اهل تقوا و ورع سکنه این دو بلد، همیشه کناره می کردند از راه رفتن در آن قطعه از زمین. پس دیدم آن جناب را که در آن قطعه راه می رود.

گفتم: ای سید من! این موضع مال بعضی از ایتام سادات است، تصرّف در آن روا نیست.

فرمود: «این موضع مال جدّ ما، امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریه او و اولاد ماست، حلال است برای موالیان ما تصرّف در آن.»

در قرب آن مکان، در طرف راست، باغی است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی می گفتند و از متموّلین معروفین عجم بود که در بغداد ساکن بود. گفتم: سیدنا! راست است که می گویند زمین باغ حاجی میرزا هادی، مال حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام است؟

فرمود: «چه کار داری به این.» و از جواب اعراض نمود.

پس رسیدیم به ساقیه آب که از شطّ دجله می کشند برای مزارع و بساتین آن حدود و از جادّه می گذرد و آنجا دو راه می شود به سمت بلد، یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات و آن جناب میل کرد به راه سادات.

پس گفتم: بیا از این راه، یعنی راه سلطانی، برویم.

فرمود: «نه، از همین راه خود می رویم.»

پس آمدیم و چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدّس در نزد کفش داری دیدیم و هیچ کوچه و بازاری را ندیدیم. پس داخل ایوان شدیم از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پایین پاست و در درِ رواق مطهّر، مکث نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و بر درِ حرم ایستاد. پس فرمود: «زیارت بکن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «برای تو بخوانم؟»

گفتم: آری!

پس فرمود: «ءَادخل یا اللَّه! السلام علیک یا رسول اللَّه! السلام علیک یا امیرالمؤمنین... .» و هم چنین سلام کردند بر هر یک از ائمّه علیهم السلام تا رسیدند در سلام، به حضرت عسکری علیه السلام و فرمود: «السلام علیک یا ابا محمّد الحسن العسکری.»

آن گاه فرمود: «امام زمان خود را می شناسی؟»

گفتم: چرا نمی شناسم؟

فرمود: «سلام کن بر امام زمان خود.»

گفتم: «السلام علیک یا حجّه اللَّه یا صاحب الزمان یا ابن الحسن.»

تبسّم نمود و فرمود: «علیک السلام ورحمه اللَّه وبرکاته.»

فضیلت زیارت امین الله بر همه زیارات و جواز شریک کردن دو امام در زیارت امین الله

داخل شدیم در حرم مطهّر و ضریح مقدّس را چسبیدیم و بوسیدیم.

فرمود به من: «زیارت کن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «زیارت بخوانم برای تو؟»

گفتم: آری.

فرمود: «کدام زیارت را می خواهی؟»

گفتم: هر زیارت که افضل است، مرا به آن زیارت ده.

فرمود: «زیارت امین اللَّه، افضل است.»

آن گاه مشغول شدند به خواندن و فرمود:

«السّلام علیکما یا امینی اللَّه فی ارضه وحجّتیه علی عباده. الخ»

چراغ های حرم را در این حال روشن کردند، پس شمع ها را دیدم روشن است ولکن حرم روشن و منوّر است به نوری دیگر، مانند نور آفتاب و شمع ها مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی شدم. چون از زیارت فارغ شد، از سمت پایین پا آمدند به پشت سر و در طرف شرقی ایستادند و فرمودند: «آیا زیارت می کنی جدّم حسین علیه السلام را؟»

گفتم: آری، زیارت می کنم، شب جمعه است.

پس زیارت وارث را خواندند و مؤذّن ها از اذان مغرب فارغ شدند. به من فرمود: «نماز کن و ملحق شو به جماعت !»

پس تشریف آورد در مسجد پشت سر حرم مطهّر و جماعت در آنجا منعقد بود و خود به انفراد ایستادند در طرف راست امام جماعت، محاذی او و من داخل شدم در صف اوّل و برایم مکانی پیدا شد.

چون فارغ شدم، او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحّص کردم، او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی به او بدهم و شب، او را نگاه دارم که مهمان باشد.

آن گاه به خاطرم آمد که این سید کی بود؟ آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم از انقیاد من امر او را در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم با آن که او را ندیده بودم و گفتن او: «موالیان ما» و این که «من شهادت می دهم» و «دیدن نهر جاری و درختان میوه دار در غیر موسم» و غیر از این ها از آن چه گذشت که سبب شد برای یقین من به این که او حضرت مهدی علیه السلام است. خصوص در فقره «اذن دخول» و پرسیدن از من، بعد از سلام بر حضرت عسکری علیه السلام که «امام زمان خود را می شناسی؟» چون گفتم: می شناسم، فرمود: سلام کن! چون سلام کردم، تبسّم کرد و جواب داد.

پس آمدم در نزد کفشدار و از حال جنابش سؤال کردم. گفت: «بیرون رفت.»

و پرسید که: «این سید رفیق تو بود؟»

گفتم: بلی، پس آمدم به خانه مهماندار خود و شب را به سر بردم. چون صبح شد، رفتم به نزد جناب شیخ محمّد حسن و آن چه دیده بودم نقل کردم. پس دست خود را بر دهان خود گذاشت و نهی نمود از اظهار این قصّه و افشای این سرّ.

فرمود: «خداوند تو را موفّق کند.»

پس آن را مخفی می داشتم و به احدی اظهار ننمودم تا آن که یک ماه از این قضیه گذشت.

روزی در حرم مطهّر بودم، سید جلیلی را دیدم که آمد نزدیک من و پرسید: «چه دیدی؟» اشاره کرد به قصّه آن روز.

گفتم: چیزی ندیدم. باز اعاده کرد آن کلام را. به شدّت انکار کردم. پس از نظرم ناپدید شد و دیگر او را ندیدم.(1)

مؤلّف گوید که: حاجی علی مذکور پسر حاجی قاسم بغدادی است و از تجّار و عامی است. از هرکس از علما و سادات عظام کاظمین و بغداد که از حال او جویا شدم، مدح کردند او را به خیر و صلاح و صدق و امانت و مجانبت از عادات سوء اهل عصر و خود در مشاهده و مکالمه با او آثار این اوصاف را در او مشاهده نمودم و پیوسته در اثنای کلام تأسّف می خورد از نشناختن آن جناب به نحوی که معلوم بود آثار صدق و اخلاص و محبّت در آن. «هنیئاً له»(2)

1- 40. این حکایت در نسخه خطّی به صورتی و در چاپ سنگی کتاب به نحوی دیگر نقل شده بود و چون تاریخ چاپ سنگی سه سال پس از نسخه خطّی و آن هم احتمالاً زیر نظر مرحوم مؤلّف به چاپ رسیده بود، از نقل متن نسخه خطّی به جهت تطویل کلام خودداری شد.
2- 41. هواللّه؛ ثقه صالح حاجی علی مذکور - زید توفیقه - نقل کرد که در سفر مشهد مقدّس که ذکر شد در هفت یا هشت منزلی مانده به مشهد، یکی از همراهان فوت شد، با مکّاری در حمل جنازه او صحبت داشتیم. گفت: «چهارده تومان می گیرم.» و ما در میان خود هفت تومان جمع نمودیم و خواستیم به این مبلغ او را بردارد، راضی نشد. یکی از همراهان الاغی داشت. جنازه را بر آن گذاشت و گفت: «به هر نحو باشد، جنازه را می برم.» پس به راه افتادیم و آن مؤمن در رنج و تعب بود. اندکی که رفتیم سواری از طرف مشهد پیدا شد. چون به ما رسید از حال جنازه پرسید. آن چه گذشت ذکر کردیم. پس گفت: «من با این مبلغ برمی دارم.» و اسبش نیکو و بر آن، پالان فخری بود. پس جنازه را بر آن گذاشت و محکم بست. خواستیم به او، آن مبلغ را بدهیم. گفت: «در مشهد می گیرم.» پس روانه شد و به او گفتیم: «دفن نشود تا ما برسیم.» و آن میت را غسل نداده بودیم. دیگر او را ندیدیم. هفته دیگر، روز پنج شنبه بود که وارد مشهد شدیم؛ چون به صحن مقدّس داخل شدیم، دیدیم آن میت غسل داده و کفن کرده، در ایوان مطهّر گذاشته شده و تمام رختش در بالای سرش و کسی را ندیدیم. چون تحقیق کردیم، معلوم شد در همان روز که جنازه را به او دادیم، وارد مشهد مقدّس شده و دیگر اثری از او ظاهر نشد. منه [مرحوم مؤلّف

اما خبری که در زیارت ابی عبداللَّه علیه السلام وارد شده در شب جمعه به نحوی که سؤال کرد از صحّت آن، خبری است که شیخ محمّد بن المشهدی در مزار کبیر(1) خود روایت کرده از اعمش که گفت:

من منزل کرده بودم در کوفه و مرا همسایه ای بود که بسیار اوقات با او می نشستم و شب جمعه بود. پس به او گفتم: چه می گویی در زیارت حسین علیه السلام؟

پس گفت به من که: بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش است.

پس من از نزد او برخاستم و پر شده بودم از غضب و گفتم: چون سحر شود، می آیم نزد او و فضایلی از امیرالمؤمنین علیه السلام برای او نقل می کنم که چشمش گرم شود و این کنایه است از حزن و اندوه و غم.

پس رفتم نزد او و دَرِ خانه او را کوبیدم. پس آوازی از پشت در برآمد که او از اوّل شب، قصد زیارت کرده.

1- 42. المزار الکبیر، ص 330-331؛ ر.ک: بحارالانوار، ج 98، ص 58.

پس به شتاب بیرون رفتم و آمدم به کربلا. ناگاه شیخ را دیدم که سر به سجده گذاشته و از سجده و رکوع ملالتی نمی گیرد.

پس به او گفتم: تو دیروز می گفتی زیارت بدعت است و هر بدعتی، ضلالت و هر ضلالتی در آتش و امروز زیارت می کنی آن جناب را!

پس گفت به من: ای سلیمان! مرا ملامت مکن زیرا که من برای اهل بیت علیهم السلام امامتی ثابت نکرده بودم تا این که این شب شد، پس خوابی دیدم که مرا ترساند.

گفتم: چه دیدی ای شیخ؟

گفت: دیدم مردی را که نه زیاد طویل بود و نه زیاد کوتاه. قادر نیستم که وصف نمایم حسن و بهای او را. با او گروهی بودند که گرداگرد او را گرفته بودند. در پیش روی او سواری بود بر اسبی که برای او چند دم بود و بر سرش تاجی بود که برای آن تاج، چهار رکن بود؛ در هر رکنی جوهری بود که روشن می کرد مسافت سه روز را.

پس گفتم: کیست این؟

گفتند: «محمّد بن عبداللَّه بن عبدالمطلب صلی الله علیه وآله وسلم»

گفتم: دیگری کیست؟

گفتند: «وصی او علی ابن ابی طالب علیه السلام»

آن گاه نظر انداختم، ناگاه ناقه ای را دیدم از نور که برای آن هودجی بود که پرواز می کرد میان زمین و آسمان. پس گفتم: از کیست این ناقه؟

گفتند: «از آن خدیجه دختر خویلد و فاطمه، دختر محمّدصلی الله علیه وآله وسلم»

گفتم: آن جوان کیست؟

گفتند: «حسن بن علی علیهما السلام»

گفتم: به کجا قصد دارند بروند؟

گفتند: «جمیع ایشان می روند به زیارت کشته شده به ظلم، شهید در کربلا حسین بن علی علیهما السلام»

آن گاه متوجّه هودج شدم. ناگاه دیدم رقعه هایی که می ریزد از بالا که: «امان است از جانب خداوند - جلّ ذکره -، از برای زوّار حسین بن علی در شب جمعه.»

ناگاه هاتفی ندا کرد ما را: «آگاه باشید که ما و شیعیان ما در درجه عالیه ایم از بهشت.» واللّه ای سلیمان! مفارقت نمی کنم این مکان را تا روحم از جسدم مفارقت کند.

شیخ طریحی آخر این خبر را چنین نقل کرده که گفت: ناگاه دیدم رقعه هایی نوشته از بالا می ریزد. پس سؤال کردم: چیست این رقعه ها؟

گفت: «این رقعه هایی است که در آن، امان آتش است از برای زوّار حسین علیه السلام در شب جمعه.»

پس طلب کردم از او رقعه ای. گفت به من: «تو می گویی زیارت آن جناب بدعت است. پس به درستی که تو نخواهی یافت آن را تا آن که زیارت کنی حسین علیه السلام را و اعتقاد کنی به فضل و شرافت او.»

پس از خواب برخاستم هراسان و قصد نمودم در همان وقت و ساعت زیارت سید خودم، حسین علیه السلام را و من توبه کردم به سوی خداوند تبارک و تعالی.

حکایت سی و دوم

ملاقات مرد بقال با آن جناب

و نیز سید مؤید مذکور - ایده اللَّه تعالی - خبر دادند شفاهاً و کتابتاً که:

در زمانی که مجاور بودم در نجف اشرف به جهت تحصیل علوم دینیه و این در حدود سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج بود، می شنیدم از جماعتی از اهل علم و غیر ایشان از اهل دیانت که ذکر می کردند مردی را که شغلش فروختن بقولات و غیره بود که او دیده است مولای ما، امام منتظر - صلوات اللَّه علیه - را.

پس، جویا شدم که شخص او را بشناسم، پس شناختم او را و یافتم که مرد صالح متدینی است و خوش داشتم که با او در مکان خلوتی مجتمع شوم که از او مستفسر شوم کیفیت ملاقات و دیدنش، حجّت علیه السلام را.

پس مقدّمات مودّت با او پیش گرفتم. بسیاری از اوقات که به او می رسیدم سلام می کردم و از بقولات و امثال آن که می فروخت می خریدم؛ تا آن که میان من و او رشته مودّتی پیدا شد. همه این ها به جهت شنیدن آن خبر شریف بود از او. تا آن که اتّفاق افتاد برای من که رفتم به مسجد سهله در شب چهارشنبه، به جهت نماز معروف به نماز استجاره.

چون به در مسجد رسیدم، شخص مذکور را دیدم که در آنجا ایستاده. پس فرصت غنیمت کردم و از او خواهش کردم که امشب را نزد من بیتوته کند. پس با من بود تا آن گاه که فارغ شدیم از اعمال موظّفه در آن مسجد شریف و رفتیم به مسجد اعظم مسجد کوفه ، به قاعده متعارفه آن زمان. چون در مسجد سهله به جهت نبودن این بناهای جدیده و خادم و آب، جای اقامت نبود.

چون به آن مسجد رسیدیم و پاره ای اعمال آن را به جای آوردیم، در منزل مستقر شدیم، سؤال کردم او را از خبر معهود و خواهش نمودم که قصّه خود را به تفصیل بیان کند.

گفت: من بسیار می شنیدم از اهل معرفت و دیانت که هر کس ملازمت عمل استجاره داشته باشد در مسجد سهله، در چهل شب چهارشنبه، پی در پی، به نیت دیدن امام منتظرعلیه السلام موفّق می شود از برای رؤیت آن جناب و این که این مطلب مکرّر واقع شده. پس نفسم شایق شد به سوی کردن این کار و قصد کردم ملازمت عمل استجاره را در هر شب چهارشنبه و مرا مانع نبود از کردن این کار، شدّت گرما و سرما و باران و غیر آن؛ تا این که قریب یک سال بر من گذشت و من ملازم بودم عمل استجاره را و بیتوته می کردم در مسجد کوفه به قاعده متعارفه تا آن که عصر سه شنبه بیرون آمدم از نجف اشرف، پیاده، به عادتی که داشتم و موسم زمستان بود و ابرها متراکم و هوا تاریک و کم کم باران می آمد.

نماز کردن حجّت علیه السلام در مقام منسوب به آن جناب در مسجد سهله

پس متوجّه مسجد شدم و مطمئن بودم آمدن مردم را به آنجا حسب عادت مستمره، تا این که رسیدم به مسجد هنگامی که آفتاب غروب کرده بود و تاریکی سخت عالم را فرو گرفته بود با رعد و برق زیاد. پس خوف بر من مستولی شد و از تنهایی ترس مرا گرفت. زیرا که در مسجد احدی را ندیدم، حتّی خادم مقرّری که در شب های چهارشنبه به آنجا می آمد، آن شب نبود.

پس به غایت متوحّش شدم و در نفس خود گفتم که سزاوار این است که نماز مغرب را به جای آورم و عمل استجاره، را به تعجیل بکنم و بروم به مسجد کوفه؛ پس نفس خود را به این ساکن کردم.

پس برخاستم و نماز مغرب را کردم. آن گاه عمل استجاره را کردم از نماز و دعا و آن را حفظ داشتم و در بین نماز استجاره ملتفت مقام شریف شدم که معروف است به مقام صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - که در سمت قبله مکان نمازکنندگان آنجاست. پس دیدم در آنجا روشنایی کاملی و شنیدم از آن مکان قرائت نمازگزاری.

پس نفسم مطمئن شد و دلم مسرور و کمال اطمینان پیدا کردم و گمان کردم که در آن مکان شریف بعضی از زوّار هستند که من مطّلع نشدم بر ایشان هنگامی که داخل مسجد شدم. پس عمل استجاره را با اطمینان خاطر تمام کردم. آن گاه متوجّه مقام شریف شدم و داخل شدم در آنجا؛ پس روشنایی عظیمی در آنجا دیدم و چشمم به چراغی و شمعی نیفتاد

ولکن غافل بودم در تفکّر در این مطلب و دیدم در آنجا سید جلیل مهیبی به هیأت اهل علم، ایستاده، نماز می کند.

پس دلم مایل شد به سوی او و گمان کردم که او یکی از زوّار غرباست. زیرا که چون در او تأمّل کردم فی الجمله دانستم که او از سکنه نجف اشرف نیست. پس شروع کردم در خواندن زیارت امام عصرعلیه السلام که از وظایف مقرّره آن مقام است و نماز زیارت را کردم.

چون فارغ شدم اراده کردم که از او خواهش کنم که برویم به مسجد کوفه. پس بزرگی و هیبت او مرا مانع شد و من نظر می کنم به خارج مقام، پس می بینم شدّت ظلمت را و می شنوم صدای رعد و باران را. پس به روی مبارک خود، ملتفت من شد و به مهربانی و تبسّم فرمود به من: «می خواهی که برویم به مسجد کوفه؟»

گفتم: آری، ای سید من! عادت ما اهل نجف چنین است که چون مشرّف شدیم به عمل این مسجد، می رویم به مسجد کوفه.

پس با آن جناب بیرون رفتیم و من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خرسند بودم. پس راه می رفتیم در روشنایی و هوای نیک و زمین خشک که چیزی به پا نمی چسبید و من غافل بودم از حال باران و تاریکی که می دیدم آن را تا رسیدیم به در مسجد. آن جناب - روحی فداه - با من بود و من در غایت سرور و امنیت بودم به جهت مصاحبت آن جناب. نه تاریکی داشتم و نه باران. پس در بیرون مسجد را زدم و آن بسته بود. پس

خادم گفت: کیست در را می کوبد؟

پس گفتم: در را باز کن.

گفت: از کجا آمدی در این تاریک و شدّت باران؟ !

گفتم: از مسجد سهله.

چون خادم در را باز کرد، ملتفت شدم به سوی آن سید جلیل. پس او را ندیدم و دنیا را دیدم در نهایت تاریکی و به شدّت باران بر ما می بارد. پس مشغول شدم به فریاد کردن که: «یا سیدنا ! یا مولانا ! بفرمایید که در باز شد.» و برگشتم به پشت سر خود و فریاد می کردم. اثری اصلاً از آن جناب ندیدم و در آن زمان اندک سرما و باران و هوا مرا اذیت کرد.

پس داخل مسجد شدم و از حالت غفلت بیدار شدم. چنانچه گویا در خواب بودم و مشغول شدم به ملامت کردن نفس بر غفلتش از آن آیات ظاهره که دیده بودم و متذکّر شدم آن کرامات را از روشنایی عظیم در مقام شریف با آن که چراغی در آنجا ندیدم و اگر بیست چراغ هم در آنجا بود وفا نمی کرد به آن ضیاء و روشنایی و نامیدن آن سید جلیل، مرا به اسمم با آن که او را نمی شناختم و ندیده بودم و به خاطر آوردم که چون در مقام، نظر به فضای مسجد می کردم، تاریکی زیادی می دیدم و صدای رعد و باران می شنیدم و چون بیرون آمدم از مقام به مصاحبت آن جناب - سلام اللّه علیه - راه می رفتیم در روشنایی به نحوی که زیر پای خود را می دیدیم و زمین خشک بود و هوا ملایم طبع تا رسیدیم به در مسجد و از

آن وقت که مفارقت فرمود تاریکی هوا و سردی و باران دیدم و غیر این ها از آن چه سبب شد که قطع کردم بر این که آن جناب همان است که من این عمل استجاره را برای مشاهده جمالش می کردم و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل می شدم و: «ذلِکَ فَضْلُ اللّهِ یؤْتِیهِ مَنْ یشاءُ.(1)»(2)

1- 43. سوره جمعه، آیه 4.
2- 44. بحارالانوار، ج 53، ص 309-312.

حکایت سی و سوم

نماز کردن شیخ قصّار خلف آن سرور

شیخ جلیل و امیر زاهد، ورّام بن ابی فراس، در آخر مجلّد دوم کتاب تنبیه الخاطر(1) فرموده: خبر داد مرا سید شریف، ابوالحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی، گفت: خبر داد مرا علی بن علی بن نما گفت: خبر داد مرا ابومحمّد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المداینی العلوی که او گفت:

در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را. پس اتّفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل می کرد و او متوجّه شده بود به سوی شیخ.

پس شیخ گفت: شبی در مسجد جعفی بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب نصف شده بود. من تنها در مکان خلوتی بودم برای

1- 45. ر.ک: مجموعه ورام، ج 2، ص 303-305.

عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می آیند، پس داخل مسجد شدند. چون به وسط فضای مسجد رسیدند، یکی از ایشان نشست، پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین. پس آب به جنبش آمد و جوشید. پس وضوی کاملی گرفت از آن آب. آن گاه اشاره فرمود به آن دو شخص دیگر به گرفتن وضو. پس وضو ساختند. آن گاه مقدّم ایستاد و با آن ها نماز جماعت کرد. پس من با ایشان به جماعت، نماز کردم. چون سلام داد و از نماز فارغ شد، حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم، از بیرون آوردن آب.

پس سؤال کردم از شخصی، از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او:این کیست؟

گفت: صاحب الامر است، فرزند حسن علیه السلام.

نزدیک آن جناب رفتم و دست های مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب: یابن

رسول اللَّه ! چه می گویی در شریف عمر بن حمزه، آیا او بر حقّ است؟

فرمود: «نه ! و بسا هست که هدایت بیابد، جز آن که آن نخواهد مُرد تا این که مرا ببیند.»

پس این خبر را ما از آن شیخ، تازه و طُرفه شمردیم. زمانی طولانی گذشت و شریف عُمر، وفات کرد و منتشر نشد که او، آن جناب را ملاقات کرد. پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم، من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او ردّ کند: آیا

تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمی میرد تا این که ببیند صاحب الامرعلیه السلام را که اشاره نموده بودی به او؟

پس گفت به من که: از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده؟

آن گاه بعد از آن، مجتمع شدیم با شریف ابوالمناقب، فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت: ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد. قوّتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما. ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او.

و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم. پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می گفت و پدرم می گریست. آن گاه برخاست چون از انظار ما غایب شد، پدرم خود را به مشقّت انداخت و گفت: مرا بنشانید.

پس او را نشانیدیم. چشم های خود را باز کرد و گفت: کجاست آن شخص که در نزد من بود؟

پس گفتیم: بیرون رفت، از همان جا که آمد.

گفت: او را طلب کنید.

پس در اثر او رفتیم، پس درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم. پس برگشتیم به سوی او، پس او را خبر دادیم از حال آن شخص و این که او را نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر، از حال آن شخص. گفت: این صاحب الامر - سلام اللّه علیه - بود.

آن گاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد.(1)

مؤلّف گوید: ابومحمّد، حسن بن حمزه اقساسی، معروف به عزّالدین اقساسی از اجلّه سادات و شرفا و علما و ادبای کوفه و شاعر ماهری بود و ناصربالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با مستنصر باللّه عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند، پس مستنصر به او گفت: دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابیطالب علیه السلام در یک شب سیر نمود از مدینه تا به مداین و غسل داد سلمان را و در همان شب مراجعت نمود.

پس در جواب این ابیات را انشا فرمود:

انکرت لیله اذ صار الوصی الی

أرض المداین لمّا انّ لها طلباً

وغسّل الطهر سلماناً وعاد الی

عرایض یثرب والاصباح ما وجبا

وقلت ذلک من قول الغلاه وما

ذنب الغلاه اذا لم یوردواکذبا

فآصف قبل ردّ الطرف من سبأ

بعرش أبلقیس وافی بخرق الحجبا

فانت فی آصف لم تغل فیه بلی

فی حیدر أنا غال انّ ذا عجبا

ان کان احمد خیر المرسلین فذا

خیرالوصیین او کلّ الحدیث هبا

مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در آن جا چهار رکعت نماز کرد و تسبیح زهراعلیها السلام فرستاد و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در صحیفه ثانیه علویه ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست.

1- 46. ر.ک: بحارالانوار،ج 53، ص 55-56.

حکایت سی و چهارم

رؤیت ثائر باللَّه و استبصار وی

شیخ محدّث جلیل، منتجب الدین علی بن عبیداللَّه بن حسن بن حسین بن حسن بن حسین برادر صدوق رحمهم الله صاحب اربعین معروف در کتاب منتجب که در ذکر علمای متأخّر از عهد شیخ طوسی است تا عصر خود، فرموده: ثائر باللَّه بن المهدی بن ثائر باللَّه حسنی جیلی، زیدی بود و مدّعی شد امامت زیدیه را و در جیلان خروج کرد. آن گاه مستبصر شد و مذهب امامیه را اختیار نمود و برای اوست روایت احادیث و مدّعی بود که او مشاهده کرده حضرت صاحب الامرعلیه السلام را و از آن جناب روایت می کرد.(1)

1- 47. الفهرست، منتجب الدین، ص 44-45؛ ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 77.

حکایت سی و پنجم

ابوالمظفّر یاابوالفرج حمدانی

نیز در آنجا فرموده:

شیخ ثقه ابوالمظفر و در بعضی نسخ ابوالفرج علی بن حسین بن حمدانی، ثقه است و شاخص و محل نظر طایفه امامیه بود در مذهب و او از سفرای امام صاحب الامرعلیه السلام است.

درک نمود شیخ مفید، ابو عبداللَّه محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی بغدادی رحمهم الله را و نشست در مجلس درس سید مرتضی و شیخ موفق ابی جعفر طوسی و قرائت کرد بر شیخ مفید و قرائت ننمود بر آن دو بزرگوار. خبر داد مرا والد از والد خود از او مؤلفات او رارحمهم الله یعنی روایات و کتب او را؛ به این طریق اجازه دارم که روایت نمایم و نقل کنم. از آن هاست: کتاب الغیبه، کتاب السنه، کتاب الزاهد فی الاخبار، کتاب المنهاج، کتاب الفرایض.(1)

ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سید و شیخ، نیابت کردن او بود از ایشان در تدریس و تعلیم، نه استفاده؛ چنانچه از کلام اخیر معلوم می شود. «واللّه العالم»

1- 48. الفهرست، منتجب الدین، ص 101.

علی بن یونس عاملی

شیخ عظیم الشأن، زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی(1) در کتاب صراط المستقیم الی مستحقّ التقدیم(2) فرموده که: من با جماعتی که زیاده از

1- 49. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنّفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و مِن ذلک زبده البیان و انسان الانسان المنتزع من مجمع البیان جمع الامام العلامه فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصه الماء والطین جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقیه الحجج علی العالمین الشیخ زین المّله و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمدٍ و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رساله الباب المفتوح الی ما قیل فی النفس والروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» [مرحوم مؤلف .
2- 50. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنّفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «ومِن ذلک زبده البیان وانسان الانسان المنتزع من مجمع البیان جمع الامام العلامه فرید الدهر ووحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملکوت خلاصه الماء والطین جامع کمالات المتقدمین والمتأخرین بقیه الحجج علی العالمین الشیخ زین المّله والحق والدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه وایضاح براهینه ودروسه بمحمدٍ وآله وعلیهم السلام واوست مؤلف رساله الباب المفتوح الی ماقیل فی النفس والروح که تمام آن درسماء وعالم بحار نقل شد.منه.»[مرحوم مؤلف .

چهل نفر مرد بودند، بیرون رفتیم به قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیه السلام و رسیدیم به آنجا که میان ما و مزار شریف او به قدر میلی بود. پس سواری را دیدیم که پیدا شده، گمان کردیم که او اراده گرفتن اموال ما را دارد. پس پنهان کردیم آن چه را که بر او می ترسیدیم. چون رسیدیم، آثار اسبش را دیدیم و او را ندیدیم. پس نظر کردیم در دور قبّه، احدی را ندیدیم، تعجّب کردیم از این اختفا با مسطّح بودن زمین و حضور آفتاب. پس ممتنع نیست که او امام عصرعلیه السلام باشد یا یکی از ابدال.

مؤلّف گوید که: خواهد آمد دلالت کردن امثال این حکایت بر وجود مبارک امام عصر - سلام اللّه علیه - و مراد از ابدال نیز بیان خواهد شد و قاسم مذکور در هشت فرسخی حلّه مدفون است و پیوسته علما و اخیار به زیارت او می روند و حدیثی در السنه معروف است قریب به این مضمون که جناب رضاعلیه السلام فرمود:

«هرکس قادر نیست به زیارت من، پس زیارت کند برادرم قاسم را.»(1) و این خبر را ندیدم ولکن در اصول کافی خبری است که دلالت می کند بر عظمت شأن و بزرگی مقام او تا آنجا که عقل، تصوّر نمی کند.

ثقه الاسلام در باب اشاره و نص بر حضرت علی بن موسی الرضاعلیه السلام خبری طولانی نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکّه. در آنجا مذکور است که آن حضرت به او فرمود: «خبر دهم تو را ای

1- 51. ر.ک: بحارالانوار، ج 48، ص 311 و ج 3، ص 256.

ابا عماره! بیرون آمدم از منزلم، پس وصی قرار دادم پسرم، فلان را، یعنی جناب رضاعلیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم به او در باطن. پس اراده کردم تنها او را و اگر امر، راجع به سوی من بود، هر آینه قرار می دادم امامت را در قاسم، پسرم به جهت محبّت من او را و مهربانی من بر او ولکن این امر راجع به سوی خداوند عزّوجلّ است. قرار می دهد آن را هر کجا که می خواهد... . الخ»(1) «والحمدللّه»

ص:96

1- 52. الکافی، ج 1،ص 314.

حکایت سی و هفتم

قسمت اول

قصه جزیره خضراء

قصّه جزیره خضرا و بحر ابیض به نحوی که در رساله مخصوصه ثبت شده و در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام یافت شده به خطّ عامل فاضل، فضل بن یحیی بن علی مؤلّف آن رساله.

ما اوّل آن حکایت را به نحوی که علّامه مجلسی رحمه الله و غیره از آن رساله نقل کردند، ذکر کنیم. پس از آن شواهد و قراین بر صدق آن و تصریحات علمای اعلام را بر اعتبار آن بیان کنیم.

صورت رساله مذکوره: و بعد، پس به تحقیق که یافتم در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام به خطّ شیخ امام فاضل و عالم عامل، فضل بن شیخ یحیی بن علی الطبسی(1) کوفی - قدس اللّه روحه - حکایتی که صورت آن چنین است:

و بعد چنین می گوید بنده نیازمند به سوی عفو خداوند سبحانه، فضل بن یحیی بن علی طبسی کوفی امامی - عفی اللّه عنه - که من شنیده بودم از

1- 53. خ.ل: الطبیبی.

دو شیخ فاضلان عالمان عاملان، شیخ شمس الدین بن نجیح حلّی و شیخ جلال الدین عبداللّه ابن حوام حلّی قدس اللّه روحهما و نوّر ضریحهما - در مشهد منوّر حسین علیه السلام در نیمه ماه شعبان سنه شش صد و نود و نه از هجرت که روایت کرده اند از شیخ صالح با ورع، شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی، مجاور نجف اشرف که حکایت کرد برای ایشان این قصّه را، آن گاه که مجتمع شده بودند با او در مشهد امامین همامین علیهما السلام در سرّ من رأی. پس نقل کرد برای ایشان، آن چه دیده بود در بحر ابیض و جزیره خضرا.

پس شوق تمامی در من پیدا شد برای دیدن شیخ زین الدین مذکور و از خداوند تبارک و تعالی سؤال کردم که ملاقات او را برای من آسان گرداند که این خبر را بشنوم از دهان او و واسطه از میان ساقط شود و عزم نمودم بر حرکت کردن به سوی سرّ من رأی که در آنجا او را ملاقات کنم.

پس اتّفاق افتاد که شیخ مذکور به طرف حلّه آمد در ماه شوّال سال مذکور به مشهد مقدّس غروی یعنی مشهد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رود، به قاعده معهوده در آنجا اقامت نماید.(1)

1- 54. چون شنیدم که او به حلّه آمده، من در آن وقت آنجا بودم و انتظار می کشیدم قدوم او را که ناگاه دیدم شیخ را که می آید سواره و قصد کرده برود به خانه سید حسیب، صاحب نسب رفیع و حسب منیع، سید فخرالدین حسن بن علی مازندرانی که در حلّه منزل داشت - اطال اللّه بقائه - و من تا آن وقت نمی شناختم شیخ صالح مذکور را، لکن در دلم خطور کرد که او همان است. پس چون از نظرم غایب شد در عقب او رفتم تا خانه سید مذکور. پس چون به در خانه او رسیدم، دیدم سید فخرالدین را که در خانه ایستاده، خرسند. چون مرا دید که می آیم، خندید در روی من و به حضور شیخ مرا مژده داد. پس دلم از فرح و سرور پرواز نمود و نتوانستم خود را نگاه دارم که در وقت دیگر نزد او روم. با سید فخرالدین داخل خانه شدم و سلام کردم بر او و دست او را بوسیدم... . تا آخر نسخه بحار.

یکی از متوطّنان حلّه که او سید فخرالدّین حسن بن علی بن موسوی مازندرانی بود که به دیدن من آمده بود، در اثنای سخن فرمود: شیخ زین الدین علی بن فاضل مشارالیه، در خانه او که در آخر بلده حلّه واقع است، نازل شده است. پس از استماع این خبر مسرّت اثر، چندان شادی و فرح، رخ نمود که گویا می پریدم و اصلاً توقّف ننمودم و در خدمت سید فخرالدین مذکور و مصاحبت او روانه شدم.

پس با سید داخل خانه شدم و به خدمت شیخ علی بن فاضل رسیدم و بر او سلام کردم و دست او را بوسیدم. او حال مرا از سید سؤال کرد. سید به او گفت: این شیخ، فضل بن شیخ یحیی طبسی کوفی است. صدیق و دوست شماست.

پس او از جا برخاست و مرا در مجلس خود نشانید و مرا ترحیب کرد و از احوال پدر و برادر من، صلاح الدین، پرسید؛ زیرا که او، ایشان را پیش تر می شناخت و من در آن اوقات نبودم، بلکه در بلده واسط بودم و در آنجا مشغول طلب علم بودم در پیش شیخ عالم کامل، ابواسحاق ابراهیم بن محمّد واسطی امامی مذهب، که خدا او را با ائمّه طاهرین محشور گرداند و به نزد او درس می خواندم.

با شیخ علی مذکور سخن گفتم و از سخنان او، مطّلع بر فضل او گردیدم و دانستم که در بسیاری علوم اطّلاع دارد، از علوم فقه و حدیث و عربیت. از او پرسیدم آن چه را از دو مرد فاضل عالم عامل، شیخ شمس الدین و شیخ جلال الدین حلّی از اهل حلّه شنیده بودم.

پس شیخ علی مذکور، مجموع قصّه را از اوّل تا آخر در حضور سید حسن مازندرانی صاحب خانه و در حضور جماعتی از علمای حلّه و اطراف که به دیدن شیخ علی مذکور آمده بودند، در روز پانزدهم ماه شوال در سال شش صد و نود و نه نقل کرد و این صورت چیزی است که از لفظ او شنیدم - اطال اللّه بقائه - و بسا می شود که در آن الفاظی که نقل کردم، تغییری حاصل شود، لکن معنی یکی است.

فرمود - حفظه اللّه تعالی -: من چند سال در دمشق به طلب علم مشغول بودم در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی، خدا او را هدایت کند در پیش او علم اصول و عربیت را می خواندم و علم قرائت را پیش شیخ زین الدین علی مغربی اندلسی مالکی می خواندم؛ زیرا که او عالم فاضل و عارف بود به قواعد قرّای سبعه و در بسیاری از علوم مانند علم صرف و نحو و منطق و معانی و کلام و اصول، معرفت داشت و نرم طبیعت بود. در بحث کردن معانده نمی نمود. و تعصّب مذهب نمی کشید، از نیک ذاتی که داشت و هر وقت که ذکر شیعه جاری می شد، می گفت: علمای امامیه چنین گفته اند، به خلاف سایر مدرّسین، وقتی که ذکر شیعه می شد، می گفتند: علمای رافضه چنین گفته اند. من به جهت عدم تعصّب شیخ اندلسی مالکی، تردّد نزد غیر او را قطع کردم. و مدّتی نزد او آن علوم مذکوره را می خواندم.

پس اتّفاق افتاد که شیخ مذکور از دمشق شام عازم سفر مصر شد. از بسیاری محبّتی که با من داشت، بر من گران شد مفارقت او و بر او نیز چنین حالتی طاری گردید. پس قصد کرد که مرا با خود ببرد و نزد او جماعتی از غربا مثل من بودند که نزد او تحصیل علوم می کردند و اکثر ایشان همراه او روانه شدند، تا آن که به مصر رسیدیم و وارد شهری از شهرهای مصر گردیدیم که آن را قاهره می گویند و از بزرگترین شهرهای مصر است.

پس در مسجد ازهر آن ساکن و مدّتی در آنجا درس می گفت. چون فضلای مصر از قدوم او مطلّع گردیدند، همه ایشان به دیدن او آمدند، از برای منتفع گردیدن ایشان به علوم او، نزد او می آمدند، تا نُه ماه در آنجا ماند و ما با او بودیم به احسن حال. ناگاه قافله ای از اندلس وارد شدند و با مردی از ایشان، نامه ای از والد شیخ ما بود.

او در آن نامه نوشته بود: او مریض است به مرض شدید! آرزو دارد که فرزند خود را ببیند پیش از آن که از دنیا برود.» و او را تحریص به رفتن و ترک تأخیر فرمود. چون آن نامه به شیخ رسید، از آن بلیه گریست و عازم سفر جزیره اندلس گردید. پس بعضی از شاگردان او به رفاقت او عازم اندلس گردیدند که من یکی از آن ها بودم؛ زیرا که او - خدا او را هدایت کند - با من دوستی شدید داشت.

پس روانه شدیم و چون به اوّل قریه آن جزیره رسیدیم، تب شدیدی عارض من شد و مانع حرکت من گردید. چون شیخ آن حالت را در من

مشاهده نمود، به حال من رقّت کرد و گریست و گفت: بر من گران است مفارقت تو. پس به خطیب آن قریه که رسیدیم به او ده درهم داد و به او امر فرمود که متوجّه احوال من باشد و اگر خدا مرا از آن مرض عافیت بخشید، به او ملحق شوم و چنین معاهده نمود که خدا او را به نور هدایت راهنمایی فرماید و خود، متوجّه اندلس شد و از آنجا تا بلد او، از راه ساحل دریا مسافت پنج روز راه بود.

و من تا سه روز در آن قریه بیمار بودم و از شدّت تب، قدرت بر حرکت نداشتم. پس در آخر روز سوم، تب من قطع شد و از منزل بیرون رفتم و در کوچه های آن قریه می گشتم. ناگاه قافله ای را دیدم که از بعضی از کوه های کنار دریای غربی آمدند و پشم و روغن و سایر امتعه با خود آوردند.(1) پس دیدم که کسی می گفت: این ها از زمین بربر از نزدیکی جزیره رافضه آمدند. چون این را شنیدم شوق رافضیان، مرا باعث شد که به سوی ایشان بروم. پس به من گفتند: این جا تا آن قریه، مسافت بیست و پنج روز است و از این جا تا مسافت دو روز آب و آبادانی ندارد و بعد از آن دیگر قریه ها به یکدیگر متّصل است.

پس از مردی از ایشان، حماری به سه درهم کرایه کردم و از برای قطع آن مسافت غیر معموره و چون به قریه های معموره رسیدم، پیاده راه می رفتم از قریه ای به قریه دیگر به اختیار خود تا آن که به اوّل آن اماکن رسیدم.

1- 55. از حال ایشان پرسیدم. گفتند که این ها می آیند از طرف قریب به ارض بربر که نزدیک است به جزایر رافضه. نسخه بحار [مرحوم مؤلّف

به من گفتند: از این جا تا جزیره روافض، مسافت سه روز است. پس مکث نکردم و رفتم تا آن که به آن جزیره رسیدم که دیدم شهری است که در چهار جانب آن دیوار است و برج های محکم و بلند دارد و با این، در کنار دریاست.

پس از در بزرگ آن که آن را دروازه بربر می گفتند، داخل شدم و در کوچه های آن مرور می کردم و از مسجد قریه سؤال می کردم. مرا نشان دادند و داخل مسجد شدم.

آن را مسجد بزرگی یافتم که در جانب غربی آن بلاد بود. در یک جانب مسجد نشستم تا آن که قدری استراحت کنم؛ ناگاه دیدم مؤذّن اذان ظهر می گوید. به صدای بلند: «حی علی خیرالعمل» را گفت و چون از اذان فارغ شد، دعای تعجیل فرج از برای حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام کرد؛ پس مرا گریه دست داد.

آن گاه مردم فوج فوج داخل شدند و به سوی چشمه آبی که در زیر درختِ جانب شرقی مسجد بود، می رفتند و وضو می ساختند. من به ایشان نگاه می کردم و شاد می شدم به سبب آن که می دیدم وضو را به نحوی می ساختند که از ائمّه علیهم السلام نقل شده است.

چون از وضو فارغ گردیدند، مرد خوشرویی که صاحب سکینه و وقار بود، پیش رفت و داخل محراب شد و اقامه نماز فرمود و مردم در عقب او به استقامت صف بسته و او پیش نمازی ایشان کرد و نماز کاملی با ارکان منقوله از ائمّه علیهم السلام بر وجه نیکو به عمل آوردند، فریضه و نافله و تعقیب

و تسبیح؛ و من از شدّت تعب سفر نتوانستم که نماز ظهر را با ایشان به جا آورم.

و چون از نماز فارغ شدند، مرا دیدند که نماز نکردم با جماعت؛ ایشان این را بر من انکار کردند و همه ایشان متوجّه من شدند و از حال من سؤال کردند که از اهل کجایی؟ و چه مذهب داری؟

من احوال خود را به ایشان خبر دادم و گفتم: اهل عراقم و مذهب آن است که من مردی ام از مسلمانان و می گویم: «أشهد ان لااله الاّ اللّه وحده لاشریک له واشهد ان محمّداً عبده ورسوله ارسله بالهدی ودین الحق لیظهره علی الدین کلّه ولو کره المشرکون.»

ایشان به من گفتند: این دو شهادت به تو فایده ندارد، مگر نگاه داشتن خون تو؛ چرا آن شهادت دیگر را نمی گویی؟ تا آن که داخل بهشت گردی بی حساب.

گفتم: کدام است آن شهادت دیگر؟ مرا راهنمایی نمایید. خدا شما را رحمت کند!

پیش نماز ایشان گفت: شهادت دیگر(1) آن است که گواهی دهی که حضرت امیرالمؤمنین و پادشاه متّقیان و قاید و پیشوای دست و پا سفیدان، علی بن ابی طالب علیه السلام با یازده فرزند امام از فرزندان آن حضرت علیهم السلام اوصیای رسول خدای عزّ و عَلا و خلفای آن جناب، بعد از او، بلافصل که

1- 56. خ.ل: سوّم.

خداوند طاعت ایشان را بر بندگان خود واجب کرده است و ایشان را صاحب امر و نهی قرار داده است و حجّت های خود گردانیده است بر خلق در زمین خود و امان از برای آفریده های خود.

زیرا که صادق امین، محمّدصلی الله علیه وآله وسلم رسول ربّ العالمین، خبر داده است خلق را به امامت ایشان از جانب حقّ سبحانه و تعالی. و در شب معراج ندای عزّوعلا را مشافهتاً شنیده است که تصریح به امامت ایشان فرموده است، در شبی که او را از آسمان های هفت گانه بالا برده است و به مرتبه قرب «قابَ قَوْسَینِ اَوْ اَدْنی (1) رسانده است و هر یک از امامان را بعد از دیگری در آنجا نام برده است که صلوات و سلام خدا بر همه ایشان باد!

پس چون این کلام را از ایشان شنیدم، حمد خداوند سبحانه را به جای آوردم و شادی بسیار برای من حاصل شد و از شادی، تعب سفر از من زایل شد و من به ایشان خبر دادم که من بر مذهب ایشانم. پس از روی مهربانی متوجّه من گردیدند و در جانب مسجد برای من جایی تعیین نمودند و پیوسته متوجّه احوال من بودند و در عزّت و احترام من می کوشیدند تا مادامی که نزد ایشان بودم. پیش نماز ایشان شب و روز از من مفارقت نمی کرد. پس من کیفیت معاش اهل آن بلد را از ایشان سؤال کردم و پرسیدم: روزی ایشان از کجا می آید؛ زیرا که من مزرعه از برای ایشان ندیده بودم.

1- 57. سوره نجم، آیه 9.

او گفت: روزی اهل این بلد از جانب جزیره خضرا و بحر ابیض که از جزیره های اولاد حضرت صاحب الامرعلیه السلام است، می آید.

گفتم: در هر چند مدّت می آید؟

گفت: در سال، دو مرتبه. یک مرتبه این سال آمده، مرتبه دیگرش باقی است.

گفتم: چقدر باقی است تا وقت آمدن ایشان؟

گفت: چهار ماه.

من به سبب طول آن مدّت، محزون شدم و چهل روز نزد ایشان ماندم و شب و روز خدا را می خواندم که ایشان را زودتر بیاورد، با آن که نزد ایشان معزّز و محترم بودم.

قسمت دوم

در روز چهلم، سینه من تنگ شد و به سمت کنار دریا بیرون رفتم و به سمت غربی که گفتند از آن جانب می آید کشتی،(1) نظر می کردم. پس از دور شبحی دیدم که حرکت می کرد و از بزرگ اهل بلد سؤال کردم: آیا در این دریا مرغ سفیدی هست؟

گفتند: نه، آیا چیزی دیدی؟

گفتم: بلی.

پس ایشان شاد شدند و گفتند که: این کشتی ها از بلاد فرزند امام است که در هر سال می آید.

1- 58. طعام ایشان؛ نسخه بحار

پس بعد از اندک زمانی کشتی ها آمدند و بر حرف ایشان، این وقت آمدن ایشان نبود. پس کشتی بزرگ ایشان پیشتر آمد و آن کشتی های دیگر نیز آمدند و همه آن ها هفت کشتی بودند. پس از کشتی بزرگ مرد معتدل القامت خوشروی نیکو هیأتی بیرون آمد و داخل مسجد شد و وضوی کامل که از اهل بیت علیهم السلام منقول است ساخت و نماز ظهر و عصر به جا آورد. چون از نماز فارغ شد به سوی من التفات کرد و مرا سلام کرد و من جواب سلام او را گفتم. به من گفت که چه چیز است اسم تو؟ گمان می کنم که اسم تو علی است.»

گفتم: راست گفتی.

به من به نحوی سخن می گفت که گویا مرا می شناسد.

گفت: «چه چیز است اسم پدر تو؟ گویا که فاضل باشد.»

گفتم: بلی و من شک نداشتم که او از شام تا مصر رفیق ما بود.

گفتم: ای شیخ چه می دانستی اسم مرا و اسم پدر مرا؟ آیا با ما بودی از وقتی که از شام به مصر می رفتیم؟

گفت: «نه.»

گفتم: از مصر تا اندلس با ما رفیق بودی؟

گفت: «نه، به حقّ مولای من صاحب الامرعلیه السلام با تو نبودم.»

گفتم: از کجا دانستی اسم مرا و پدر مرا؟

گفت: «بدان که در شهر صاحب الامر - صلوات اللَّه و سلامه علیه - مرا خبر دادند به صفت و اصل تو و اسم و هیأت تو و اسم پدر تو و من رفیق توام و مأمورم که تو را با خود به جزیره خضرا برم.»

من از این سخن او شاد گردیدم که اسم من در میان ایشان مذکور است و عادت او چنین بود که هر وقتی که می آمد در نزد ایشان زیاده از سه روز نمی ماند و در این مرتبه یک هفته در میان ایشان مکث نمود و آن اجناسی را که آورده بود، تحویل اهل آن ها نمود و خطوط از ایشان گرفت، چنانچه عادت او بود. آن گاه عازم سفر گردید و مرا با خود برداشت و تا شانزده روز به دریا سیر نمودیم.

در روز شانزدهم دیدم که آب دریا سفید است و من بسیار بر آن آب نظر می کردم و شیخ محمّد، صاحب کشتی به من گفت: می بینم بر این آب بسیار نظر می کنی.

گفتم: به جهت آن نظر می کنم که این آب، به رنگ آب دریا نیست.

گفت: این است بحر ابیض، یعنی دریای سفید و در این جاست جزیره خضرا و این آب، اطراف جزیره را مانند سور و دیوار احاطه کرده است از هر جانب آن و به حکم خدای تبارک و تعالی، کشتی دشمنان و ستّیان، چون داخل این آب شود، غرق گردد، هر چند که آن کشتی ها در نهایت استحکام باشند و این به برکت مولا و امام ما حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام است.

من از آن آب آشامیدم و آن را مانند آب فرات یافتم. پس، از آن آب سفید گذشتیم و به جزیره خضرا رسیدیم که خدا همیشه آن را آبادان دارد به اهلش. پس از کشتی بزرگ بیرون آمدیم و داخل جزیره شدیم و در آن جزیره، قلعه ها و دیوارها و برج های واسعه دیدیم که در کنار آن، دریا

بود. نهرها و درختان بسیار در آن بود بر انواع فواکه و اثمار و در آن بازارها و حمام های متعدّده بود و اهل آن در نیکوترین زی و بها بودند. پس دل من از شادی پرواز می کرد.

شیخ محمّد مرا به منزل خود برد و استراحت کردیم و از آنجا مرا به مسجد جامع بزرگ برد و در آن مسجد، جماعت بسیار دیدم. در وسط ایشان شخصی را دیدم که نشسته بود با سکینه و وقاری که وصف نتوانم نمود و مردم او را سید شمس الدین محمّد عالم می گفتند و قرآن و فقه و اقسام علوم عربیت و اصول دین را نزد او فرا می گرفتند و فروع را، او از جانب حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه و سلامه علیه - مسأله، مسأله و قضیه، قضیه و حکم، حکم به ایشان خبر می داد.

چون من در حضور او رسیدم، برای من جا گشود و مرا در حوالی خود جای فرمود. از احوال من سؤال فرمود و گزارش راه را از من پرسید و به من فهمانید که همه احوال مرا به او خبر دادند و این که شیخ محمّد، رفیق من که مرا آورده است، به امر سید شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند - بود. پس در یکی از زاویه های مسجد جای برای من مقرّر نمود و فرمود: این جای تو است، هر وقت که راحت و خلوت خواسته باشی.

من برخاستم و به آن موضع رفتم و تا عصر در آنجا راحت کردم و آن کسی که موکّل من بود، به سوی من آمد و گفت: از جای خود حرکت مکن تا آن که سید و اصحاب او نزد تو آیند؛ برای آن که با تو شام خورند.

گفتم: شنیدم و اطاعت کردم.

پس اندک زمانی گذشت. سید - سلّمه اللَّه - با اصحابش آمدند و نشستند و سفره و زاد حاضر کردند. چون از خوردن فارغ شدیم، با سید به مسجد رفتیم برای نماز مغرب و عشا. چون از هر دو نماز فارغ شدیم، سید به منزل خود رفت و من به جای خود برگشتم و تا هیجده روز در آنجا ماندم.

پس در اوّل جمعه ای که با او نماز کردم، دیدم که سید دو رکعت نماز جمعه را به نیت وجوب کرد و چون از نماز فارغ شد، گفتم: ای سید من! دیدم که نماز جمعه را دو رکعت کردی به نیت وجوب.

فرمود: بلی، برای آن که شرطهای آن همه موجود است.

پس با خود گفتم: شاید که امام علیه السلام حاضر باشد.

پس در وقت دیگر در خلوت از او سؤال کردم: آیا امام علیه السلام حاضر بود؟ فرمود: نه، ولکن من نایب خاصّ آن حضرتم و به امر آن حضرت کردم.

عرض کردم: ای سید من. آیا امام را دیده ای؟ [فرمود: نه، ولکن پدرم مرا حدیث کرد که او سخن امام علیه السلام را می شنید و شخص او را نمی دید و جدّ من سخن امام می شنید و شخص او را می دید.

عرض کردم: ای سید من! به چه سبب بعضی می بینند و بعضی نمی بینند؟

فرمود: ای برادر! حقّ - سبحانه و تعالی - فضل خود را به هر یک از بندگان خود که می خواهد می دهد و این از حکمت های بالغه و عظمت های قاهره حقّ - سبحانه و تعالی - است.

چنان که حق تعالی جمعی از خلق خود را برگزیده است و ایشان را به

نبوّت و رسالت و وصایت، مخصوص گردانیده است و ایشان را علامت ها از برای خلق خود قرار داده(1) و حجّت ها از برای برایای خود گردانیده و ایشان را وسیله قرار داده است بین ایشان و بین خود، تا آن که هر که هلاک گردد، با بینه و دلیل هلاک گردد و هر که زنده گردد و هدایت یابد، به دلیل و بینه زنده گردد و زمین را از حجّت خالی نمی گرداند، از برای لطفی که نسبت به بندگان خود دارد و ناچار است از برای هر حجّت از سفیر و واسطه که از جانب او به خلق رساند.

پس سید - سلّمه اللَّه تعالی - دست مرا گرفت و به خارج شهر برد و به جانب باغستان ها روانه شد و چون نظر کردم، نهرهای جاری و بساتین کثیره دیدم که مشتمل بود به انواع فواکه و میوه های نیکو و شیرین از انگور و انارو امرود(2) و غیر آن ها که در عراق عجم و عرب و شامات به آن خوبی، میوه ندیده بودم.

در بین آن که سیر می کردم از باغی به باغی دیگر، ناگاه مرد خوشرویی که دو برد سفید از پشم در بر داشت به ما مرور نمود و چون نزدیک رسید، بر ما سلام کرد و برگشت و مرا از هیأت او خوش آمد و به سید - سلّمه اللَّه تعالی - گفتم: کیست این مرد؟

سید به من گفت: این کوه بلند را می بینی؟

گفتم: بلی.

1- 59. چنان که حق تعالی مخصوص فرموده از بندگان خود انبیا و مرسلین و اوصیای منتجبین را و ایشان را علامت ها. نسخه بحار.
2- 60. امرود: گلابی.

گفت: در بالای آن، جای نیکویی هست و چشمه ای در آنجا از زیر درخت جاری می شود و از برای آن درخت شاخه های بسیار هست و در پیش آن درخت، قبّه ای هست که به آجر بنا کرده اند و این مرد با رفیق دیگر، خادم آن قبّه اند و من در هر بامداد روز جمعه به آن مکان می روم و در آنجا امام علیه السلام را زیارت می کنم و دو رکعت نماز به جا می آورم و ورقه ای در آنجا می یابم که در آن ورقه نوشته است، آن چه را که به آن محتاجم از محاکمه میان مؤمنان. پس هر چه در آن ورقه هست به آن عمل می کنم، از جمعه تا جمعه دیگر و سزاوار است از برای تو که به آن مکان روی و امام علیه السلام را زیارت کنی.

پس من به آن مکان رفتم و آن قبّه را به آن نحو دیدم که وصف کرده بود و دو خادم را در آنجا دیدم و آن که مرا با سید دیده بود، تکریم نمود و آن دیگری مرا انکار نمود.

آن رفیق گفت: من این را با سید شمس الدین عالم دیدم. پس او نیز به من التفات کرد و هر دوی ایشان با من سخن گفتند و از برای من نان و انگور آوردند و من از آن غذا خوردم و از آب آن چشمه آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا آوردم.

از آن دو خادم، سؤال کردم: شما امام علیه السلام را دیده اید؟

گفتند: دیدن آن حضرت ممکن نیست و ما اذن نداریم که خبر دهیم به احدی.

پس از ایشان طلب کردم که از برای من دعا کنند و ایشان از برای من

دعا کردند. از نزد ایشان برگشتم و از کوه فرود آمدم و داخل شهر شدم و به دَرِ خانه سید شمس الدین عالم رفتم.

به من گفتند: سید به خانه شیخ محمّدی رفته است که تو با او آمدی در کشتی. من به نزد شیخ محمّد رفتم و رفتن خود را به آن کوه و انکار احد خادمین و سایر گذشته ها را برای او نقل کردم.

او فرمود: انکار آن خادم، تو را برای آن بود که از برای احدی غیر سید شمس الدین و امثال او رخصت نیست که به آن کوه بالا روند.

پس من احوال سید شمس الدین - سلّمه اللَّه - را از او پرسیدم.

او گفت: سید از فرزندان فرزند امام علیه السلام است و میان سید و میان امام علیه السلام پنج پدر، فاصله است و او نایب خاصّ آن حضرت است به امری که از حضرت صاحب الامر - صلوات اللَّه و سلامه علیه - رسیده است.

شیخ صالح، زین الدین علی ابن فاضل مازندرانی، مجاور غروی یعنی نجف اشرف، - که بر مشرّف او باد سلام - گفت: من از سید شمس الدین عالم که خدا طولانی گرداند بقای او را - اذن گرفتم که بعضی از مسایل را که محتاجم، از او فراگیرم و قرآن مجید را نزد او بخوانم و بعضی از علوم مشکله دینیه و غیر آن را از او بشنوم.

گفت: هر گاه تو را ناچار است به این؛ اوّل ابتدا به خواندن قرآن عظیم نما و چون می خواندم به مواضع مختلفه آن می رسیدم، می گفتم که: حمزه در این جا چنین گفته است و کسایی چنین خوانده است و عاصم به این نحو قایل شده است و ابوعمرو بن کثیر چنین گفته است.

سید - سلّمه اللَّه - فرموده است: ما این ها را نمی شناسیم. به درستی که قرآن بر هفت حرف نازل شده است، پیش از هجرت از مکّه تا مدینه.

بعد از آن چون رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم حجّه الوداع را به جای آورد، روح الامین جبرییل علیه السلام نازل شد و گفت: یا محمّد! قرآن را بخوان برمن تا آن که به تو بشناسانم اوایل سوره و اواخر آن را و شأن نزول آن را.

پس حاضر شد نزد آن حضرت، امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابی بن کعب و عبد اللَّه بن مسعود و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبداللَّه انصاری و ابو سعید خدری و حسّان بن ثابت و جماعت دیگر از صحابه.

پس حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم قرآن را از اوّل تا آخر خواند و هر جای آن که اختلاف بود، جبرییل برای حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم بیان می کرد و حضرت امیر المؤمنین - صلوات اللَّه علیه - آن ها را در پوستی نوشت. پس جمیع قرآن به قرائت حضرت امیرالمؤمنین و وصی رسول ربّ العالمین است.

من گفتم: ای سید من! می بینم بعض آیات با بعض دیگر، مربوط به ما قبل و مابعد آن نیست و فهم من از آن قاصر است.

گفت: بلی، امر چنین است که می گویی و باعث این امر است که چون سید بشیر محمّد بن عبداللَّه صلی الله علیه وآله وسلم از دار فانی به دار باقی رحلت فرمود، کردند آن دو بت قریش، آن چه را که کردند، از غصب خلافت ظاهریه.

حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللَّه و سلامه علیه - همه قرآن را جمع کرد و در میان جامه ای گذاشته و به سوی ایشان آورد در مسجد و به

ایشان فرمود: این است کتاب خداوند سبحانه که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مرا امر کرده است که آن را بر شما عرض کنم و حجّت را بر شما تمام کنم که در روز قیامت در وقتی که من و شما را بر خدا عرض کنند برای شما عذری نباشد. پس فرعون این امّت و نمرود این امّت گفتند: ما محتاج به قرآن تو نیستیم.

قسمت سوم

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «به تحقیق که حبیب من محمّدصلی الله علیه وآله وسلم مرا به این سخن تو خبر داده است که تو خواهی چنین گفت و من خواستم حجّت را بر شما تمام کنم.»

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن قرآن به سوی منزل خود برگشت و می گفت: «خداوندا که خداوندی غیر تو نیست و تویی خداوند یکتا که شریک از برای تو نیست و ردّ کننده ای نیست از آن چه در سابق علم تو بود و مانعی از برای حکمت تو نیست و تو شاهد من باشی بر ایشان در روزی که بر تو عرض کرده می شویم.»

پس پسر ابوقحافه در میان مردم ندا کرد که هر که در نزد او آیه ای از قرآن یا سوره ای باشد، باید آن را نزد ما آورد.

پس ابو عبیده بن الجرّاح و عثمان و سعد بن ابی وقّاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبداللّٰه - لعنه اللّٰه علیهم - و ابو سعید خدری و حسّان بن ثابت و جماعت مسلمانان به نزد او آمدند و این قرآن را جمع کردند.

آن چه از مثالب و مطاعن و اعمال شنیعه که بعد از حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم

از ایشان صادر شد و آن اعمال قبیح در قرآن بود، آن ها را انداختند و از قرآن بیرون کردند و از این جهت، این آیات با هم مربوط نیستند.(1)

قرآنی که حضرت امیرالمؤمنین - صلوات اللَّه علیه - جمع کرد به خطّ خود محفوظ است نزد صاحب الامرعلیه السلام. در آن قرآن هر چیزی است، حتّی ارش خراشی که در بدن کنند.

و امّا این قرآن، پس شکّ و شبهه ای نیست که این کلام الهی است و چنین به ما رسیده است از حضرت صاحب الامرعلیه السلام.

شیخ فاضل علی بن فاضل گفت: از سید شمس الدین - سلّمه اللَّه - مسایل بسیار فرا گرفتم که آن ها زیاده از نود مسأله است و من آن ها را در مجلّدی جمع کردم و آن را فواید شمسیه نامیدم و مطّلع نمی گردانم بر آن ها، مگر مؤمنان خالص را و تو زود است که آن را ببینی.

در جمعه دوم که جمعه وسط ماه بوده است از نماز فارغ شدیم و سید - سلّمه اللَّه - در مجلس نشست که از برای مؤمنان افاده نماید. ناگاه صدای هرج و مرج و غوغای عظیمی از خارج مسجد به گوشم رسید و سید را از آن امر سؤال کردم.

فرمود: این ها امرای عسکر ما هستند که در هر جمعه وسط ماه سوار می شوند و منتظر فرج اند. من اذن گرفتم که بیرون روم و به ایشان نظر نمایم.

1- 61. جهت اطلاعات بیشتر درباره این مبحث: رک: آشنایی با تفاسیر، آیهاللّه رضا استادی؛ نزاهت قرآن از تحریف، آیه اللّه جوادی آملی، نشر اسراء، مصونیت قرآن از تحریف، آیه اللّه معرفت، ترجمه محمّد شهرابی، نشر دفتر تبلیغات اسلامی.

مرا اذن داد. بیرون آمدم و به ایشان نظر کردم. دیدم که ایشان جماعت بسیارند و همه ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل می گویند و دعا می کنند از برای حضرت قائم - صلوات اللّه علیه - به امر خدا و نصیحت کننده از برای خدا، یعنی حضرت م ح م د بن الحسن مهدی خلف صالح حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - .

پس به مسجد برگشتم به نزد سید - سلّمه اللّه - او به من فرمود: دیدی عسکر را؟

گفتم: بلی.

فرمود: آیا شمردی ایشان را؟

گفتم: نه.

فرمود: عدد ایشان سیصد ناصر است و سیزده ناصر دیگر باقی است و خدا تعجیل نماید فرج را از برای ولی خود به مشیت خود؛ به درستی که او جواد و کریم است.

گفتم: ای سید من! کی فرج خواهد شد؟

گفت: ای برادر! علم این نزد خدای تعالی است و این معلّق به مشیت حق - سبحانه و تعالی - است و گاه است که خود امام علیه السلام این را نمی داند و از برای این، آیات و علامات چند هست که دلالت بر خروج آن جناب می کند.

از جمله آن ها، سخن گفتن ذوالفقار است و از غلاف بیرون آید و سخن گوید به زبان عربی ظاهر و گوید: برخیز ای ولی خدا به اسم خدا! بکش به من دشمنان خدا را و دیگر از علامات سه نداست که همه خلق آن را خواهند شنید.

ندای اوّل آن است که گوید: «أَزِفَتْ الْآزِفَهُ»(1) ای گروه مؤمنان.

و ندای دوم: «الا لعنه اللَّه علی الظالمین لآل محمّدعلیهم السلام» آن ظالمانی که ظلم به آل محمّد کردند.

و علامت سوم آن است که بدنی در پیش چشمه آفتاب ظاهر می شود و می گوید: خداوند عالم حضرت صاحب الامر، م ح م د بن الحسن مهدی را فرستاده است و اوست مهدی. پس سخن او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید.

گفتم: ای سید من! مشایخ ما حدیثی از حضرت صاحب الامرعلیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت فرمود: هر که در غیبت کبری گوید که من آن حضرت را دیدم، به تحقیق که دروغ گفته است. پس با این چگونه در میان شما کسی است که می گوید که من آن حضرت را دیدم.

گفت: راست می گویی. آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت و خویشان خود و غیر ایشان از فراعنه زمان از خلفای بنی عباس؛ حتّی آن که شیعیان در آن زمان یکدیگر را منع می کردند از ذکر کردن احوال او و اکنون زمان، طولانی گردیده است و دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن حضرت، دشمنان نمی توانند که به ما برسند.

- از سخن سید شمس الدین چنین مفهوم می شود که بعضی از اهل آن ولایت در غیبت کبری امام علیه السلام را گاهی می بینند.-(2)

1- 62. سوره نجم، آیه 57.
2- 63. این جمله از بحار است.

گفتم: ای سید من! علمای شیعه حدیثی از امام علیه السلام روایت کرده اند که آن حضرت خمس را بر شیعیان خود مباح فرموده، آیا شما در این باب روایتی از او ذکر کرده اید؟

فرمود: بلی، آن حضرت رخصت داده است و خمس را مباح کرده است از برای شیعیان خود از فرزند علی علیه السلام و فرمود که بر ایشان حلال است.

عرض کردم: آیا شیعیان از آن، کنیز و غلام بخرند از سنّی عامّه؟

گفت: از سنّی عامّه و غیر عامّه. زیرا که آن حضرت علیه السلام فرمود: با ایشان معامله کنید با آن چیزی که ایشان معامله می کنند و این دو مسأله، زیاده بر آن نود مسأله است.

سید - سلّمه اللَّه - فرمود: حضرت قائم علیه السلام از مکّه بیرون می آید، در ما بین رکن و مقام در سال طاق، پس باید که مؤمنان انتظار برند.

عرض کردم: ای سید من! دوست دارم که در جوار شما باشم تا آن که خدا آن حضرت را اذن دهد بر ظاهر شدن.

گفت: ای برادر! حضرت، پیشتر مرا امر کرده است که تو را برگردانم به سوی وطن تو و ممکن نیست از برای من و تو، مخالفت آن حضرت؛ به درستی که تو صاحب عیالی و مدت مدیدی هست که از ایشان غایب گردیده ای و جایز نیست از برای تو زیاده از این، از ایشان دوری کنی.

پس من از این سخن متأثر گردیدم و گریستم و گفتم: ای مولای من! آیا جایز است که در امر من رجوع به آن حضرت نمایی و التماس کنی، شاید که مرا رخصت ماندن دهد؟

فرمود: مراجعه در امر تو جایز نیست.

گفتم: مرا اذن می دهی که آن چه را دیدم، حکایت کنم؟

گفت: باکی نیست! این که حکایت کنی از برای مؤمنان تا آن که مطمئن گردد دل های ایشان، مگر فلان و فلان امر، و تعیین نمود چند چیز را که آن ها را نگویم. عرض کردم: ای سید من! آیا ممکن است نظر کردن به سوی جمال و بهای آن حضرت در این زمان؟

فرمود: نه، بدان ای برادر که هر مؤمن مخلص را ممکن است که امام علیه السلام را ببیند و نشناسد.

گفتم: ای سید من! من از جمله بندگان مخلص آن حضرت هستم و آن جناب را ندیده ام.

فرمود: تو دیدی آن حضرت را دو مرتبه. یک مرتبه وقتی که به سرّ من رأی می رفتی و آن اوّل مرتبه رفتن تو بود به سوی سرّ من رأی و رفیقان تو پیش رفتند و تو در عقب ماندی. پس به نهری رسید که آب در آن نبود. در آن وقت سواری را دیدی، بر اسب شهبا سوار بود و در دست او نیزه بلندی بود که سر آن، آهن دمشقی بود. چون او را دیدی ؛ ترسیدی از برای رخت خود. چون به نزدیک تو رسید، فرمود: مترس! برو که رفیقان تو انتظار تو می برند در زیر درخت. پس مرا به خاطر آورده است، و اللّه به آن چه بوده است.

عرض کردم: ای سید من! چنین بود که فرمودی.

فرمود: مرتبه دیگر، وقتی بود که از دمشق بیرون آمده بودی و به

سوی مصر می رفتی با شیخ اندلسی خود و از قافله باز ماندی و در آن وقت بسیار ترسیدی. پس به سواره ای برخوردی که بر اسبی سوار بود که پیشانی و دست و پای آن اسب، سفید بود و در دست آن سوار، نیزه ای بود و به تو فرمود: برو و مترس و برو به سوی قریه ای که به جانب راست تو است. امشب نزد ایشان بخواب و ایشان را به مذهب خود خبر ده و از ایشان تقیه مکن که ایشان با اهل قریه ای چند که در جنوب دمشق است، همه مؤمنان مخلص اند و دوست، دوستان علی بن ابی طالب و ائمّه معصومین علیهم السلام از ذرّیه اویند. ای پسر فاضل، آیا چنین بود؟

عرض کردم: بلی، من به نزد اهل قریه رفتم و شب نزد ایشان خوابیدم. مرا عزّت نمودند و ایشان را از مذهب ایشان سؤال کردم. بی تقیه گفتند: ما بر مذهب امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین علی بن ابی طالب و ائمّه طاهرین علیهم السلام از ذرّیه اوییم.

به ایشان گفتم: شما از کجا این مذهب را قایل شده اید؟ و کی به شما رسانده است؟

گفتند: ابوذر غفاری رضی اللَّه عنه - در وقتی که عثمان، او را از مدینه دور کرده بود و به شام فرستاده بود، معاویه او را به زمین ما فرستاده، پس این برکت از او به ما رسید. چون صبح شد، خواستم که به قافله رفقای خود ملحق گردم، دو نفر همراه من کردند و مرا به قافله رسانیدند بعد از آن که مذهب خود را به ایشان خبر دادم.

پس عرض کردم: ای سید من! آیا امام علیه السلام حجّ می کند در هر مدّتی بعد از مدّتی؟

گفت: ای پسر فاضل! تمام دنیا از برای مؤمن یک گام است. پس چگونه خواهد بود از برای کسی که دنیا به پا نمی شود، مگر به برکت وجود او و وجود آبای اوعلیهم السلام؟

بلی! حج می کند در هر سال و زیارت می کند پدران بزرگوار را در عراق و مدینه و طوس - علی مشرفها السلام - و به زمین ما برمی گردد.

پس سید شمس الدین مرا تحریص کرد که زود برگردم به سوی عراق و در بلاد مغرب اقامت ننمایم و به من گفته است که بر دراهم ایشان این کلمات نوشته است:

«لا اله الاّ اللَّه، محمّد رسول اللَّه، علی ولی اللَّه، محمّد بن الحسن قائم به امر اللَّه.» یعنی: نیست خدایی مگر خدای یگانه و محمّدصلی الله علیه وآله وسلم رسول و فرستاده خداست و علی، ولی و دوستدار خداست و محمّد بن الحسن علیه السلام به پا دارنده امر خداست.

سید پنج درهم از آن دراهم را به من عطا نمود و من از برای برکت، آن ها را نگاه داشتم. سید، - سلّمه اللَّه - مرا با آن کشتی هایی که آمده بودم، برگردانید تا آن که رسیدم به آن بلده از بربر که اوّل مرتبه به آنجا داخل شده بودم و گندم و جویی به من داده بود و من آن ها را در آن بلد به صد و چهل اشرفی فروختم و متوجّه طرابلس که یکی از شهرهای مغرب بود، گردیدم و از راه اندلس نرفتم؛ برای امتثال امر سید شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند. و از آنجا با حاجّ مغربی به مکّه رفتم و حجّ کردم و به عراق برگشتم و می خواهم که در مدّت عمر خود، در نجف بمانم تا آن که مرگ، مرا در رسد.

شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی گفت: من ندیدم که در آنجا احدی از علمای امامیه را نام برند، مگر پنج نفر که ایشان سید مرتضی موسوی و شیخ ابو جعفر طوسی و محمّد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفر بن اسماعیل(1) یعنی محقق حلّی رحمه اللّه علیهم - را.

ایضاً شیخ مذکور، شیخ علی بن فاضل گفت: از آن وقتی که در آن بقعه مقدّسه بودم تا این وقت که در حلّه برای شما نقل می کنم، مدّت هشت سال و نیم شد و چون شیخ علی بن فاضل از حلّه بیرون رفت، شنیدم که چند وقتی در مسجد سهله اقامت نمود، به سبب وعده ای که به او شده بود و مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران از بلده ای بود که او را بریم می گویند. و اللّه الهادی.(2)

در بیان اعتبار حکایت جزیره خضرا

مؤلّف گوید: علّامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر میرزا عبداللَّه اصفهانی در ریاض العلما نقل نمودند از رساله جزیره خضرا که صاحب

1- 64. در نسخه موجود از بحارالانوار «جعفر بن سعید» ذکر شده است؛ ر. ک: بحارالانوار، ج 52، ص 174.
2- 65. و آخر این حکایت در بحار چنین است، بعد از ذکر اسامی علما،این آخر چیزی است که شنیدم آن را از شیخ صالح تقی و فاضل زکی علی بن فاضل مذکور دام الله علی افضاله و کثر من علماء الدهر و اتقیانه امثاله و الحمدلله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی خیر خلقه سید البریه محمّد و علی آله الطاهرین المعصومین و سلم تسلیماً کثیراً. منه. نور الله قلبه [مرحوم مؤلف .

رساله گفت: یافتم به خطّ شیخ فاضل، فضل بن یحیی در خزانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اشاره نکردند به اسم یابنده و جامع حکایت و به همین قدر اکتفا نمودند در اعتبار.

لکن فاضل صالح، آخوند ملّا کاظم هزار جریبی، تلمیذ استاد اکبر علّامه بهبهانی در کتاب مناقب خود گفته: این حکایت منقول است از خطّ شیخ اجلّ افضل، اعلم اعمل، عمده الفقهاء و المجتهدین مجدّد مراسم ائمّه طاهرین علیهم السلام محمّد بن مکّی مشهور به شهید، به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقه معتمد به لفظ عربی و ترجمه آن به فارسی چنین است:

شیخ بزرگوار، شهید سعید، مشار الیه می فرماید: به خطّ پیشوای دانا، فضل بن یحیی، الی آخره.

از این معلوم می شود که صاحب رساله، شهید است و مؤید این کلام که باید مؤلّف آن شهید باشد یا نظیر آن از کسانی که در نقل ایشان مجال سخنی نباشد، آن که میر محمّد لوحی معاصر علّامه مجلسی در کتاب کفایه المهتدی فی معرفه المهدی علیه السلام با آن که در نقل علّامه مذکور و فهم آن جناب طعن بسیاری زده و ایراد کرده، با این حال می گوید: در موضعی از کتاب که این کمترین، خبر معتبر مدینه الشیعه و جزیره اخضر و

بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق دادم. الخ.(1)

1- 66. کفایه المهتدی [گزیده ، ص 318.

اگر اعتبار صاحب آن رساله مبین و معلوم نبود و راه طعنی، هر چند جزئی، باشد، داشت، برای او میدان وسیعی بود در طعن و ایراد بر علّامه مذکور که چنین قصّه طولانی بی پا را در کتابی که مجمع اخبار معتبره است، نقل کرده است.

عالم جلیل و حبر نبیل شیخ اسد اللَّه کاظمینی در اوّل مقابیس، در ضمن مناقب محقّق صاحب شرایع، می فرماید: رییس العلما، حکیم الفقها، شمس الفضلا، بدر العرفا، المنوه باسمه و علمه فی قصّه جزیره الخضراء. الخ.

در کشف القناع، در ضمن شواهد بر امکان رؤیت در غیبت کبری و تلقّی حکمی از آن جناب، می فرماید: از آن جمله است، قصّه جزیره خضرامعروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمّه علیهم السلام و غیر آن.

شهید ثالث، قاضی نور اللَّه رحمه الله در کتاب مجالس المؤمنین فرموده: مخالف و مؤالف، بنا بر روایات صحیحه صریحه متّفق اند بر آن که در زمان ظهور، تمام دفاین و گنج ها که از نظر مستور و در تحت زمین ها مدفون است، بر روی زمین می آید و بر صاحب الامرعلیه السلام ظاهر خواهد شد.

ظلمه و جبابره روی زمین، مقهور او خواهند گردید و ملک عالم به قبضه اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان به نور عدل و داد آن حضرت، منوّر خواهد شد و جمیع این امور به تمکین و قدرتی است که حضرت ربّ العزّه آن قدرت به آن حضرت ارزانی فرموده که به آن تواند جایی چند، به تصرّف خود در آورد که احدی را بی اشاره علیه آن حضرت به آن راه نباشد.

مَحال(1) مناسب حال در آنجا به جهت خود و ملازمان خاصّ و محرمان سراپرده اختصاص، ترتیب فرماید و به لوازم مراسم هر امری چنان که مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آن حضرت باشد، در آنجا قیام و اقدام نماید؛ چنان که از قصّه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد می شود. انتهی.

از این کلام شریف، معلوم می شود که این قصّه در آن طبقه، معروف و مشهور بوده و محتمل است که به سند دیگر نیز به دست ایشان آمده باشد و در تاریخ جهان آرا که از تواریخ معتبره است و در ریاض العلما و غیره، از آن نقل می کنند، مذکور است: جزیره اخضر و بحر ابیض جزیره ای است در سرزمین ولایت بربر، میان دریای اندلس که آن حضرت و اولاد و اصحاب او در آنجا می باشند و معمور و آبادان است و در ساحل آن دریا، موضعی است به شکل جزیره که اندلسیان، آن را جزیره رفضه می گویند.

ساکنان آن ساحل، همگی شیعه امامیه اند و مایحتاج ایشان را از راه جزیره اخضر، که مقام آن حضرت است در سالی دوبار، دلیل ناحیه، به کشتی ها از راه بحر ابیض که محیط به آن ناحیه مقدّسه است، می آورد و بر اهل آن جزیره قسمت می کند و مراجعت می نماید.

1- 67. محال: محل ها، جمع محل.

پوشیده نماند که اسم والد محقّق، حسن است. او پسر یحیی بن سعید هذلی حلّی است و در قصّه مذکوره تحریف شده یا آن که اسماعیل نام شخص جلیلی باشد از اجداد او که در آنجا او را به این جدّش نسبت می دهند. امّا فضل بن یحیی، راوی اصل حکایت، پس او از معروفین علماست.

شیخ حرّ در امل الآمل(1) می فرماید: شیخ مجدالدین، فضل بن یحیی بن المظفر الطبیبی کاتب، در واسط، فاضل و عالم و جلیل است؛ روایت می کند کتاب کشف الغمّه را از مؤلّفش علی بن عیسی اربلی و آن را به خط خود نوشته و با او مقابله کرده و از او شنیده و از علی بن عیسی برای او اجازه ای است به سنه شش صد و نود و یک. و از او سماع کردند، یعنی آن کتاب را از او شنیدند جماعتی که ذکر کردیم ایشان را در محلّ خود و ایشان دوازده نفرند.

فاضل میرزا عبداللَّه اصفهانی در ریاض العلما(2) می فرماید: من نسخه کهنه ای از کشف الغمّه دیدم که فضل مذکور مقابله کرده با شیخ مذکور در سنه شش صد و نود و نه در واسط، صورت خط مأمون را در ولایت عهد خود از برای حضرت رضاعلیه السلام و آن چه حضرت در پشت آن نوشته بود با خط خود مأمون و خط حضرت علیه السلام.

1- 68. امل الآمل، ج 2، ص 217 - 218.
2- 69. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج 4، ص 375 - 376.

مخفی نماند که کلام در این حکایت و شبهه استبعاد چنین بلاد عظیمه در سطح زمین و عدم اطّلاع احدی بر آن، با این همه تردّد و سیر، گذشت در ذیل حکایت دوم که بودن آن ها و محجوب بودنش از انظار خلایق با عموم قدرت خدای تعالی بعدی ندارد اعجب نیست از، سدّ اسکندر ذوالقرنین و کهف اصحاب کهف که موجود است در زمین به صریح قرآن و کسی خبر ندارد.

مدینه مهدی فاطمی

در مجلّد سما و عالم بحار نقل کرده از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلدان آن، که تألیف یکی از علمای اهل سنّت است که او گفته: بلد مهدی، شهری است نیکو و محکم بنا کرده آن را، مهدی فاطمی و برای آن قلعه ای قرار داد و از برای آن، درهایی از آهن قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن ایمن شدم بر فاطمیین.(1)

ذکر مدینه عجیبه در بریه مملکت اندلس

شیخ مقدم احمد بن محمّد بن عیاش در اوّل جزو کتاب مقتضب الاثر(2) روایت کرده به اسناد خود از شعبی که او گفت: به درستی که عبدالملک بن

1- 70. ر.ک: بحارالانوار، ج 57، ص 229.
2- 71. مقتضب الاثر فی النص علی الائمه الاثنی عشر، ص 43 - 45.

مروان مرا خواست و گفت: ای ابوعمر و! به درستی که موسی بن نصر عبدی - و او عامل عبدالملک بود در مغرب - نوشت به من که به من رسیده که شهری است از مس که بنا کرده آن را نبی اللَّه، سلیمان بن داودعلیهما السلام. امر فرمود جنّ را که بنا کنند آن را. پس جمع شدند عفریته هایی از جنّ در بنای آن و آن شهر از چشمه مسی است که نرم کرد آن را خدای تعالی از برای سلیمان بن داود و رسیده به من که آن شهر در بیابان اندلس است و به درستی که در او است از گنج هایی که پنهان نموده آن ها را در آنجا سلیمان و به تحقیق که من اراده کرده ام که به دست آورم مسافرت به سوی آن را پس خبر داد مرا دانای خبیر به آن راه، که آن مشکل است و مسافت آن طی نمی شود، مگر به استعدادی از مرکوب و توشه بسیار با دوری راه و صعوبت آن و این که احدی در هّم آن مدینه نیفتاد، مگر آن که واماند از رسیدن به آنجا، مگر دارا پسر دارا.

چون اسکندر او را کشت، گفت: واللَّه که من طی نمودم زمین و همه اقالیم او را و به زیر فرمان من درآمدند اهل آن ها و هیچ موضعی از زمین نماند، مگر آن که آن را به زیر قدم خود درآوردم. مگر این زمین از اندلس را که دارا پسر دارا به آنجا رسید و به درستی که من سزاوارترم به توجه به سوی آن مکان تا آن که مانده نشوم از مقصدی که او به آنجا رسیده. پس اسکندر مشغول تهیه شد و مهیا شد برای خروج یک سال.

پس چون گمان کرد که مستعد شده برای این سفر و چند نفر پیش فرستاده بود که تحقیق کنند و آن ها به او خبر دادند که پیش از رسیدن به آنجا موانعی است.

پس عبدالملک نوشت به موسی بن نصر و امر نمود او را به استعداد و گذاشتن کسی به جای خود، برای عملی که داشت. پس مستعد شد و بیرون رفت و به آنجا رسید و آن را دید و احوال آنجا را ذکر نمود و پس از مراجعت، کیفیت آنجا را به عبدالملک نوشت و در آخر مکتوب، نوشت که چون روزها گذشت و توشه ها تمام شد، رسیدیم به دریاچه ای که اشجار داشت و آبش مشروب. و به قلعه آن شهر رسیدیم. پس در محلّی از آن قلعه کتابتی دیدیم که به عربی نوشته بود. پس آن را خواندم و امر کردم که آن را نسخه کردند و آن کتابت این بود:

لیعلم المرء ذوالعزّ المنیع ومن

یرجو الخلود وما حی بمخلود

لو ان خلقاً ینال الخلد فی مهل

لنال ذاک سلیمان بن داود

سألت له القطر عین القطر فائضه

بالقطر منه عطاء غیر مصدود

فقال للجنّ ابنوا لی به اثراً

یبقی الی الحشر لایبلی و لایؤدی

فصیروه صفاحاً ثمّ هیل له

الی السماء باحکام و تجوید

وافرغ القطر فوق السور منصلتا

فصار اصلب من صماء صیخود

وبث فیه کنوز الارض قاطبه

وسوف یظهر یوماً غیر محدود

ـَ

وصار فى بطن قعرالارض مضطجعاً

مصمداً بطوابيق الجلاميد

لم يبق من بعده للملک سابقه

حتى يضمن رمسآغير اخدود

هذا اليعلم ان الملک منقطع

الا من اللَّه ذى النعماء والجود

حتّى اذا ولدت عدنان صاحبها

من هاشم كان منها خير مولود

وخصّه اللَّه بالايات منبعثا

الى الخليقه منها البيض والسود

ص:130

له مقاليد اهل الارض قاطبه

والاوصياء له اهل المقاليد

هم الخلائف اثنا عشره حججا

من بعده الاوصياء الساده الصيد

حتّى يقوم بامر اللَّه قائمهم

من السماء اذا ما باسمه نودى

چون عبدالملک آن مکتوب را خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک، که رسول او بود، به سوی عامل مغرب به آن چه خود مشاهده کرده بود از این قصّه و در نزد عبدالملک بود محمّد بن شهاب زهری.

پس به او گفت: چه می بینی در این امر عجیب؟

زهری گفت: می بینم و گمان می کنم که جنّیانی موکّل بودند بر آن چه در آن مدینه است که حافظ باشند برای آن ها و به خیال هر که خواست، به آنجا بالا رود تصرف می کنند. یعنی این مکتوب و ابیات از تخیلات بود و واقعیتی نداشت.

عبدالملک گفت: آیا از امر آن که به اسم او ندا کنند از آسمان، چیزی می دانی؟

گفت: باز دار خود را از این، ای امیرالمؤمنین!

عبدالملک گفت: چگونه خود را باز دارم از این و این بزرگ ترین مقصود من است. هرآینه بگو، البتّه سخت تر چیزی که نزد تو است، مرا بد آید یا خوش آید.

زهری گفت: خبر داد مرا علی بن الحسین که این مهدی علیه السلام از فرزندان فاطمه، دختر رسول خداست صلی الله علیه وآله وسلم.

عبدالملک گفت: هر دو شما دروغ گفتید و پیوسته می لغزید در سخنان خود، این مهدی مردی است از ما.

زهری گفت: امّا من، پس روایت کردم آن را برای تو، از علی بن الحسین علیهما السلام. پس اگر خواستی، سؤال کن از او و بر من ملامتی نیست در آن چه برای تو گفتم. اگر او دروغ گفت، ضرر آن بر خود اوست و اگر راست گفت، خواهد رسید به شما، پاره ای از آن چه به شما وعده دادند.

عبدالملک گفت: مرا حاجتی نیست به سوی سؤال از پسر ابی تراب، ای زهری! آهسته کن بعضی از این سخنان را که نشنود آن را از تو احدی.

زهری گفت: برای تو باد بر من این معاهده، یعنی عهد کردم به کسی نگویم.

سال های طولانی است که اندلس در دست فرنگیان است و با آن همه اهتمام بر اطّلاع بر اوضاع ارض و تمکّن بر آن، خبری از این مدینه ندارند و ملّیین، خصوصاً اهل اسلام، که به برکت وجود خاتم النّبیین صلی الله علیه وآله وسلم و تزکیه و تکمیل آن جناب، عباد را در مراتب توحید ذات و صفات و افعال حضرت باری و نمایاندن صنایع عجیبه و آثار غریبه حقّ - جلّ و علا - از همه امم، اکمل و اعلم شده اند، راه استبعادی ندارند، بلکه اهل سنّت و مخالفین ما که امثال حکایات سابقه را، اسباب طعن و سخریه جماعت امامیه قرار دادند، سزاوارترند به قبول کردن این رقم اخبار که مؤید است صحت بعضی از امثله که برای دعاوی خود آرند، اگرچه تأییدی نکنند اصل مذهب ایشان را.

اشعریه - که حال مستقر شده مذهب اهل سنّت در آن ها - می گویند در مقام بیان عموم قدرت خداوند عزّوجل و تأثیر نداشتن هیچ سببی و مؤثری

جز اراده و مشیت از حضرت باری تعالی: که جایز است در پیش روی ما کوه های بلندی باشد که ارتفاع آن از زمین باشد تا آسمان و آن متلألأ باشد به رنگ های گوناگون و حاجبی نباشد میان ما و آن ها و نور خورشید بر آن ها تابیده باشد و آن ها به سبب تابش شعاع آفتاب، درخشنده باشند و چشم صاحب چشم هم سالم و در آن عیبی و آفتی نباشد و میان او و آن کوه ها کمتر از یک وجب باشد و با این حال آن کوه ها را نمی بیند.

و می گویند: جایز است در بیابانی که خالی باشد از آدمی که طول و عرض آن صد فرسخ باشد در صد فرسخ و آن بیابان پر باشد از خلایقی که ندانند شمارش را احدی و ایشان مشغول باشند به محاربه و مجادله و مسابقه و تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر به شمشیرها و اسبانی که سوارند بر آن ها که حصر ندارند و انسانی سیر کند در طول و عرض آن بیابان با استقامت یا اعوجاج و بر خط راست یا مستدیر به نحوی که سیر او احاطه کند بر تمام قطعات آن بیابان و اسب خود را بتازد در آنجا با این حال نشنود هیچ حسّی و حرکتی از آن جماعت و نبینند صورت احدی از ایشان را و در سیرش برنخورد و مصادم نشود یکی از ایشان را و نه اسب ایشان را، بلکه در جمیع حالات سیر، آن ها منحرف شوند از او به طرف راست یا چپ و از او کناره کنند و دور شوند و نظایر این مثال ها که مضمون و محصّل آن، عقاید تمام اشعریه است.

در اجمالی از حال اصحاب قائم علیه السلام در شهر جابلسا و جابلقا و غیر آن

امّا امامیه، پس ایشان در باب معاجز رسول خدا و ائمّه هدی - صلوات

اللَّه علیهم - نظیر حکایت مزبوره از این جهت، اخبار بسیاری نقل نمودند؛ چنانچه سابقاً اشاره شد، بلکه اخبار بسیاری که متواتر است، به حسب معنی نقل نموده اند در طرف مشرق و مغرب دو شهر عظیم است که یکی را جابلسا گویند و دیگری جابلقا، بلکه شهرهای متعدّده و این که اهل آن شهرها از انصار قائم علیه السلام اند و با آن جناب خروج می کنند و بر اصحاب سلاح، سبقت می جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد و این که ائمّه علیهم السلام در اوقات معینه نزد ایشان می رفتند و معالم دین به آن ها می آموختند و علوم و حکمت حقّه الهیه به ایشان تعلیم می کردند.

ایشان از عبادت، کلال و ملال نگیرند و تلاوت می کنند کتاب خداوند را به همان نحوی که نازل شده و به ایشان تعلیم نمودند که اگر بر مردم بخوانند، هر آینه کافر شوند به آن و انکار کنند آن را و این که ایشان سؤال می کنند از ائمّه علیهم السلام از چیزی از مطالب قرآن که نفهمیدند آن را.

پس چون خبر دهند ایشان را به آن مطلب، منشرح می شود سینه های ایشان، به جهت آن چه می شنوند از ایشان و آن ها اصحاب اسرارند و پرهیزکاران و نیکان.

هرگاه ببینی ایشان را، می بینی خشوع و استکانت و طلب آن چه نزدیک می کند ایشان را به خداوند عزّوجل و عمر ایشان هزار سال است و در ایشانند پیران و جوانان، چون جوانی از ایشان پیری را ببیند می نشیند در نزد او، مثل نشستن بنده و برنمی خیزد، مگر به اذن او. انتظار می کشند

قائم علیه السلام را و از خدای تعالی می خواهند که آن حضرت را به ایشان بنماید و برای ایشان راهی است که به سبب آن راه داناترند از جمیع خلایق به مرادات امام علیه السلام.

هرگاه امر فرماید امام، ایشان را به امری، پیوسته ایستادگی دارند در عمل به آن، تا آن گاه که ایشان را به غیر آن امر فرماید و ایشان اگر حمله آورند بر مابین مشرق و مغرب، از خلایق در یک ساعت ایشان را فنا می کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی کند. برای ایشان شمشیری است از آهن غیر این آهن، که اگر بزند یکی از ایشان شمشیر خود را بر کوهی، آن را قطع کند و از هم جدا نماید.

با ایشان، امام علیه السلام جهاد کند با هند و دیلم و ترک و کرد و روم و بربر و فارس و مابین جابلسا و جابلقا؛ و وارد نمی شوند بر اهل دینی، مگر آن که می خوانند ایشان را به سوی خدای عزّوجلّ و به سوی اسلام و اقرار به محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و توحید و ولایت اهل بیت علیه السلام.

پس هرکه از ایشان که اجابت نمود و داخل شد در اسلام، او را به حالش می گذارند و امیری از ایشان بر ایشان مقرّر می نمایند و آن که اجابت ننمود و اقرار نکرد به محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و دین اسلام، او را می کشند.

در میان ایشان جماعتی هستند که سلاح را از خود نینداختند از آن وقت و انتظار می کشند ظهور قائم علیه السلام را و فرمودند چون امام نزد ایشان نرود، گمان می کنند که این از روی سخط و غضبی است مراقب اند آن وقتی را که امام نزد ایشان می رود.

هرگز شرک به خدای نیاوردند و معصیت نکردند و از فلان و فلان بیزاری می جویند و بر ایشان لعنت می کنند.(1)

و غیر این ها از حالات و صفات و کردار آن جماعت و صفات و اوضاع شهر ایشان که در اخبار مشروح شده و به حسب ظاهر شرع مطهّر و طریقه اهل شریعت، نتوان حمل نمود آن همه تفاصیل را بر عالم مثال یا منازل قلبیه اهل حال؛ چنانچه اهل تأویل می کنند.

وضوح وجود این دو شهر، در ارض یا در قطعات منفصله از آن، چنانچه بعضی از محققین احتمال دادند در عصر سابق، به مثابه ای بود که حضرت سیدالشّهداعلیه السلام در روز عاشورا در میان میدان، در جمله ای از کلمات شریفه، در مقام اتمام حجّت، می فرماید: واللّه! مابین جابلسا و جابلقا، پسر پیغمبری نیست غیر از من(2) چنانچه در خبری دیدم که حال، محلّ آن در نظرم نیست.

فیروزآبادی در قاموس می گوید: جابلس به فتح با و لام یا سکون آن، شهری است در مغرب. نیست [ورای آن آدمیزادی. و جابلق شهری است در مشرق.(3)

شیخ حسن بن سلیمان حلّی، تلمیذ شهید اوّل، در کتاب محتضر(4) خبر شریفی روایت کرده در کیفیت اتّهام منافقی، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را

1- 72. ر.ک: بصائر الدرجات، ص 510-512؛ مدینه المعاجز، ج 6، ص 27؛ بحارالانوار، ج 27، ص 43، ج 30، ص 195؛ ج 54، ص 329و333.
2- 73. ر.ک: روضه الواعظین، ص 166؛ الارشاد، ج 2، ص 29.
3- 74. القاموس المحیط، ج 2، ص 297.
4- 75. المحتضر، ص 65 به بعد.

که گاهی شب ها از مدینه بیرون تشریف می برد و مراقبت او، آن جناب را در شبی و بردن حضرت او را به یکی از آن شهرها که مسافت آن تا مدینه یک سال بود و گذاردن آن منافق را در آنجا و دیدن او اوضاع آن بلاد را که از آن جمله بود اتّکال اهل آنجا بر لعن آن منافق در ذرع و غیره به نحوی که به سبب لعن او، تخم می افشاندند. پس فوراً سبز می شد و خوشه می آورد و می رسید. پس درو می کردند و در هفته دیگر حضرت به آنجا تشریف برد، با آن جناب برگشت، خبر طولانی است. غرض، اجمال مضمون آن بود و در این مقدار که گفتیم کفایت است از برای رفع شبهه اهل دین بلکه قاطبه ملّیین.

در حکم خمس و سهم امام علیه السلام

تنبیه شریف: مخفی نماند که حدیثی که شیخ زین الدین علی بن فاضل از سید شمس الدین سؤال کرد در حلال کردن آن حضرت، خمس را بر شیعیان، در ایام غیبت و تصدیق سید، آن خبر را.

مراد، ظاهر آن نیست، چه آن که مراد سقوط مطلق خمس باشد از سهم امام علیه السلام و سهم سادات؛ چنانچه از سلار و محقّق سبزواری و صاحب حدائق و بعضی از معاصرین او، نقل شده یا مراد سقوط سهم امام علیه السلام باشد در ایام غیبت؛ چنانچه صاحب مدارک و محدّث کاشانی گفته اند.

نظر به ظاهر، جمله ای از اخبار که فرمودند: ما حلال کردیم خمس را

بر شیعیان، تا آن که نطفه ایشان پاک باشد(1) بر این مضمون و قریب به آن، اخبار بسیار است.

امّا چون مخالف ظاهر کتاب و اخبار معتبره صریحه است بر بقای هر دو صنف آن، بلکه تشدید و تأکید در امر آن و تهدید و توعید در مسامحه در آن بسیار شده است.

کافی است در این مقام، توقیع شریف که وارد شده از امام عصرعلیه السلام بر دست ابی جعفر محمّد بن عثمان، نایب دوم؛ چنانچه صدوق در کمال الدین(2) روایت نموده و آن توقیع مشتمل بود بر جواب جمله ای از مسایل که یکی از آن هاست: امّا آن چه سؤال کردی از آن از امر خمس. کسی که حلال می داند آن چه در دست او است از اموال ما و تصرف می کند در آن ها، مانند تصرف کردنش در مال خود بدون امر ما.

پس هرکه چنین کند، پس او ملعون است و ماییم خصمای او.

به تحقیق فرموده است پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم: کسی که حلال دانسته از عترت من چیزی را که حرام کرده خداوند؛ ملعون است بر زبان من و بر زبان هر پیغمبر اجابت کرده شده. پس هر کس ظلم کند ما را، او از جمله ظالمین است و هست لعنت خداوند بر او و می فرماید خداوند:«أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ»(3).

1- 76. ر.ک: مستدرک الوسائل، ج 7، ص 302-303؛ الکافی، ج 1 ،ص 546؛ من لا یحضره الفقیه، ج 2، ص 43؛ کمال الدین و تمام النعمه، ص 485؛ الاستبصار، ج 2، ص 57؛ تهذیب الاحکام، ج 4، ص 136، ص 143؛ وسائل الشیعه، ج 9، ص 545.
2- 77. کمال الدین و تمام النعمه، ص 520 - 521.
3- 78. سوره هود: آیه 18.

در موضعی از این توقیع است: هرکسی که بخورد از مال ما چیزی را. پس به درستی که می خورد در شکم خود، آتش را و زود باشد که درآیند در آتش افروخته.

و در توقیع دیگر آن جناب است: بسم اللَّه الرحمن الرحیم لعنت خداوند و ملایکه و جمیع مردم بر کسی که حلال دانسته از مال ما، یک درهم را. الخ.

راوی توقیع، ابوالحسین اسدی، می گوید: من در نفس خود گفتم که این عذاب یا تهدید، در حقّ هر کسی است که حلال داند و شمرد حرامی را. پس چه فضیلتی است در این، از برای حجّت علیه السلام؟

قسم به خداوند به تحقیق که نظر کردم پس از آن در توقیع. پس یافتم آن را که منقلب شده به آن چه در دلم افتاده بود.

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

لعنت خدا و ملایکه و جمیع مردم بر کسی که بخورد از مال ما درهمی.

در بعضی اخبار قسم خوردند که هر آینه سؤال می کنیم روز قیامت از آن ها که خمس را می خورند. سؤال با اصرار و مداقه و غیر این ها.

لهذا محققین فقها - رضوان اللَّه علیهم - از ظاهر آن دسته از اخبار دست کشیده و حمل آن ها را بر محاملی که برای هر یک شواهدی است از اخبار، مثل حمل کردن بعضی بر اقسامی از زمین که بعضی به عنوان خمس و بعضی به عنوان انفال مال امام علیه السلام است و حلال است برای شیعیان، تصرف در آن ها در ایام غیبت، مثل خمس زمین ها که مسلمانان از کفّار، به قهر و غلبه گرفتند به اذن پیغمبر یا امام - صلوات اللَّه علیهما - و تمام زمین اموات از آن و تمام آن چه بدون اذن گرفتند، یا اهلش هلاک یا متواری

شدند و بالای کوه ها و میان درّه ها و نیزارها و غیر آن، و بعضی را بر حلال بودن آن مقدار از خمس که تعلق گرفته به مالی که در دست کافر یا مخالفین است و به نحو معامله یا هبّه و امثال آن در دست شیعه می افتد.

چون که خمس، متعلّق است به عین مال، پس بر ایشان حلال است خریدن از تجّار آن طوایف که هرگز خمس ربح تجارت را نمی دهند و خریدن از غنایمی که مخالفین از کفّار در جنگ ها می گیرند که همه آن ها مال امام علیه السلام است و بر شیعه حلال کردند و بعضی را بر جواز تصرف در مالی که تعلّق گرفته خمس به عین آن، پیش از بیرون کردن خمس به این که ضامن شود خمس را و بر ذمّه بگیرد و تصرف کند در آن مال.

در اجمالی از کیفیت صرف سهم امام علیه السلام

بالجمله بر متأمّل در اخبار پوشیده نیست که امر در خمس و خصوص سهم امام علیه السلام شدید است، بلکه در کیفیت صرف قسم ثانی به مستحقین نهایت احتیاط را باید رعایت نمود. چه آن که صاحب آن به اذن فقیه مأمون، صرف کند یا به حاکم مطاع در دینِ مأمونِ امینِ دهد که به اهلش برساند؛ چه راهی در تصرّف در مال آن جناب - عجل اللّه فرجه - نیست، مگر به شاهد حال قطعی که آن جناب را ذرّه ای علقه و علاقه نیست به آن مال، بلکه به تمام دنیا و ما فیها تا لازم باشد حفظ آن، مثل حفظ اموال غایبین به دفن کردن و دست به دست وصیت نمودن به آن تا ظهور موفور السّرور، چنانچه بعضی از علما فرموده اند.

بلکه با وجود ضعفا و عاجزین و ارامل و ایتام از سادات و غیرهم و شدّت

احتیاج این ها و تمام استغنای آن جناب، البتّه راضی است به صرف آن اموال در ایشان ولکن در تشخیص محلّ آن که به کدام صنف و طبقه از شیعیان باید داد از مطیع و عاصی و مقصّر و عارف به حقّ ایشان و مستضعف و مستبصر و امثال ایشان و مقدار آن که به هر کس چه باید داد، کار مشکل است.

چه متیقّن رضایت آن جناب در دادن به اهل احتیاج به نحوی که خود می دهند در ایام سلطنت ظاهره وسیره وسلوک آن حضرت واصحابش مانند سیره جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام است در اعراض تمام از فضول معاش و قناعت کردن به لباس های درشت و طعام های خشن بی خورش.

شیخ مقدّم، محمّد بن ابراهیم نعمانی، در کتاب غیبت(1) به چند سند از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: چه تعجیل می کنند در خروج قائم علیه السلام پس قسم به خدا که نیست لباس او، مگر غلیظ و نه طعام او، مگر درشت یا بی خورش و نیست کار، مگر شمشیر و مردن زیر سایه شمشیر.

در خبر دیگر فرمود: نیست طعام او مگر جُوی زبر.(2)

نیز روایت کرده از خلاد که گفت: ذکر شد قائم علیه السلام در نزد حضرت رضاعلیه السلام، پس فرمود: «شما امروز فارغ البال ترید از خودتان در آن روز؟» گفت: چگونه است؟

فرمود:« هرگاه قائم ما خروج کند، نیست مگر علقه یعنی خون و عرق -

---

1- 79. کمال الدین و تمام النعمه، ص 233.
2- 80. کمال الدین و تمام النعمه، ص 234.

یعنی از کثرت کشتار و کُشش - و قوم بر روی زین های خودند و نیست لباس قائم علیه السلام مگر غلیظ و طعام او مگر خشن».(1)

در دعوات(2) راوندی مروی است که معلی بن خمیس به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: این امر اگر در شما می شد، هر آینه زندگی می کردیم با شما؟

فرمود: «واللَّه! اگر این امر برگردد به سوی ما، هر آینه نیست، مگر اکل درشت و لبس خشن». و به مفضل بن عمر فرمود که: «اگر این امر با ما شود، هر آینه نیست مگر عیش رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و سیره امیرالمؤمنین علیه السلام.»

گذشت در باب شمایل که آن حضرت شبیه ترین خلق است به رسول خدا در شمایل و رفتار و گفتار.

نیز شیخ نعمانی روایت کرده از مفضل که گفت: بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در طواف. پس نظر کرد به سوی من و فرمود به من: «ای مفضل! چه شده که تو را مهموم می بینم؟ و رنگت متغیر شده؟»

گفت: گفتم فدای تو شوم! نظر کردم به سوی بنی عباس و آن چه در دست ایشان است از این ملک و سلطنت و جبروت. پس اگر این ها برای شما بود، هر آینه ما هم با شما بودیم. پس فرمود: «ای مفضل! آگاه باش که اگر چنین شد یعنی سلطنت به ما برگشت، نیست مگر تعب در شب و سیاحت در روز - یعنی برای عبادت و جهاد - و خوردن طعام درشت و پوشیدن خشن شبه امیرالمؤمنین علیه السلام و الّا پس آتش جهنم است. پس آن سلطنت از

1- 81. همان، ص 285.
2- 82. الدعوات، ص 296.

ما گرفته شد و می خوریم و می آشامیم، آیا دیدی ظلمی را که خداوند آن را نعمت قرار داده باشد مثل این؟»(1)

نیز روایت نموده از عمرو بن شمر گفت: بودم در نزد آن جناب در خانه او و خانه پر بود از متعلّقان آن جناب و مردم رو به آن جناب کرده سؤال می کردند و از چیزی نمی پرسیدند، مگر آن که جواب می داد از آن. پس من از گوشه خانه گریستم. فرمود: «چه تو را به گریه آورده، ای عمرو!؟»

گفتم: فدای تو شوم! چگونه گریه نکنم و آیا در این امت مثل تو هست و حال آن که در، بر روی تو بسته است و پرده بر روی جنابت آویخته.

فرمود: «گریه مکن، ای عمرو! می خوری بیشتر غذای پاکیزه را و می پوشی جامه نرم را و اگر بشود آن که تو می گویی، نیست مگر اکل جشب(2) و لبس خشن، مثل امیرالمؤمنین علیه السلام و الّا پس معالجه اغلال است در آتش جهنّم».(3)

شیخ روایت کرده از حماد بن عثمان که حضرت ابی عبداللّه علیه السلام فرمود: «هرگاه قائم اهل بیت خروج کند، می پوشد جامه علی علیه السلام و رفتار می کند به سیره امیرالمؤمنین علی علیه السلام.»(4)

بر این مضمون اخبار بسیار است و شاید به جهت این قناعت و ترک

1- 83. الغیبه {محمّد بن ابراهیم نعمانی}، ص 287.
2- 84. جشب: بدخورش و درشت خوار، طعام درشت و خشن، ر.ک: لغتنامه دهخدا.
3- 85. الغیبه {محمّد بن ابراهیم نعمانی}، ص 287 - 288.
4- 86. ر.ک: الکافی، ج 1، ص 411؛ حلیه الابرار، ج 2، ص 216؛ بحارالانوار، ج 40، ص 336، ج 47، ص 55.

دنیا و اقتصار بر مقدار ضروری معاش از مأکول و ملبوس و مشروب و مسکن و نکاح و عدم احتیاج به چیزی زاید بر آن مقدار که رفع حاجت کند، ایشان را غنی و بی نیاز فرمودند.

چنانچه رسیده که در دولت حقّه، زکات و غیر آن از حقوق را صاحبش، بر سر گیرد و در بلاد سیر کند و طالب مستحق شود. کسی را پیدا نکند. نه آن که مراد از غنای ایشان، کثرت مال و منال و ضیاع و عقار باشد که منافی است با غرض از بعثت آن جناب، که خلق را بکشاند به سوی درگاه خداوند تبارک و تعالی و ایشان را در علم و عمل کامل نماید.

پس اگر خود آن جناب در رفتارش چنین باشد، چگونه راضی خواهد بود صرف کردن مالش را در فضول معاش و زخارف دنیا و امتعه نفیسه و اطعمه لذیذه و البسه فاخره و مساکن عالیه؟ حاشا که بتوان چنین رضایتی از آن جناب تحصیل نمود.

پس دهنده و گیرنده سهم امام علیه السلام باید سیره و سلوک آن جناب و جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب العین خود قرار داده، از آن تخطی نکنند و گرنه مهیای جواب باشند. و اللّه العاصم.

ص:144

جلد سوم

اشاره

ص:1

ص:2

ص:3

ص:4

ص:5

حکایت سی و هشتم

نقل میرزا محمّد تقی مجلسی

عامل فاضل متّقی، میرزا محمّد تقی بن میرزا کاظم بن میرزا عزیز اللَّه بن المولی محمّد تقی مجلسی رحمه الله نواده دختری علاّمه مجلسی که ملقّب است به الماسی، در رساله بهجه الاولیا فرمود: چنانچه تلمیذ آن مرحوم، فاضل بصیر المعی سید باقر بن سید محمّد شریف حسینی اصفهانی در کتاب نورالعیون، از او نقل کرده که گفت: بعضی برای من نقل کردند که مرد صالحی از اهل بغداد که در سنه هزار و صد و سی و شش هجری نیز هنوز در حیات است، گفته: روانه سفری بودیم و در آن سفر بر کشتی سوار شده، بر روی آب حرکت می نمودیم. اتّفاقاً کشتی ما شکست و آن چه در آن بود، غرق گشت. من به تخته پاره ای چسبیده، در موج دریا حرکت می نمودم. تا بعد از مدّتی بر ساحل جزیره ای خود را دیدم. در اطراف جزیره، گردش نمودم و بعد از ناامیدی از زندگی به صحرایی رسیدم. در برابر خود کوهی دیدم، چون به نزدیک آن رسیدم، دیدم که اطراف آن کوه، دریا و یک طرفش صحراست و بوی عطر میوه ها به مشامم می رسد. باعث انبساط و زیادتی شوقم گردید.

قدری از آن کوه بالا رفتم، در اواسط آن کوه به موضعی رسیدم که تقریباً بیست ذرع یا بیشتر سنگ صاف املسی بود که مطلقاً دست و پا کردن در آن ها ممکن نبود. در آن حال حیران و متفکّر بودم که ناگاه مار بسیار بزرگی که از چنارهای بسیار قوی بزرگ تر بود، دیدم که به سرعت تمام متوجّه من گردیده، می آید.

من گریزان شدم و به حق تعالی استغاثه نمودم: پروردگارا! چنان که مرا از غرق شدن نجات بخشیدی از این بلیه عظمی نیز خلاصی کرامت فرما.

در این اثنا دیدم که جانوری به قدر خرگوشی از بالای کوه به سوی مار دوید و به سرعت تمام از دم مار بالا رفته و وقتی که سر آن مار به پایین آن موضع صاف رسید و دمش بر بالای آن موضع بود، به مغز سر آن مار رسید و نیشی به قدر انگشتی از دهان بر آورد و بر سر آن مار فرو کرد. و باز بر آورده و ثانیاً فرو کرد و از راهی که آمده بود برگشت و رفت. آن مار دیگر از جای خود حرکت نکرد و در همان موضع به همان کیفیت مُرد.

چون هوا به غایت گرمی و حرارت بود به فاصله اندک زمانی عفونت عظیمی به هم رسید که نزدیک بود هلاک شوم. پس زرداب و کثافت بسیاری از آن به سوی دریا جاری گردید تا آن که اجزای آن از هم پاشید و به غیر از استخوان، چیزی باقی نماند.

چون نزدیک رفتم دیدم که استخوان های او از قبیل نردبانی بر زمین محکم گردید، می توان از آن بالا رفت. با خود فکری کردم که اگر در این جا بمانم از گرسنگی بمیرم. پس توکّل بر جناب اقدس الهی نموده و پا بر

استخوان ها نهاده و از کوه بالا رفتم. از آنجا رو به قبله کوه آوردم و در برابرم باغی در نهایت سبزی و خرّمی و طراوت و نضارت و معموری دیدم و رفتم تا داخل باغ گردیدم که اشجار میوه بسیاری در آنجا روییده و عمارت بسیار عالی مشتمل بر بیوتات و غرفه های بسیار در وسط آن بنا شده. پس من قدری از آن میوه ها خوردم و در بعضی از آن غرفه ها پنهان گشته و تفرّج آن باغ را می کردم.

بعد از زمانی، دیدم که چند سوار از دامن صحرا پیدا شدند و داخل باغ گردیدند و یکی مقدّم بر دیگران و در نهایت مهابت و جلال می رفت. پس پیاده شدند و اسب های خود را سر دادند و بزرگ ایشان در صدر مجلس قرار گرفت و دیگران نیز در خدمتش در کمال ادب نشستند و بعد از زمانی، سفره کشیده، چاشت حاضر کردند. پس آن بزرگ به ایشان فرمود: «میهمانی در فلان غرفه داریم و او را برای چاشت طلب باید نمود.»

پس به طلب من آمدند، من ترسیدم و گفتم: مرا معاف دارید.

چون عرض کردند، فرمود: «چاشت او را همان جا ببرید تا تناول نماید.»

چون از چاشت خوردن فارغ شدیم، مرا طلبید و گزارش احوال مرا پرسید و چون قصّه مرا شنید فرمود: «می خواهی به اهل خود برگردی؟»

گفتم: بلی.

پس یکی از آن جماعت را فرمود: این مرد را به اهل خودش برسان!

پس با آن شخص بیرون آمدیم.

چون اندک راهی رفتیم.

گفت: نظر کن، این است حصار بغداد.

و چون نظر کردم، حصار بغداد را دیدم و آن مرد را دیگر ندیدم. در آن وقت ملتفت گردیدم و دانستم که به خدمت مولای خود رسیده ام. از بی طالعی خود از شرفی چنین، محروم گردیدم و با کمال حسرت و ندامت داخل شهر و خانه خود شدم.(1)

مؤلّف گوید: شرح احوال میرزا محمّد تقی الماسی مذکور را در رساله فیض القدسی در احوال مجلسی رحمه الله بیان کردیم و فاضل مذکور در چند ورق، قبل از نقل این حکایت، گفته: او فاضل عالم با ورع دینداری بوده که در آن روز در فتاوی و زهد از دنیا و کثرت عبادت و بکا، گوی سبقت از همگنان می ربوده. در فقه و حدیث، مرجع طلبه اهل زمان خود بوده و به التماس بسیاری از فضلا و اعیان در روزهای جمعه به احتیاط قدم رنجه می فرموده و این حقیر بسیاری از احادیث و رجال در نزد آن حمیده خصال خوانده و گذرانیده و قدری از فروع فقه و غیره را نیز خوانده، مستفیذ گردیده بودم.

والحق بیش از پدر مهربان، اظهار توجّه به این ضعیف می فرمود و اوّل اجازات من در فقه و احادیث و ادعیه، صادره از آن بزرگوار بوده، در سنه هزار و صد و پنجاه و نه به جوار رحمت جناب اقدس الهی واصل گردید؛ انتهی.

او را الماسی به جهت آن می گویند که پدرش میرزا کاظم متموّل و با ثروت بود. الماسی هدیه کرد به حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و در جای دو انگشت نصب کرد که قیمت آن پنج هزار تومان بود و از این جهت معروف شد به الماسی.

1- 1. بحارالانوار، ج 53، ص 259 - 260.

حکایت سی و نهم

نقل میرزا محمّد تقی الماسی

سید محمّد باقر مذکور، در کتاب نورالعیون، روایت کرده از جناب میرزا محمّد تقی الماسی که در رساله بهجه الاولیاء فرموده: خبر داد مرا ثقه صالحی از اهل علم از سادات شولستان از مرد ثقه ای که او گفت: اتّفاق افتاد در این سال ها که جماعتی از اهل بحرین عازم شدند بر ضیافت کردن جمعی از مؤمنین به نوبت. پس مهمانی کردند تا آن که رسید نوبت به یکی از ایشان که در نزد او چیزی نبود. پس به جهت آن مغموم شد و حزن و اندوهش زیاد شد. اتّفاق افتاد که او شبی بیرون رفت به صحرا. پس دید شخصی را که به او رسید و به او گفت: «برو نزد فلان تاجر و بگو: می گوید محمّد بن الحسن بده به من دوازده اشرفی که نذر کرده بودی آن را برای ما. پس بگیر آن اشرفی ها را از او و خرج کن آن را در مهمانی خود.»

پس آن مرد رفت به نزد آن تاجر و آن رسالت را از جانب آن شخص به او رساند.

پس آن تاجر به او گفت: گفت این را به تو محمّد ابن الحسن 8 به نفس خود؟

پس بحرینی گفت: آری.

پس تاجر گفت: شناختی او را؟ گفت: نه.

ص:11

پس تاجر گفت: او صاحب الزمان علیه السلام بود و این اشرفی ها را نذر کرده بودم برای آن جناب. پس آن بحرینی را اکرام کرد و آن مبلغ را به او داد و از او التماس دعا کرد و خواهش نمود از او که چون آن جناب نذر مرا قبول کرده، نصفی از آن اشرفی ها را به من دهی و من عوض آن را به تو دهم. پس بحرینی آمد و آن مبلغ را خرج کرد در آن مصرف و آن شخص ثقه به من گفت که: من این حکایت را شنیدم از بحرینی به دو واسطه.(1)

1- 2. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 261.

حکایت چهلم

نقل سید فضل اللَّه راوندی

سید جلیل مقدّم، سید فضل اللَّه راوندی در کتاب دعوات(1) نقل کرده از بعضی از صالحین که او گفت: صعب شده بود در بعضی از اوقات بر من، برخاستن از برای نماز و این مرا محزون کرده بود. پس دیدم صاحب الزمان - صلوات اللَّه علیه - را در خواب و فرمود به من: «بر تو باد به آب کاسنی. پس به درستی که خداوند آسان می کند بر تو این کار را.»

آن شخص گفت: پس من بسیار خوردم آب کاسنی را پس سهل شد بر من برخاستن برای نماز.

1- 3. الدعوات، ص 156.

حکایت چهل و یکم

ابو راجح حمّامی

علاّمه مجلسی در بحار نقل کرده از کتاب السلطان المفرّج عن اهل الایمان، تألیف عامل کامل سید علی بن عبدالحمید نیلی نجفی که او گفته: مشهور شده است در ولایات و شایع گردیده است در میان اهل زمان قصّه ابو راجح حمّامی که در حلّه بود.

جماعتی از اعیان اماثل اهل صدق و افاضل ذکر کرده اند آن را که از جمله ایشان است شیخ زاهد عابد محقّق، شمس الدین محمّد بن قارون - سلّمه اللّه تعالی - که گفت: در حلّه حاکمی بود که او را مرجان صغیر می گفتند و او از ناصبیان بود.

پس به او گفتند: ابو راجح پیوسته صحابه را سبّ می کند.

پس آن خبیث امر کرد که او را حاضر گردانند. چون حاضر شد امر کرد که او را بزنند و چندان او را زدند که به هلاکت رسید و جمیع بدن او را زدند، حتّی آن که صورت او را آن قدر زدند که از شدّت آن، دندان های او ریخت و زبان او را بیرون آوردند و به زنجیر آهنی او را بستند. بینی او را سوراخ کردند. ریسمانی از مو را داخل سوراخ بینی او کردند. سر آن

ریسمان مو را به ریسمان دیگر بستند و سر آن ریسمان را به دست جماعتی از اعوان خود داد. و ایشان را امر کرد که او را با آن جراحت و آن هیأت در کوچه های حلّه بگردانند و بزنند.

پس اشقیا او را بردند و چندان زدند، تا آن که بر زمین افتاد و به هلاکت رسید.

پس حالت او را به حاکم لعین خبر دادند و آن خبیث امر به قتل او نمود.

حاضران گفتند: او مردی پیر است و آن قدر جراحت به او رسیده که او را خواهد کشت و احتیاج به کشتن ندارد. خود را داخل خون او مکن و چندان مبالغه در شفاعت او نمودند تا آن که امر کرد که او را رها کنند.

دور زبان او از هم رفته، ورم کرده بود و اهل او، او را بردند به خانه و شک نداشتند که او در همان شب خواهد مرد.

پس چون صبح شد، مردم به نزد او رفتند، دیدند که او ایستاده و مشغول نماز صبح است و صحیح شده است و دندان های ریخته او، برگشته و جراحت های او مندمل گشته است و اثری از جراحت های او نمانده و شکست های روی او زایل شده بود.

مردم از حال او تعجّب کردند و از امر او سؤال نمودند.

گفت: من به حالی رسیدم که مرگ را معاینتاً دیدم و زبانی نمانده بود که از خدا سؤال کنم. پس به دل خود از حق تعالی سؤال و استغاثه و طلب دادرسی می نمودم از مولای خود، حضرت صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - و چون شب تاریک شد، دیدم که خانه تمام پر از نور شد.

ناگاه حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام را دیدم که دست شریف خود

را بر روی من کشیده است و فرمود: «بیرون رو و از برای عیال خود کار کن! به تحقیق که حق تعالی تو را عافیت عطا کرده است.»

پس صبح کردم با این حالت که می بینی.

و شیخ شمس الدین محمّد ابن قارون مذکور، راوی حدیث گفت: قسم می خورم به خدای تبارک و تعالی! که ابو راجح مرد ضعیف اندام و زرد رنگ و بدصورت و کوسه وضع و من دائم به حمام می رفتم که او بود و او را بر آن حالت و شکل می دیدم که وصف کردم.

پس در صبح روز دیگر، من بودم با آن ها که بر او داخل شدند. پس دیدم او را که مرد صاحب قوّت و درست قامت شده است و ریش او بلند و روی او سرخ شده است و مانند جوانی گردیده است که در سن بیست سالگی باشد و به همین هیأت و جوانی بود و تغییر نیافت تا آن که از دنیا رفت.

چون خبر او شایع شد، حاکم او را طلب نموده، حاضر شد. دیروز او را بر آن حال دیده بود و امروز او را بر این حال که ذکر شد و اثر جراحات را در او ندید. و دندان های ریخته او را دید که برگشته.

پس حاکم لعین را از این حال، رعبی عظیم حاصل شده و او پیش تر از این، وقتی که در مجلس خود می نشست، پشت خود را به جانب مقام حضرت قائم علیه السلام که در حلّه بود، می کرد و پشت پلید خود را به جانب قبله و مقام آن حضرت می نمود و بعد از این قضیه، روی خود را به آن جناب می کرد و به اهل حلّه، نیکی و مدارا می نمود و بعد از آن چندان درنگ نکرد که مُرد و آن معجزه باهره به آن خبیث فایده نبخشید.(1)

1- 4. بحارالانوار، ج 2، ص 70 - 71.

حکایت چهل و دوم

معمّر بن شمس

نیز از آن کتاب نقل نموده که شیخ شمس الدین مذکور، ذکر کرده است که مردی از اصحاب سلاطین که اسمش معمّر بن شمس بود و او را مذوّر می گفتند. پیوسته قریه برس را که در نزدیکی حلّه بود، اجاره می کرد و آن قریه وقف علویین بود و از برای او نایبی بود که غلّه آن قریه را جمع می کرد و او را ابن الخطیب می گفتند و از برای آن ضامن غلامی بود که متولّی نفقات او بود که او را عثمان می گفتند و ابن خطیب از اهل ایمان و صلاح بود و عثمان ضدّ او بود و ایشان پیوسته با یکدیگر در امر دین، مجادله می کردند.

پس روزی اتّفاق افتاد که هر دو ایشان در نزد مقام ابراهیم خلیل علیه السلام که در برس در نزدیکی تلّ نمرود بود، حاضر شدند در وقتی که جماعتی از رعیت و عوام حاضر بودند.

پس ابن خطیب به عثمان گفت: ای عثمان! الآن حق را واضح و آشکار می نمایم. من بر کف دست خود می نویسم نام آن ها را که دوست دارم که ایشان علی و حسن و حسین - صلوات اللّٰه علیهم - اند و تو بر دست خود

بنویس نام آن ها را که دوست داری که آن ها ابوبکر و عمر و عثمان است. آن گاه دست نوشته من و تو را با هم می بندیم و بر آتش می داریم و دست هر یک که سوخته است، آن کس بر باطل است و هرکس دست او سالم مانده است، او بر حق است. عثمان این امر را انکار کرد و به این راضی نشد.

رعیت و عوام که در آنجا حاضر بودند، بر عثمان طعن نمودند: اگر مذهب تو حق است، چرا به این امر راضی نمی شوی؟

مادر عثمان مشرف بود بر ایشان و بر سخنان رعیت و عوام مطّلع گردید که ایشان بر پسر او طعن نمودند و او در حمایت پسر خود بر ایشان لعن کرد و ایشان را تهدید نمود و ترسانید و در اظهار کردن دشمنی نسبت به ایشان مبالغه نمود.

پس در حال، چشم های او کور گردید و هیچ چیز را نمی دید. چون کوری را در خود دید رفقای خود را آواز کرد. چون به آن غرفه بالا رفتند، دیدند که چشم های او صحیح است ولکن هیچ چیز را نمی دید. پس دست او را گرفتند و از غرفه فرود آمدند و به حلّه بردند.

این خبر شایع گردید میان خویشان و همسران او. پس اطبّا از حلّه و بغداد آوردند برای معالجه چشم او و ایشان قادر نبودند. پس زنان مؤمنانی که او را می شناختند و رفقای او بودند به نزد او آمدند.

به او گفتند: آن کسی که تو را کور کرد، آن حضرت صاحب الامرعلیه السلام است پس اگر شیعه شوی و دوستی آن حضرت اختیار کنی و از دشمنان او بیزاری جویی، ما ضامن می شویم که حق تعالی به برکت آن حضرت، عافیت عطا کند وگرنه خلاصی از این بلا، برای تو ممکن نیست.

و آن زن به این امر راضی شده، پس چون شب جمعه شد او را برداشتند به آن قبّه که مقام حضرت صاحب الامرعلیه السلام است در حلّه، بردند و او را داخل قبّه کردند و آن زنان مؤمنات بر در آن قبّه خوابیدند و چون چهار یک شب گذشت، آن زن بیرون آمد به سوی ایشان با چشم های بینا و او یک یک ایشان را می شناخت و رنگ جامه های هر یک ایشان را به ایشان خبر داد و ایشان همگی شاد گشتند و خداوند را حمد کردند بر حسن عافیت و از او پرسیدند کیفیت احوال را.

گفت: چون شما مرا داخل قبّه کردید و خود از قبّه بیرون آمدید، دیدم که دستی بر دست من رسید و گفت: «بیرون برو که خدای تعالی تو را عافیت داده است.»

پس کوری از من رفت و قبه را دیدم که پر از نور گردیده بود و مردی را در میان قبّه دیدم. گفتم: تو کیستی؟ گفت: منم محمّد بن حسن علیهما السلام. پس از نظر من غایب گردید.

پس آن زنان برخاستند و به خانه های خود برگشتند و عثمان پسر او شیعه شده و ایمان او و مادرش نیکو شد و آن قصّه شهرت کرد و آن قبیله یقین کردند به وجود امام علیه السلام و ظهور این معجزه در سال هفت صد و چهل و چهار بوده است.(1)

1- 5. بحارالانوار، ج 52، ص 71 - 73.

حکایت چهل و سوم

جعفر بن زهدری

در آنجا مذکور است که در تاریخ صفر سنه هفت صد و پنجاه و نه حکایت کرد برای من، مولی الامجد العالم الفاضل القدوه الکامل المحقق المدقق مجمع الفضایل و مرجع الافاضل افتخار العلماء العاملین کمال الملّه والدین عبدالرحمن بن عمانی و نوشت به خطّ کریم خود در نزد من که صورت آن این است: گفته بنده فقیر به سوی رحمت خدای تعالی عبدالرحمن بن ابراهیم قبایقی که من می شنیدم در حلّه سیفیه حمّاها اللّه تعالی، که مولی الکبیر المعظّم جمال الدین بن الشیخ الاجل الاوحد الفقیه لقاری نجم الدین جعفر بن زهدَری به آزار فلج مبتلا شده بود و قادر نبود که از جا برخیزد.

پس جدّه پدری او بعد از وفات پدر شیخ به انواع علاج ها معالجه نمود، هیچ گونه فایده نداد. طبیبان بغداد را آوردند و زمان بسیاری آن ها نیز معالجه کردند، نفع نداد. پس به جدّه او گفتند: او را در تحت قبّه شریفه حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه علیه - که در حلّه است. بخوابان ! شاید که حق تعالی او را از این بلا عافیت بخشد، بلکه حضرت صاحب الامرعلیه السلام

در آنجا مرور نماید و به او نظر رأفتی فرماید و به آن سبب از این مرض رهایی یابد.

پس جدّه او، او را به آن مکان شریف برد و حضرت صاحب الامرعلیه السلام او را برخیزاند و فلج را از او زایل نمود.

بعد از شنیدن آن معجزه، میان من و او رفاقتی شد تا به نحوی که نزدیک بود که از یکدیگر جدا نشویم و او خانه ای داشت که جمع می شد در آنجا وجوه اهل حلّه و جوانان و اولاد بزرگان ایشان، پس از او این حکایت را پرسیدم.

گفت: من مفلوج بودم و اطبا از معالجه آن عاجز شدند و حکایت کرد برای من آن چه را به استفاضه شنیده بودم از قضیه او و این که حجّت صاحب الزمان علیه السلام به من فرمود - در آن حال که جدّه ام مرا در زیر قبّه خوابانیده بود - برخیز!

عرض کردم: ای سید من! چند سال است که قدرت برخاستن ندارم.

فرمود: برخیز به اذن خدا! و مرا بر ایستادن اعانت فرمود.

چون برخاستم اثر فلج در خود ندیدم و مردم بر من هجوم آوردند و نزدیک بود مرا بکشند و از برای تبرّک رخت بدن مرا پاره پاره کردند و از رخت های خود مرا پوشانیدند و به خانه خود رفتم و اثر فلج در من نمانده بود و چون به خانه رفتم، رخت های مردم را برای ایشان پس فرستادم و می شنیدم که مکرّر این حکایت را برای مردم نقل می کرد.(1)

1- 6. بحارالانوار، ج 52، ص 73.

حکایت چهل و چهارم

تشرّف حسین مدلل خدمت آن جناب

در آنجا ذکر کرده است که خبر داد مرا کسی که به او وثوق دارم و آن خبری است مشهور، در نزد بیشتر اهل مشهد شریف غروی - سلام اللّه تعالی علی مشرفه - که خانه ای که من الآن در آن ساکنم که سنه هفت صد و هشتاد و نه است، مال مردی از اهل خیر و صلاح بود که او را حسین مدلّل می گفتند و به او معروف شده بود، ساباط مدلل و در نزدیکی صحن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بود و آن را ساباط حسین مدلل می گفتند که به جانب غربی و شمالی قبر مقدّس بود و آن خانه متّصل بود به دیوار صحن مقدّس و حسینِ صاحب ساباط، عیال و اطفال داشت.

پس مبتلا شده بود به آزار فلج و مدّتی گذشت که قدرت بر قیام نداشت. عیال و اطفالش در وقت حاجت او را برمی داشتند و به سبب طول زمان مرض او عیال او، در شدّت و حاجت افتادند و به فقر و فاقه مبتلا شدند و محتاج به خلق شدند و در سال هفت صد و بیست در شبی از شب ها بعد از آن که چهار یک شب رفته بود، پسر و عیال او بیدار شدند؛ دیدند که در خانه و بام خانه، نور ساطع شده است، به نحوی که دیده ها را می رباید.

پس ایشان به حسین گفتند: چه خبر است؟

گفت: امام زمان علیه السلام به نزد من آمد و به من فرمود: «برخیز! ای حسین!»

عرض کردم: ای سید من! آیا می بینی که من نمی توانم برخیزم. پس دست مرا گرفت و برخیزانید و در حال، مرض من زایل گردید و صحیح گردیدم.

و به من فرمود: «این ساباط راه من است که به این راه به زیارت جدّ خود می روم و در آن را در هر شب ببند.» عرض کردم: شنیدم و اطاعت کردم. ای مولای من.

پس برخاست و به زیارت حضرت امیرعلیه السلام رفت و آن ساباط مشهور شده است تا حال، به ساباط حسین مدلل و مردم از برای ساباط نذرها می کردند و به برکت حضرت قائم علیه السلام به مراد خود می رسیدند.(1)

1- 7. بحارالانوار، ج 52، ص 73 - 74.

حکایت چهل و پنجم

تشرّف نجم اسود خدمت آن جناب

در آنجا فرموده: شیخ الصالح العالم الخبیر الفاضل شمس الدین محمّد بن قارون مذکور، ذکر کرده است: مردی در قریه دقوسا که یکی از قریه های کنار نهر فرات بزرگ است، ساکن بود. نام آن مرد، نجم و لقبش اَسْوَدْ بود و او از اهل خیر و صلاح بود. از برای او زن صالحه ای بود که او را فاطمه می گفتند و او نیز خیره و صالحه.

از برای ایشان یک پسر و یک دختر بود. اسم پسر علی بود و اسم دختر زینب بود و آن مرد و زن هر دو نابینا شدند و مدّتی بر این حالت ضعیفه باقی ماندند و این سال هفت صد و دوازده بود.

پس در یکی از شب ها، زن دید که دستی بر روی او کشیده شد و گوینده ای گفت که: «حق تعالی کوری را از تو زایل گردانیده است و برخیز شوهر خود ابوعلی را خدمت کن و در خدمت او کوتاهی مکن.»

زن گفت: پس من چشم گشودم و خانه را پر از نور دیدم. دانستم که این حضرت قائم علیه السلام است.(1)

1- 8. بحارالانوار، ج 52، ص 74 - 75.

حکایت چهل و ششم

محی الدین اربلی

در آن کتاب شریف نقل کرده از بعضی از اصحاب صالحین ما که روایت کرده است از محی الدین اربلی که او گفت: من نزد پدر خود بودم و مردی با او بود و آن مرد را پینکی گرفت. پس عمّامه از سر او افتاد و جای ضربت هایله در سر او بود و پدرم او را از آن ضربت سؤال کرد.

گفت: این ضربت از صفّین است.

پدرم گفت: جنگ صفین در زمان قدیم شد و تو در آن زمان نبودی.

گفت: من سفر کردم به سوی مصر و مردی از قبیله غزه(1) با من رفیق شد.

در میان راه، روزی جنگ صفین را یاد کردم. آن رفیق من گفت: اگر من در روز صفین می بودم، شمشیر خود را از خون علی و اصحاب او سیراب می کردم.

من گفتم: اگر من در آن روز می بودم، شمشیر خود را از خون معاویه و اصحاب او سیراب می کردم و اینک من و تو اصحاب علی و معاویه ایم. پس

1- 9. شهری است در فلسطین که هاشم بن عبد مناف در آنجا در گذشت.

با یکدیگر جنگ عظیمی کردیم و جراحت بسیار با یکدیگر رسانیدیم تا آن که من از شدت ضربت ها افتادم و از حال رفتم.

ناگاه مردی را دیدم که به سر نیزه مرا بیدار می کند و چون چشم گشودم آن مرد از مرکب فرود آمد و دست بر جراحت های من مالید؛ در حال، عافیت یافتم.

فرمود: «در آنجا که هستی مکث نما!»

پس غایب شد و بعد از اندک زمان، برگشت و سر آن خصم من، با او بود و مرکب او را نیز آورده بود.

پس به من فرمود: این سر دشمن تو است و تو ما را یاری و نصرت کردی؛ ما تو را یاری کردیم و خداوند عالم یاری می کند هر که را که او را یاری کند.»

من گفتم: تو کیستی؟

گفت: من فلان بن فلان، یعنی حضرت صاحب الزمان علیه السلام.

پس به من فرمود: «هر که تو را از این ضربت سؤال کند، بگو که این ضربت صفّین است.»(1)

1- 10. بحارالانوار، ج 52، ص 75.

حکایت چهل و هفتم

حسن بن محمّد بن قاسم

در بحار نقل کرده از سید علی بن محمّد بن جعفر بن طاوس حسنی، در کتاب ربیع الالباب(1) که او ذکر کرده که گفت: حسن بن محمّد بن قاسم که من با مردی رفیق شدم از ناحیه کوفه که اسم آن ناحیه را عمّار می گفتند و از قریه های کوفه بود. پس در راه، امر حضرت قائم علیه السلام را ذکر کردیم.

پس آن مرد به من گفت: ای حسن! حدیث کنم تو را به حدیث عجیبی.

گفتم: بگو!

گفت: قافله ای از قبیله طی به نزد ما آمدند در کوفه که آذوقه بخرند و در میان ایشان مرد خوش صورتی بود که او رییس قوم بود.

پس من به مردی گفتم: ترازو از خانه علوی بیاور!

1- 11. در نسخ اصل و منقوله چنین هست و ظاهراً اشتباهی در اسم پدر و جدّ شده؛ چه ربیع الالباب از مؤلفات سید رضی الدین علی بن موسی بن جعفر بن محمّد است، صاحب اقبال و طرایف و غیره و چنین عالمی در بنی طاوس مذکور نیست. و اللّه العالم منه رحمه الله. [مرحوم مؤلّف .

آن بدوی گفت: نزد شما در این جا علوی هست.

گفتم: یا سبحان اللَّه! بسیاری از اهل کوفه علوی اند.

بدوی گفت: علوی، و اللَّه! آن است که ما او را در بیابان بعضی بلاد گذاشتیم.

گفتم: چگونه بود خبر آن علوی؟

گفت: ما به قدر سی صد سوار یا کمتر بیرون رفتیم برای غارت اموالِ هر کسی را که بیابیم و بکشیم.

مالی گیر نیاوردیم، تا سه روز گرسنه ماندیم و از شدّت گرسنگی، بعض از ما به بعض دیگری گفت: بیاییم قرعه بیندازیم به این اسبان ما و به اسب هر یک که قرعه بیرون آمد، آن اسب را بکشیم که گوشت آن را بخوریم تا آن که از گرسنگی هلاک نگردیم.

چون قرعه انداختیم، به نام اسب من بیرون آمد. پس ایشان را نسبت به اشتباه دادم. پس قرعه دیگر زدیم، باز به اسم او شد. باز راضی نشدم، تا سه مرتبه چنین کردند و هر سه مرتبه، به نام اسب من بیرون آمد.

آن اسب در نزد من هزار اشرفی قیمت داشت و پیش من بهتر از پسرم بود. پس به ایشان گفتم: اراده کشتن اسب من دارید؛ مرا مهلت دهید که یک مرتبه دیگر او را سوار شوم و قدری بدوانم تا آرزوی سواری او در دل من نماند.

ایشان راضی شدند و من سوار شدم و دوانیدم تا آن که به قدر یک فرسخ از ایشان دور شدم. پس کنیزی را دیدم که در حوالی تلّی، هیزم برمی چیند.

گفتم: ای کنیز! تو از کیستی؟ و اهل تو کیست؟

گفت: من از مرد علویم که در این وادی است.

آن گاه از نزد من گذشت. پس من دستمال خود را بر سر نیزه کردم و نیزه را به جانب رفیقان خود بلند کردم که ایشان را اعلام نمایم که بیایند.

چون آمدند، گفتم: بشارت باد شما را که به آبادی رسیدیم.

پس چون قدری رفتیم، خیمه ای در وسط آن وادی دیدیم. پس جوانی نیکو روی بیرون آمد که نیکوترین مردم بود و گیسوانش تا سره آویخته بود با روی خندان و سلام کرد.

ما با او گفتیم: ای بزرگ عرب! ما تشنه ایم.

پس به کنیزک صدا کرد که آب بیاور و کنیزک بیرون آمد با دو قدح آب و آن جوان یک قدح را از او گرفت و دست خود را در میان آن گذاشت و به ما داد و آن قدح دیگر را نیز از او گرفت و چنین کرد و به ما داد و همه ما از آن دو قدح آشامیدیم و سیراب شدیم و چیزی از آب دو قدح کم نشد. چون سیراب شدیم، گفتیم: ای بزرگ عرب! گرسنه ایم.

پس خود به خیمه برگشت و سفره ای بیرون آورد که در آن خوردنی بود و دست خود را در آن زاد گذاشت و برداشت و فرمود: ده کس، ده کس، بر سر سفره بنشیند.

پس همه ما، واللّه از آن سفره خوردیم و آن زاد هیچ تغییر نیافت و کم نشد. پس بعد از خوردن گفتیم: فلان راه را به ما نشان ده.

فرمود: این راه شما است و اشاره نمود به نشانی.

چون از او دور شدیم، بعضی از ما به بعض دیگر گفت که ما برای مال بیرون آمده ایم؛ اکنون که مال، گیر شما آمده است به کجا می رویم.

پس بعضی از ما از این امر نهی می کرد و بعضی امر می کرد، تا آن که رأی همه متّفق شد که به سوی او برگردیم.

پس دید ما را که به سوی او برگشتیم، کمر خود را بست و شمشیر خود را حمایل کرد و نیزه خود را گرفت و بر اسب اشهبی سوار شد و در برابر ما آمد و فرمود: نفس های خبیثه شما چه خیال فاسد کرده است که مرا غارت کنید؟

گفتیم: همان خیال است که گفتی و سخن قبیحی به او رد کردیم.

نعره ای بر ما زد که همه ما از آن ترسیدیم و از او گریختیم و دور شدیم. خطّی در زمین کشید و فرمود: قسم به حقّ جدّ من، رسول اللّه صلی الله علیه وآله وسلم که احدی از شما از این خط عبور نمی کند، مگر آن که گردن او را می زنم. و اللّه که از ترس او برگشتیم و آن علوی است از روی حقّ و مثل دیگران نیست.(1)

1- 12. ر.ک: بحارالانوار، ج 52، ص 75 - 77.

حکایت چهل و هشتم

تشرّف مرد کاشانی خدمت آن جناب

در بحار(1) ذکر فرمود: جماعتی از اهل نجف مرا خبر دادند که مردی از اهل کاشان در نجف اشرف آمد و عازم حج بیت اللّه بود. در نجف علیل شد به مرض شدیدی، تا آن که پاهای او خشک شده بود و قدرت بر رفتار نداشت و رفقای او، او را در نجف نزد یکی از صلحا گذاشته بودند که آن صالح، حجره ای در صحن مقدّس داشت. آن مرد صالح، هر روز در را بر روی او می بست و بیرون می رفت به صحرا، برای تماشا و از برای برچیدن دُرها.

در یکی از روزها آن مریض به آن مرد صالح گفت: دلم تنگ شده و از این مکان متوحّش شدم. مرا امروز با خود ببر بیرون و در جایی بینداز، آن گاه به هر جانب که خواهی برو.

پس گفت: آن مرد راضی شد. مرا با خود بیرون برد و در بیرون ولایت

1- 13. بحارالانوار، ج 52، ص 176 - 177.

مقامی بود که آن را مقام حضرت قائم علیه السلام می گفتند در خارج نجف مرا در آنجا نشانید و جامه خود را در آنجا در حوضی که بود، شست و بر بالای درختی که در آنجا بود، انداخت و به صحرا رفت و من تنها در آن مکان ماندم. فکر می کردم که آخر امر من به کجا منتهی می شود.

ناگاه جوان خوش روی گندم گونی را دیدم که داخل آن صحن شد و بر من سلام کرد و به حجره ای که در آن مقام بود، رفت. در نزد محراب آن چند رکعت نماز با خضوع و خشوع به جای آورد که من هرگز نماز به آن خوبی ندیده بودم. چون از نماز فارغ شد به نزد من آمد و از احوال من سؤال نمود.

من به او گفتم: من به بلایی مبتلا شدم که سینه من از آن، تنگ شده و خدا مرا از آن عافیت نمی دهد تا آن که سالم گردم و مرا از دنیا نمی برد تا آن که خلاص گردم.

آن مرد به من فرمود: «محزون مباش! زود است که حق تعالی هر دو را به تو عطا کند.»

از آن مکان گذشت و چون بیرون رفت، من دیدم که آنجامه از بالای درخت به زمین افتاد. من از جای برخاستم و آنجامه را گرفتم و شستم و بر درخت انداختم. بعد از آن با خود فکر کردم و گفتم: من نمی توانستم که از جای خود برخیزم. اکنون چگونه چنین شدم که برخاستم و راه رفتم و چون در خود نظر کردم، هیچ گونه درد و مرضی در خویش ندیدم. دانستم که آن مرد حضرت قائم علیه السلام بود که حق تعالی به برکت آن بزرگوار و اعجاز او، مرا عافیت بخشیده است.

از صحن آن مقام بیرون رفتم و در صحرا نظر کردم، کسی را ندیدم. بسیار نادم و پشیمان گردیدم که چرا من آن حضرت را نشناختم. صاحب حجره، رفیق من آمد و از حال من سؤال کرد و متحیر گردید. من او را خبر دادم به آن چه گذشت. او نیز بسیار متحسّر شد که ملاقات آن بزرگوار او را میسّر نشد.

با او به حجره رفتم و سالم بودم تا آن که حاجیان و رفیقان او آمدند و چند روز با ایشان بود، آن گاه مریض شد و مُرد و در صحن مقدّس دفن شد و صحّت آن دو چیز که حضرت قائم - صلوات اللّه علیه - به او خبر داد، ظاهر شد که یکی عافیت بود و دیگری مردن.

حکایت چهل و نهم

شیعیان بحرین

در آن کتاب شریف فرموده: جماعتی از ثقات ذکر کردند که مدّتی ولایت بحرین، تحت حکم فرنگ بود و فرنگیان مردی از مسلمانان را والی بحرین کردند که شاید به سبب حکومت مسلم، آن ولایت معمورتر شود و اصلح باشد به حال آن بلاد و آن حاکم از ناصبیان بود و وزیری داشت که در نصب و عداوت از آن حاکم شدیدتر بود و پیوسته اظهار عداوت و دشمنی نسبت به اهل بحرین می نمود به سبب دوستی که اهل آن ولایت نسبت به اهل بیت رسالت علیهم السلام داشتند. آن وزیر لعین، پیوسته حیله ها و مکرها می کرد برای کشتن و ضرر رسانیدن اهل آن بلاد.

در یکی از روزها وزیر خبیث داخل شد بر حاکم و اناری در دست داشت و به حاکم داد و حاکم چون نظر کرد، در انار دید که بر آن انار نوشته: لا إله الا اللّه محمّد رسول اللّه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی خلفاء رسول اللّه.

حاکم نظر کرد، دید که آن نوشته از اصل انار است و صناعت خلق نمی ماند.

پس از آن امر، متعجّب شد و به وزیر گفت: این علامتی است ظاهر و دلیلی است قوی بر ابطال مذهب رافضه. چه چیز است رأی تو در باب اهل بحرین؟

وزیر لعین گفت: این ها جماعتی اند متعصّب. انکار دلیل و براهین می نمایند و سزاوار است از برای تو که ایشان را حاضر نمایی و این انار را به ایشان بنمایی. پس هرگاه قبول کنند و از مذهب خود برگردند از برای تو است ثواب جزیل و اگر از برگشتن ابا نمایند و بر گمراهی خود باقی بمانند ایشان را مخیر نما، میان یکی از سه چیز یا جزیه بدهند با ذلّت یا جوابی از این دلیل بیاورند و حال آن که مفرّی ندارند یا آن که مردان ایشان را بکشی و زنان و اولاد ایشان را اسیر نمایی و موالید ایشان را به غنیمت برداری.

حاکم، رأی آن خبیث را تحسین نمود و به پی علما و افاضل و اخیار ایشان فرستاد و ایشان را حاضر کرد و آن انار را به ایشان نمود و به ایشان خبر داد که اگر جواب شافی در این باب نیاورید، مردان شما را می کشم و زنان و فرزندان شما را اسیر می کنم و مال شما را به غارت برمی دارم یا آن که باید مانند کفّار با ذلت جزیه بدهید. چون ایشان این امور را شنیدند، متحیر گردیدند و قادر بر جواب نبودند و روهای ایشان متغیر گردید و بدن ایشان بلرزید.

پس بزرگان ایشان گفتند: ای امیر! سه روز ما را مهلت ده، شاید جوابی بیاوریم که تو از آن راضی باشی و اگر نیاوردیم، بکن با ما آن چه که می خواهی.

پس تا سه روز ایشان را مهلت داد و ایشان با خوف و تحیر از نزد او بیرون رفتند و در مجلسی جمع شدند و رأی های خود را جولان دادند تا آن که رأی ایشان بر آن متّفق شدند که از صلحای بحرین و زهّاد ایشان، ده کس را اختیار نمایند. پس چنین کردند.

آن گاه از میان ده کس، سه کس را اختیار کردند. پس یکی از آن سه نفر را گفتند: تو امشب بیرون رو به سوی صحرا و خدا را عبادت کن و استغاثه کن به امام زمان، حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه علیه - که او امام زمان ماست و حجّت خداوند عالم است بر ما. شاید که به تو خبر دهد راه چاره بیرون رفتن از این بلیه عظیمه را.

آن مرد بیرون رفت و در تمام شب خدا را از روی خضوع عبادت کرد و گریه و تضرّع کرد و خدا را خواند و استغاثه به حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه علیه - نمود تا صبح و چیزی ندید و به نزد ایشان آمد و ایشان را خبر داد.

در شب دوم یکی دیگر را فرستادند. او نیز مثل رفیق اوّل، دعا و تضرّع نمود و چیزی ندید. پس قلق و جزع ایشان زیاده شد.

پس سومی را حاضر کردند و او مرد پرهیزکار بود و اسم او محمّد بن عیسی بود و او در شب سوم با سر و پای برهنه به صحرا رفت و آن شبی بود بسیار تاریک و به دعا و گریه مشغول شد و متوسّل به حق تعالی گردید که آن بلیه را از مؤمنان بردارد و به حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه علیه - استغاثه نمود و چون آخر شب شد، شنید که مردی به او خطاب

می نماید که: «ای محمّد بن عیسی! چرا تو را به این حال می بینم و چرا بیرون آمدی به سوی این بیابان؟»

او گفت: ای مرد مرا بگذار که من از برای امر عظیمی بیرون آمده ام و آن را ذکر نمی کنم، مگر از برای امام خود و شکوه نمی کنم آن را، مگر به سوی کسی که قادر باشد بر کشف آن.

گفت: «ای محمّد بن عیسی! منم صاحب الامر، ذکر کن آن حاجت خود را!»

محمّد بن عیسی گفت: اگر تویی صاحب الامر، قصّه مرا می دانی و احتیاج به گفتن من نداری.

فرمود: «بلی، راست می گویی، بیرون آمده ای از برای بلیه ای که در خصوص آن انار بر شما وارد شده است و آن توعید و تخویفی که حاکم بر شما کرده است.»

محمّد بن عیسی گفت: چون این کلام معجز نظام را شنیدم، متوجّه آنجانب شدم که آن صدا می آمد و عرض کردم: بلی، ای مولای من! تو می دانی که چه چیز به ما رسیده است و تویی امام و ملاذ و پناه ما و قادری بر کشف آن بلا از ما.

پس آن جناب فرمود: «ای محمّد بن عیسی! به درستی که وزیر - لعنه اللَّه - در خانه او درختی است از انار. وقتی که آن درخت بار گرفت او از گِل به شکل اناری ساخت و دو نصف کرد و در میان نصف هر یک از آن ها، بعضی از آن کتابت را نوشت. انار هنوز کوچک بود بر روی درخت. آن انار را در میان آن قالب گل گذاشت و آن را بست. چون در میان آن قالب

بزرگ شد، اثر نوشته در آن ماند و چنین شد. پس صباح چون به نزد حاکم روید، به او بگو که من جواب این بلیه را با خود آورده ام و لکن ظاهر نمی کنم، مگر در خانه وزیر.

وقتی که داخل خانه وزیر شوید، به جانب راست خود در هنگام دخول، غرفه ای خواهی دید. پس به حاکم بگو که جواب نمی کنم، مگر در آن غرفه. زود است که وزیر ممانعت می کند از دخول در آن غرفه و تو مبالغه بکن به آن که به آن غرفه بالا روی و نگذار که وزیر تنها داخل غرفه گردد زودتر از تو و تو اوّل داخل غرفه شو.

در آن غرفه طاقچه ای خواهی دید که کیسه سفیدی در آن هست و آن کیسه را بگیر که در آن، قالب گلی است که آن ملعون آن حیله را در آن کرده است. پس در حضور حاکم آن انار را در آن قالب بگذار تا آن که حیله او معلوم گردد.

ای محمّد بن عیسی ! علامت دیگر آن است که به حاکم بگو که معجزه دیگر ما آن است که آن انار را چون بشکنید به غیر دود و خاکستر، چیز دیگر در آن نخواهید یافت و بگو اگر راستی این سخن را می خواهید بدانید، به وزیر امر کنید که در حضور مردم، آن انار را بشکند و چون بشکند، آن خاکستر و دود بر صورت و ریش وزیر خواهد رسید.

چون محمّد بن عیسی این سخنان اعجاز نشان را از امام عالی شأن و حجّت خداوند عالمیان شنید، بسیار شاد گردید و در مقابل آن جناب زمین را بوسید و با شادی و سرور به سوی اهل خود برگشت و چون

صبح شد، به نزد حاکم رفتند و محمّد بن عیسی کرد آن چه را که امام علیه السلام به او امر فرموده بود و ظاهر گردید آن معجزاتی که آن جناب به آن ها خبر داده بود.

پس حاکم متوجّه محمّد بن عیسی گردید و گفت: این امور را کی به تو خبر داده بود؟

گفت: امام زمان ما و حجّت خدا بر ما.

والی گفت: کیست امام شما؟

پس او از ائمّه علیهم السلام هر یک را بعد از دیگری خبر داد تا آن که به حضرت صاحب الامر - صلوات اللّه علیه - رسید.

حاکم گفت: دست دراز کن که من بیعت کنم بر این مذهب و من گواهی می دهم که نیست خدایی مگر خداوند یگانه و گواهی می دهم که محمّد بنده و رسول او است و گواهی می دهم که خلیفه بعد از آن حضرت، بلافصل حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام خلیفه است.

پس به هر یک از امامان بعد از دیگری تا آخر ایشان علیهم السلام اقرار نمود و ایمان او نیکو شد و امر به قتل وزیر نمود و از اهل بحرین عذرخواهی کرد.

این قصّه نزد اهل بحرین معروف است و قبر محمّد بن عیسی نزد ایشان معروف است و مردم او را زیارت می کنند.(1)

مؤلّف گوید: گویا وزیر دیده یا شنیده بود که گاهی در دست شیعه

1- 14. بحارالانوار، ج 52، ص 178 - 180.

یافت می شود از اقسام احجار نفیسه و غیر نفیسه که نقش شده در آن به یدِ صنع الهی چیزی که دلالت بر حقیت مذهب ایشان می کند. خواست در مقابل صنع پروردگار نقشی پدیدار کند و حق را به باطلی بپوشاند، و یأبی اللّه اِلاّ ان یتم نوره.

و در مجموعه شریفه ای که تمام آن به خطّ شیخ شمس الدین صاحب کرامات، محمّد بن علی جباعی که جدّ شیخ بهایی است و اوّل آن قصاید سبعه ابن ابی الحدید و بعد از آن، مختصر کتاب جعفریات و غیر آن، مذکور است که یافت شد در عقیق سرخی مکتوب بود:

انا درّ من السماء نثرونی

یوم تزویج والد السبطین

کنت أتقی من اللجین ولکن

صبغونی بدم نحرالحسین

و بر درّ زرد نجفی دیده شده

صفره لونی ینبئک عن حزنی

لسید الاوصیاء ابی الحسن

و بر نگین سیاهی دیده شده

لست من الحجاره بل جوهر الصدف

حال لونی لفرط حزنی علی ساکن النجف

شیخ استاد، وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - طاب ثراه - نقل کردند: وقتی به حلّه رفته بودند، درختی را در آنجا با منشاردو حصّه کرده بودند، در باطن آن، در هر نصفی دیدند نقش بود به خطّ نسخ، «لا اله اله اللّه محمّد رسول اللّه علی ولی اللّه.»

در طهران الان، در نزد یکی از اعیان رجال دولت علّیه ایران، الماس

ص:40

کوچکی است به قدر یک عدس که در باطن آن منقوش است، علی با یای معکوس. و کلمه ای دیگر که احتمال می رود یا باشد.

محدّث نبیل، سید نعمت اللَّه شوشتری در کتاب زهرالربیع(1) فرمود: یافتم در نهر شوشتر یک سنگ کوچک زردی که درآورده بودند آن را حفارها از زیر زمین و نوشته بود بر آن سنگ به رنگ همان سنگ: «بسم اللَّه الرحمن الرحیم لا اله الا اللَّه. محمّد رسول اللَّه علی ولی اللَّه لما قتل الحسین بن علی بن ابی طالب بارض کربلا کتب دمه علی أرض حصباه وسیعلم الذین ظلموا أی منقلبٍ ینقلبون.»

عالم جلیل میر محمّد حسین سبط علاّمه مجلسی و امام جمعه اصفهان نقل کردند که آن سنگ را آوردند به جهت مغفور شاه سلیمان. پس اهل صنایع از هر قسم را حاضر کرد و بر همه عرضه داشت. پس از تأمّل و تدبّر، همه تصدیق کردند که از صنعت بشر بیرون و جز خالق بی چون، کسی را آن قدرت نیست که نقشی چنین در این سنگ ظاهر نماید.

پس سلطان آن سنگ را به انواع زیب و زیور آراست و از حلّی و حرز بازوی خود قرار داد.

مقام مقتضی استقصای نقل این گونه مطالب نیست، والّا از آن رقم بسیار و در کتب اخبار و تواریخ متفرق. خصوص آن چه متعلّق به خون مبارک سیدالشهداعلیه السلام است که در درخت و سنگ و غیره اثر آن ظاهر شده.

1- 15. زهر الربیع، ج 1،ص 15.

حکایت پنجاهم

مکتوب ناحیه مقدّسه برای شیخ مفید

شیخ جلیل، احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، در کتاب احتجاج(1) نقل کرده: وارد شد مکتوبی از ناحیه مقدّسه، خدای تعالی حراست و رعایت فرماید او را، در چند روزی که باقی مانده بود از صفرِ سنه چهارصد و ده، بر شیخ مفید محمّد بن محمّد بن نعمان حارثی - قدّس اللّه روحه - ، ذکر نمود رساننده او که برداشته بود آن را از ناحیه مقدّسه متّصل به حجاز و ما تبرّکاً اوّلاً اصل نسخه را نقل می کنیم، پس از آن به ترجمه آن به قدر فهم می پردازیم:

نسخه ما ینوب مناب العنوان للشیخ السدید و المولی الرشید الشیخ المفید ابی عبداللّه محمّد بن محمّد النعمان - ادام اللّه اعزازه - من مستودع العهد المأخوذ علی العباد (نسخه ما فی الکتاب)

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

«امّا بعد سلام علیک ایها الولی(2) المخلص فی الدین المخصوص فینا

1- 16. الاحتجاج، ج 2، ص 318.
2- 17. خ.ل: المولی.

باليقين فانا نحمد اليک اللَّه الذى لا اله الا هو و نسئله الصلوه على سيدنا و مولانا و نبينا محمّد و آله الطاهرين و لنعلمک - ادام اللّه توفيقک - لنصره الحقّ و اجزل مثوبتک على نطقک عنّا بالصدق انّه قد اذن لنا فى تشريفک بالكتابه و تكليفک ما تؤديه عنّا الى موالينا قبلک اعزّهم اللّه تعالى بطاعته و كفاهم المهم برعايته لهم و حراسته فقف ايدک اللّه بعونه على اعدائه المارقين من دينه على ما نذكره و اعمل فى تأديته الى من تسكن اليه بما نرسمه ان شاءاللّه نحن و ان كنّا ثاوين بمكاننا النائى عن مساكن الظالمين حسب الذى ارانا اللّه من الصلاح لنا ولشيعتنا المؤمنين فى ذلک ما دامت دوله الدنيا للفاسقين فانّا نحيط علماً بانبائكم و لا يعزب عنّا شى ء من اخباركم و معرفتنا بالاذى الذى اصابكم مذجنح كثير منكم الى ما كان السلف الصالح عنه شاسعاً و نبذوا العهد المأخوذ منهم كانّهم لا يعلمون و انا غير مهملين لمراعاتكم و لا ناسين [لذكر كم و لو لا ذلک لنزل بكم البلاء [اللاواء]و اصطلمكم الاعداء فاتّقوا اللّه جلّ جلاله و ظاهرونا على انتبائكم من فتنه قد انافت عليكم يهلک فيها من حم اجله و يحيى عنها من ادرک امله و هى اماره لادرار حركتها و مناقشتكم لامرنا و نهينا و اللّه متمّ نوره و لو كره المشركون فاعتصموا بالتقيه من شب نار الجاهليه يخشنها عصب (جمع عصتبه كغرف جمع غرفه و هى الحباعه) امويه و يهول بها فرقه مهدويه انا زعيم بنجاه من لم يرم [منكم فيها بمواطن [الحقيه] و سلک فى الطعن عنها السبل المرضيه اذا اهلّ جمادى الاولى من سنّتكم هذه فاعتبروا بما يحدث فيه و استيقظوا من رقدتكم لما يكون فى (من) الّذى يليه ستظهر لكم من السماء آيه جليه و من الارض مثلها

بالسویه و یحدث فی ارض المشرق ما یحزن [یحرق و یقلق و یغلب علی ارض العراق طوایف من الاسلام مضاق بسوء فعالهم علی اهله الارزاق ثم تنفرج الغمه من بعد ببوار طاغوت من الاشرار یسر بهلاکه المتّقون و الاخیار (و یتفق) لمریدی الحج من لافاق ما یا ملونه علی توفیر علبه منهم و اتّفاق و لنا فی تیسیر حجهم علی الاختیار منهم و الوفاق شأن یظهر علی نظام و اتّساق (فیعمل) لیعمل کلّ امرء منکم بما یقربه من محبّتنا و لیجتنب ما یدنیه من کراهتنا و سخطنا فانّ امر نایبعثه فجاءه حین لاتنفعه توبه و لا ینجیه من عقابها ندم علی حوبه و اللّه یلهمکم الرشد و یلطف لکم فی التوفیق برحمه (و نسخ التوقیع بالید العلیا علی صاحبها السّلام) هذا کتابنا الیک ایها الاخ الولی و المخلص فی ودّنا الصفی الناصرلنا الوفی حرسک اللّه بعینه الّتی لاتنام فاحتفظ به ولا تظهر علی خطنا الذی سطرناه بماله ضمناه احداً و ادّما فیه الی من تسکن الیه واوص جماعتهم بالعمل علیه ان شاءاللّه تعالی و صلی اللّه علی محمّد و آله الطاهرین.»(1)

مراد از ناحیه مقدسه

قبل از شروع در ترجمه لازم است تنبیه بر نکته ای و آن، آن است که مراد از ناحیه درست معلوم نشده و در کلام احدی ندیدم که متعرّض آن شود، جز شیخ ابراهیم کفعمی در حاشیه مصباح در فصل سی و ششم

1- 18. الاحتجاج، ج 2، ص 322 - 324.

گفته: ناحیه هر مکانی است که صاحب الامرعلیه السلام در آنجا بود در غیبت صغری و وکلا تردّد می کردند در آنجا در نزد آن جناب و مستندی ذکر نکرده ولکن از بعضی اخبار می شود استفاده کرد؛ چنانچه علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه(1) روایت کرده که امر فرمود: ابو محمّد امام حسن عسکری علیه السلام والده خود را که حجّ کند در سنه دویست و پنجاه و نه و او را خبر کرد به آن چه به آن جناب خواهد رسید در سنه شصت و حاضر نمود حضرت صاحب علیه السلام را. پس به او وصیت کرد و تسلیم نمود به آن جناب اسم اعظم و مواریث و سلاح را و بیرون رفت مادر ابی محمّدعلیه السلام با حضرت صاحب علیه السلام به سوی مکّه و ابوعلی احمد بن محمّد بن مطهّر متولّی بود آن چه را که وکیل به او محتاج بود.

چون به بعضی از منازل رسیدند، اعراب به قافله برخوردند. پس ایشان را خبر کردند از شدّت خوف و کمی آب. پس برگشتند اکثر مردم، مگر کسانی که در ناحیه بودند. پس ایشان گذشتند و سالم ماندند. روایت شده که امر رسید به ایشان به رفتن ولکن علمای رجال تصریح کردند که بر امام حسن عسکری علیه السلام بلکه بر امام علی النقی علیه السلام نیز اطلاق می شود صاحب ناحیه. ترجمه خلاصه آن توقیع شریف، مضمون آن چه به جای عنوان بود که رسم است در اوّل مکاتیب می نویسند این بود: به برادر سدید و دوستدار رشید، شیخ مفید محمّد بن محمّد بن النعمان - که خداوندش دایماً اعزاز - فرماید، از طرف قرین الشرف امام عصر که عهود

1- 19. اثبات الوصیه، ص 255-256.

الهیه که در روز الست و عالم اظلّه از کافّه خلایق گرفتند در حضرتش به ودیعت سپردند، چنان تشریف خطاب می رود:

بسم اللَّه الرّحمن الرّحیم

«امّا بعد، درود خدای بر تو، ای دوستدار با خلوص در دین که مخصوص است در ولایت ما به کمال یقین؛ همانا می فرستم به سوی تو، حمد خداوندی را که جز او خدایی نیست و مسألت می کنم که صلوات بر سید ما پیغمبر ما محمّدصلی الله علیه وآله وسلم و آل اطهار او بفرستد و اعلام می فرماییم مر تو را که خداوند توفیق تو را مستدام فرماید در نصرت حق و فراوان فرماید ثواب تو را بر نشر تو، علوم ما را.

به راستی به این که اذن و رخصت دادند ما را که تو را به مکاتبه مشرّف فرماییم و به ادای احکام مکلّف داریم که به آن شیعیان که در حضرت تو هستند ابلاغ داری و خداوند ایشان را عزیز دارد به طاعت خود و کفایت مهم ایشان به رعایت و حراست لطف خویش فرماید.

پس واقف شو تو، خدایت مدد دهد به اعانت خویش بر دشمنانش که بیرون روند از دین بر آن چه ذکر می کنیم و سعی کن در رساندن اوامر ما به سوی آنان که اطمینان به ایشان داری بر وجهی که ما می نویسیم؛ ان شاءاللّه تعالی. اگر چه ما سکنا داریم در مکان خودمان که دور است از مکان ظالمین، بر حسب آن چه، آن را نمانده خدای تعالی از صلاح برای ما و برای شیعه مؤمنین ما در او مادامی که دولت دنیا برای فاسقین است.

به تحقیق که علم ما محیط است به خبرهای شما و غایب نمی شود از علم ما هیچ چیز، از اخبار شما و ما داناییم به آزاری که به شما رسیده از زمانی که میل کردند جماعتی از شماها به سوی آن چه پیشینیان درست کردار از او دور بودند و عهدی که از ایشان گرفته شده بود، از پس پشت افکندند؛ گویا که ایشان نمی دانند. به درستی که ما اهمال در مراعات شما نداریم و از یاد شما فراموشکار نیستیم و اگر نه این بود، هر آینه نازل می شد به شما بلای سخت و دشمنان، شما را مستأصل می کردند.

پس بپرهیزید از خداوند جلّ جلاله و پشتوانی دهید ما را بر بیرون آوردن شما از فتنه که مشرف شده است بر شما که هلاک می شود در آن، کسی که نزدیک شد اجل او و حفظ می شود از آن کسی که آرزوی خود را دریافت کرده و آن فتنه نشانه ای است برای حرکت ما و اظهار کردن شما برای یکدیگر امر و نهی ما را.

و خداوند تمام و کامل می کند نور خود را، هرچند کراهت داشته باشند مشرکین. پس چنگ فرازنید در تقیه. چه هر که روشن کند آتش جاهلیت را، مدد می دهد او را قومی که در فطرت مانند بنی امیه اند تا بترساند به این آتش طایفه هدایت شدگان را.

و من ضامن و کفیل نجاتم برای کسی که در آن فتنه، طالب مکان و مکانتی نباشد و سلوک کند در سیر در او، راه پسندیده را.

چون جمادی الاولی از این سال شما در رسد، پس عبرت گیرید از آن چه حادث می شود در آن و بیدار شوید از خواب غفلت، برای آن چه واقع

شود در عقب آن. زود است که ظاهر شود در آسمان امر ظاهری و در زمین مثل آن با تساوی و واقع می شود در زمین مشرق، چیزی که حزن و قلق می آورد.

و غلبه کند بعد از او بر عراق، قومی که از اسلام بیرون هستند که به سبب سوء کردار ایشان، رزق بر اهل عراق تنگ می گردد. پس از آن تفریج کرب خواهد شد به هلاک طاغوتی از اشرار. پس مسرور شود به هلاکت او اهل تقوا و اخیار و مجتمع می شود برای حاج، در اطراف، آن چه را که طالبند با کثرت عدد و اتّفاق و برای ما در آسانی حجّ ایشان با اختیار وفاق شأنی است که ظاهر می شود با نظام و اتّساق.

پس باید رفتار کند، هر کس از شما به آن چه نزدیک می کند او را به محبت ما و اجتناب کند آن چه را که موجب شود، برای نزدیکی به سخط و کراهت ما. زیرا که امر ما، امری است که ناگاه درمی رسد زمانی که نفع نمی بخشد آدمی را توبه و نجات نمی دهد او را عقاب ما آن روز ندامت از معصیت و خداوند الهام کند رشد را به شما و لطف کند درباره شما در جهت توفیق به رحمت خودش.

صورت خطّ شریف که در آن مکتوب به دست مبارک نوشته بودند که بر صاحب آن دست سلام باد.

این نوشته ماست به سوی تو، ای برادر دوستدار و مخلص با صفای در مودّت ما و یاور با وفای ما ! خداوند حراست کناد تو را به عین عنایت خود که هرگز در خواب نرود !

ص:48

پس حفظ کن این نوشته را و مطّلع مدار بر خطّی که ما نوشته ایم با آن چه در آن درج و تضمین کرده ایم کسی را و ادا کن آن چه را در آن است به سوی کسی که سکون نفس به او داشته باشی و وصیت کن جماعت ایشان را به عمل بر وِفقِ آن ! ان شاء اللّه تعالی و صلّی اللّه علی محمّد و آل الطاهرین.»

ص:49

حکایت پنجاه و یکم

مکتوب ناحیه مقدّسه برای شیخ مفید

و نیز شیخ طبرسی در احتجاج(1) گفته: وارد شد بر شیخ مفید، مکتوبی دیگر از جانب امام عصرعلیه السلام روز پنج شنبه بیست و سوم از ذی الحجّه سنه چهارصد و دوازده.

مطابق تاریخ وفات شیخ که در سوم ماه رمضان، چهار صد و سیزده بود، این توقیع شریف هشت ماه و دو روز قبل از وفات رسیده.

نسخه من عبداللَّه المرابط فی سبیله الی ملهم الحق ودلیله.

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

سلام علیک ایها [العبد الصالح الناصر للحقّ الداعی الیه بکلمه الصدق.(2)

«فانّا نحمد الیک اللَّه الذی لا اله الا هو الهنا و اله ابائنا الاولین و نسئله الصلوه علی سیدنا و مولانا محمّدصلی الله علیه وآله وسلم خاتم النبیین و علی اهل بیته الطیبین الطاهرین و بعد فقد کنّا نظرنا مناجاتک عصمک اللَّه تعالی بالسبب الذی و هبه

1- 20. الاحتجاج، ج 2، ص 324 - 325.
2- 21. خ.ل: الی کلمه الصدق

لک من اولیائه و حرسک من کید اعدائه و شفعنا ذلک الآن من مستقرّ لنا ناصب(1) فی شمراخ من بهماء صرنا الیه آنفا من غمالیل الجأنا الیه السباریت من الایمان و یوشک ان یکون هبوطنا منه الی صحیح من غیر بعد من الدهر و لا تطاول من الزمان و یأتیک نبأ منّا بما یتجدّد لنا من حال فتعرف بذلک ما تعتمده من الزلفه الینا بالاعمال و اللّه موفقک لذلک برحمته فلتکن حرسک اللّه بعینه التی لا تنام أن تقابل لذلک فتنه نفوس قوم حرست باطلاً لاسترهاب المبطلین یبتهج لدمارها المؤمنون و یحزن لذلک المجرمون و آیه حرکتنا من هذه اللوثه حادثه بالحرم المعظّم من رجس منافق مذمم مستحل للدم المحرّم یعمد بکیده اهل الایمان و لا یبلغ بذلک غرضه من الظلم لهم و العدوان لأننا من وراء حفظهم بالدّعا الذی لا یحجب عن ملک الارض و السماء فلتطمئن بذلک من اولیائنا القلوب ولیثقوا بالکفایه و ان راعتهم به الخطوب و العاقبه لجمیل صنع اللّه تکون حمیده لهم ما اجتنبوا المنهی عنه من الذنوب و نحن نعهد الیک ایها الولی المجاهد فینا الظالمین ایدک اللّه بنصره الذی ایّد به السلف من اولیائنا الصالحین انّه من اتقی ربّه من اخوانک فی الدین اخرج ما علیه الی مستحقّه کان امنا من فتنتها المبطله و محنتها المظلمه المضله و من بخل منهم بما اعاده اللّه من نعمته علی من امر بصلته فانّه یکون خاسراً بذلک لا ولاه و آخرته ولو اشیاعنا - وفقهم اللّه لطاعته - علی اجتماع من القلوب فی الوفاء بالعهد علیهم لما تأخّر عنهم الیمن

1- 22. خ.ل: ینصب

بلقائنا و الفعجلت لهم السعاده بمشاهدتنا علی حقّ المعرفه و صدقها منهم بنا فما یحبسنا عنهم الّا ما یتّصل بنا مما نکرهه و لا نؤثره منهم و اللّه المستعان و هو حسبنا و نعم الوکیل و صلواته علی سیدنا البشیر النذیر محمّد و اله الطاهرین و سلّم.

و کتب فی غرّه شوال من سنه اثنی عشر و اربعمأه نسخه التوقیع بالید العلیا - صلوات اللّه علی صاحبها - هذا کتابنا الیک ایها الولی الملهم للحقّ العلی باملائنا و خطّ ثقتنا فاخفه عن کلّ احد واطوه و اجعل له نسخه یطّلع علیها من تسکن الی امانته من اولیائنا شملهم اللّه ببرکتنا ان شاءاللّه تعالی و الحمد للّه و الصلوه علی سیدنا محمّد و آله الطاهرین.»

ترجمه خلاصه فرمان همایون از جانب بنده خدا که مجاهده می فرماید در سبیل او به سوی کسی که الهام شده به حق و دلیل او.

بسم اللّه الرحمن الرحیم

«سلام بر تو ای بنده شایسته، یاری کننده حق که دعوت می کنی(1) به سوی آن به کلمه صدق.

پس به درستی که ما می فرستیم به سوی تو حمد خداوندی را که نیست خدایی جز او، پروردگار ما و پروردگار پدرهای پیشینیان ما، و مسألت می کنیم او را که صلوات فرستد بر سید و مولای ما محمّد، خاتم النبیین و بر اهل بیت طیبین طاهرین آن حضرت.

1- 23. خ.ل: می خوانی خلق را.

و بعد، پس به درستی که ما دانسته بودیم مناجات تو را؛ حفظ کند خداوند تو را به وسیله ای که بخشیده است به تو از اولیای خود و حراست بفرماید تو را به آن سبب از کید اعدای خود و شفیع کردیم در حضرت خود حال تو را الآن از منزلگاه خودمان که شعبی است در سر کوه در سر بیابانی که کسی به آن راهی ندارد که منتقل شدیم به آن شعب در این زودی ها، از وادی های درخت دار با نضارت و غزارت ملجأ داشته ما را به آن شعب فرود آمدن جماعتی که فقیرند از ایمان، که کنایه از منزل کردن ظالمین در آن منزل است، و زود است که نازل شویم از آن سر کوه به سوی زمینی مسطّح، بدون دوری از روزگار و طول کشیدنی از زمان.

و می آید تو را خبری از جانب ما به آن چه تازه می شود از احوال ما. پس می شناسی به واسطه او آن چه اعتماد کنی بر او از تقرّب به سوی ما به اعمال و خدا توفیق دهنده تو است در این کار به رحمت خود، پس مقدّرو کاین است. خداوند حراست کند تو را به چشمی که در خواب نمی رود این که مقابل می شود او را فتنه ای که موجب هلاک نفوسی می شود که صید کرده اند یا کاشته اند باطل را، به جهت ترس دادن و جلب کردن اهل باطل. که مبتهج می شوند برای دمار آن، نفوس مؤمنین. و محزون می گردند برای آن، مجرمین.

علامت حرکت ما از این راه تنگ حادثه ای است که واقع می شود از مکّه معظمه از رجسی منافق و مذموم که حلال می شمارد خون های حرام را که در حزن می شوند به سبب کید او اهل ایمان و نمی رسد او به آن خروج

کردن مقصود خود را از ظلم و عدوان. چرا که ما در عقب حفظ ایشان هستیم به دعایی که محجوب نمی ماند از پادشاه زمین و آسمان.

پس باید مطمئن شود به دعای ما، قلوب دوستداران ما و باید واثق شوند به کفایت خداوند؛ اگر چه بترساند ایشان را به واسطه دشمنان بلاهایی سخت و عاقبت به واسطه صنع جمیل کردگار محمود خواهد شد برای ایشان، مادام که اجتناب کنند آن چه نهی شده از گناهان را.

و ما عهد می کنیم به سوی تو، ای دوستدار با خلوص که مجاهده می کنی در راه ما با ظالمان، تأیید فرماید خداوند تو را به نصرتی که مؤید داشته به او پیشینیان از اولیای نیکوکار ما را به این که هر کس پرهیزگاری کند پروردگار خود را از برادران تو در دین و بیرون رود از عهده آن چه بر ذمّه او است از حقوق واجبه به سوی اهل استحقاق، در امان خواهد بود از فتنه ای که صاحب باطل است و از محنت های باریک او که موجب ظلالت است.

و هر کس بخل کند از ایشان به آن چه خداوند عطا فرموده از نعمت خود، بر آن چه خداوند امر کرده به صله و نگهداری او. پس به درستی که آن بخل کننده، زیانکار خواهد بود به بخل برای دنیا و آخرت خود و اگر چنانچه شیعیان ما، خداوند توفیق دهد ایشان را برای طاعت خود با دل های مجتمع، فراهم آمده بودند در وفای به عهدی که مکتوب است بر ایشان، هر آینه تأخیر نمی افتاد از ایشان، یمنِ ملاقات ما و تعجیل می کرد به سوی ایشان سعادت مشاهده ما با کمالِ معرفت صادق به ما.

پس محجوب نمی دارد ما را از ایشان، مگر آن چه می رسد به ما از اموری که کراهت داریم و نمی پسندیم از ایشان و از خداوند استعانت می طلبیم و او بس است و بهتر وکیلی است.

و صلوات او بر سید ما که بشیر و نذیر است محمّد و آل طاهرین او و خداوند سلام بفرستد بر ایشان و نوشت در غرّه شوّال از سال چهارصد و دوازده.

صورت خطّ شریف که به دست مبارک در آن مکتوب، رقم فرمود - که بر صاحب آن دست درود باد - این نوشته ماست به سوی تو ای دوستار الهام شده به حقّ بلند مرتفع که به املا و بیان ماست و خطّ امین ما.

پس مخفی بدار، آن را از هر کس و در هم پیچ، آن را و قرار ده برای آن نسخه ای که مطّلع بسازی بر آن کسی را که مطمئن به امانت او باشی از دوستداران ما. خداوند مشمول فرماید ایشان را به برکت ما، ان شاءاللّه و الحمد للّه و صلوات بر سید ما محمّد و آل طاهرین او.»

مؤلّف گوید: چند تنبیه است متعلّق به این دو فرمان مبارک که ناچاریم از اشاره به آن ها:

اوّل آن که: آن چه از ظاهر کتاب احتجاج شیخ طبرسی معلوم می شود آن است که آن چه از جانب حضرت حجّت علیه السلام رسید برای شیخ رحمه الله، دو مکتوب بود که به خطّ بعضی از خواصّ آن جناب بود. هر مکتوبی را به خطّ شریف مزین فرمودند و به چند سطری اظهار زیادی لطف فرمودند، ولکن در کلمات جمله ای از علما تعبیر به لفظ توقیعات واقع شده که ظاهر

می شود از آن که توقیع، زیاده از دو بوده؛ چنانچه در لؤلؤ گفته، بعد از ذکر ابیاتی که به خطّ حضرت علیه السلام بر سر قبر شیخ دیده شد که این بعید نیست بعد از بیرون آمدن آن چه بیرون آمد از آن جناب از توقیعات برای شیخ مذکور. الخ.

استاد اکبر علاّمه بهبهانی در تعلیقه فرموده: ذُکِرَ فی الاحتجاج بتوقیعات عن الصاحب علیه السلام فی جلالته الخ و هکذا.

شاید اصل مکتوب و خطّ مبارک را متعدد حساب کردند و شیخ یوسف نقل کرده از عالم متبحّر، یحیی بن بطریق حلّی، صاحب کتاب عمده که از علمای مائه خامسه است که او در رساله نهج العلوم الی نفی المعدوم گفته: حضرت صاحب علیه السلام سه مکتوب فرستادند برای شیخ، در هر سالی، یکی و بنابر قول او یک مکتوب از میان رفته، ذکری از آن در کتب موجوده نیست.

دوم: شیخ طبرسی در اوّل کتاب احتجاج(1) گفته: ما ذکر نمی کنیم اسانید اخباری که در این کتاب نقل می کنیم یا به جهت وجود اجماع بر آن، یعنی بر صحّت خبر یا به جهت موافقت آن خبر با ادله عقلیه یا به جهت اشتهار آن در سِیَر و کتب مخالف و مؤافق؛ یعنی در این کتاب نقل نمی کنیم از اخبار، مگر آن چه را که موافق اجماع یا دلیل عقل باشد یا مشهور در کتب فریقین و این دو، مکتوب را به نحو جزم، خبر می دهد که از جانب آن

1- 24. الاحتجاج، ج 1، ص 10.

حضرت علیه السلام وارد شدند، نه به تردید و احتمال به این که بگوید روایت شده یا نقل کردند.

اگر چنین هم می گفت، باز معتبر بود، حسب وعده ای که در اوّل کتاب کرده. پس آن دو مکتوب، باید اجماع بر روایت آن محقّق شده یا مشهور شده باشد در کتب و شیخ یحیی بن بطریق حلّی در رساله مذکوره فرموده که از برای تزکیه و توثیق شیخ دو طریق است تا این که می گوید: دوم آن چیزی است که مختص است به شیخ و آن چیزی است که روایت کرده اند آن را کافّه شیعه و تلقی نمودند آن را به قبول این که مولای ما صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه و آله - سه کتاب نوشتند به سوی او و بعد از ذکر عناوین کتب، گفته: این تمام ترین مدح و تزکیه است و پاکیزه ترین ثنا و ستودن است به قول امام امّت و خلف ائمّه علیهم السلام انتهی.(1)

پس ظاهر و نصّ این دو شیخ معظّم، این دو مکتوب، مشهور و مقبول بوده در نزد اصحاب و در روایت آن تأملی نفرمودند و این نشود مگر آن که از مبلّغ و رساننده آن، علامت صدق و شاهد قاطعی دیده باشند. چنانچه خود آن شخص حامل نیز باید واقف شده باشد بر آیت و علامتی بر بودن آن ها از آن جناب علیه السلام.

و بی این شواهد، آیات چگونه می شود که اصحاب آن را تلقی کنند و قبول نمایند و به جزم نسبت دهند آن ها را به آن جناب علیه السلام و بحرالعوم رحمه الله

1- 25. ر. ک: الفصول العشره، ص 24.

در رجال خود به این نکته اشاره فرموده؛ چنانچه بیاید کلام ایشان با اشکالی دیگر و رفع آن در باب آینده.

سوم: در توقیع اوّل، اشاره به ذکر چند علامت از علامات ظهور خود فرمودند، خواستم در مقام شرح آن برآیم. بعد از تأمّل، به نظر رسید که توضیح آن متوقّف است بر ذکر بسیاری از اخبار مشتمل بر آیات و علامات و تطبیق آیات مذکوره با بعضی از موجود در آن ها به حدس و تخمین ممنوع.

و علاوه، چندان فایده در اصل ذکر آن ها نیست؛ چه با کثرت اختلاف و تعارض در میان آن ها که جمع ظاهر آن ها متعسّر، بلکه متعذّر است و معارضه آن ها با آیات و علامات روز قیامت و اختلاط رواتِ این دو صنف، آیات را در میان یکدیگر و احتمال تغییر و تبدیل در اصل یا در ظاهر و صفات تمام آن ها، حتّی آن رقم که در اخبار، آن را از محتومات شمردند، چنانچه در خبری صریح که بیاید در باب یازدهم که آن ها را نیز قابل بدا دانستند و معلوم می شود، مراد از محتوم، ظاهر آن نیست و نبودن ثمره علمی و عملی در آن، اولی ترک تعرض آن ها است و دعای تعجیل فرج و انتظار ظهور در هر آن، چنانچه بیاید در باب دهم. «فان اللّه یفعل ما یشاء».(1)

1- 26. در ذخیره الالباب مذکور است که علامات ظهور آن حضرت علیه السلام چهار صد چیز است که باقی نمانده مگر کمتر از ده علامت که از آن هاست صیحه و سفیانی و دجال و قتل نفس زکیه و خسف بیداء - منه. نورالله قلبه [مرحوم مؤلّف .

حکایت پنجاه و دوم

مرثیه منسوب به حضرت علیه السلام درباره شیخ مفید

شهید ثالث قاضی نور اللّٰه در مجالس المؤمنین(1) گفته: این چند بیت منسوب است به حضرت صاحب الامرعلیه السلام که در مرثیه جناب شیخ مفیدگفته اند که در قبر او نوشته دیدند:

لاصوّت الناعی بفقدک انّه

یوم علی آل الرسول عظیم

ان کنت قد غیبت فی جدث الثری

فالعلم و التوحید فیک مقیم

والقائم المهدی یفرح کلّما

تُلیتَ علیک من الدروس علوم

و اشکال در علم به این که این ابیات از آن جناب است مثل اشکال سابق است و جواب همان جواب است.

1- 27. مجالس المؤمنین، ج 1، ص 477.

حکایت پنجاه و سوم

ابوالقاسم جعفر قولویه

قطب راوندی در کتاب خرایج(1) از ابوالقاسم جعفر بن محمّد قولویه روایت نموده که گفت: درسال سی صد و سی و هفت، که آن سالی است که قرامطه حجرالاسود را به جای خود بردند، من به بغداد رسیدم و تمام همّتم مصروف به این بود که خود را به مکّه رسانم و واضع حجر را به مکان خود ببینم؛ چه در کتب معتبره دیده بودم که البتّه معصوم و امام وقت آن را به جای خود نصب می کند؛ چنانچه در زمان حجّاج، امام زین العابدین علیه السلام نصب کرده بود.

اتّفاقاً بیمار شده بودم، بیماری صعب، چنانچه امید از خود قطع کردم و دانستم که به آن مطلب نمی توانم رسید. ابن هشام نام، شخصی را نایب خود کردم و عرضه داشتی نوشته، مهر بر آن نهادم در آنجا از مدّت عمر خود پرسیده بودم و این که آیا از این مرض از دنیا می روم یا مهلتی هست؟ و با او گفتم: التماس آن است که جهد کنی که هر که را ببینی که

1- 28. الخرائج و الجرائح، ج 1، ص 475 - 478.

حجرالاسود را به جای خود گذاشت، این رقعه را به او برسانی و جدّ در این امر، به فعل آوری.

ابن هشام گفت: چون به مکّه رسیدم، دیدم که خدّام بیت الحرام عازم آنند که نصب حجر نمایند.

مبلغی کلّی به چند کس دادم، قبول کردند که مرا در آن ساعت در آنجا، جا دهند و کسی را با من همراه کردند که از من خبردار باشد و ازدحام خلق را از من دفع کند هر چند فوج فوج و طبقه طبقه و طایفه طایفه از هر قسمی که آمدند و خواستند که حجر را بر جای خود بگذارند.

دیدم که حجر می لرزد و مضطرب می شود و هر حیله که می کنند، قرار نمی گیرد تا آن که جوانی گندم گون، خوشروی آمده و حجر را به تنهایی برداشت و بر جای گذاشت و حجر هیچ نلرزید و او حجر را بر جای خود محکم ساخت و از میان خلق بیرون آمد و من از جای خود جسته و چشم بر او دوختم.

سر در عقبش نهادم و از کثرت ازدحام و واهمه این که مبادا از من غایب شود و به سبب دور کردن مردم از خود و بر نداشتن چشم از او نزدیک شد که عقلم زایل شود تا آن که اندکی هجوم خلق کم شد.

دیدم که ایستاد و به من ملتفت شده، فرمود: «رقعه را بده.»

چون رقعه را دادم، بی آن که نگاه کند، گفت: «در این مرض بر تو خوفی نیست و آن امر ناگزیر که از آن چاره نیست در سال سی صد و شصت و هفت بر تو واقع خواهد شد.

مرا از دهشت و هیبت او، زبان از کار رفته، طاقت حرف زدن نداشتم تا از نظرم غایب شد.

خبر به ابی القاسم رسانیدم و ابی القاسم تا آن سال زنده بود و در آن سال وصیت نموده، کفن و قبر خود را مهیا کرده و منتظر بود تا بیمار شد. یارانی که به عیادتش آمدند، گفتند: امید شفای تو داریم. مرض تو آنقدرها نیست.

گفت: نه، چنین است. وعده ای که به من دادند، رسیده است و مرا بعد از این، امیدی به حیات نیست و در آن مرض به رحمت حق واصل شد.

ص:62

حکایت پنجاه و چهارم

ابوالحسن شعرانی

شیخ جلیل، منتجب الدین علی بن عبید اللَّه بن بابویه، در کتاب منتجب گفته: ابوالحسن علی بن محمّد بن ابی القاسم العلوی الشعرانی، عالم صالحی است و او مشاهده نموده امام علیه السلام را و روایت می کند از آن جناب، احادیثی.(1)

1- 29. ر.ک: فهرست منتجب الدین، ص 78.

حکایت پنجاه و پنجم

شیخ طاهر نجفی

صالح متّقی، شیخ محمّد طاهر نجفی که سال هاست خادم مسجد کوفه و با عیال، در همان جا منزل دارد و غالب اهل علم نجف اشرف که به آنجا مشرّف می شوند، او را می شناسند و تاکنون از او، غیر از حسن و صلاح چیزی نقل نکردند و خود سال هاست او را می شناسم به همین اوصاف و بعضی از علمای متّقین که مدّت ها در آنجا معتکف بوده به غایت از تقوا و دیانت او ذکر می فرمود.

و حال، اعمی از هر دو چشم و به حال خود مبتلا و همان عالم، قضیه ای از او نقل فرمود.

در سال گذشته در آن مسجد شریف از او جویا شدم، گفت: در هفت، هشت سال قبل به واسطه تردّد نکردن زوّار و محاربه میان دو طایفه زکرت و شمرت(1) در نجف که باعث انقطاع تردّد اهل علم شد به آنجا، امر زندگانی بر من تلخ شد. چه ممرّ معاش، منحصر بود در این دو طایفه با کثرت عیال خود و بعضی ایتام که تکفّل آن ها با من بود.

1- 30. زکرت و شمرت دو طایفه از نجف اشرف هستند که غالباً جنگ و نزاع داشته اند و باعث خرابی و ویرانی های بسیار در این شهر شریف شده اند.

شب جمعه ای بود. هیچ قوت نداشتیم و اطفال از گرسنگی ناله می کردند. بسیار دلتنگ شدم و غالباً مشغول به بعضی از اوراد و ختوم بودم در آن شب که سوء حال به نهایت رسیده بود.

رو به قبله میان محلّ سفینه که معروف به جای تنور است و دکّه القضا نشسته بودم و شکوه حال خود به سوی قادر متعال می نمودم و اظهار رضامندی به آن حالت فقر و پریشانی می کردم و عرض کردم: چیزی به از آن نیست که روی سید و مولای مرا به من بنمایی و غیر از آن چیزی نمی خواهم.

ناگاه خود را بر سر پا ایستاده دیدم و در دستم سجّاده سفیدی بود و دست دیگرم در دست جوان جلیل القدری که آثار هیبت و جلال از او ظاهر بود و لباس نفیسی مایل به سیاهی در بر داشت که من ظاهر بین، اوّل به خیال افتادم که یکی از سلاطین است، لکن عمّامه ای در سر مبارک داشت و نزدیک او شخص دیگری بود که جامه ای سفید در بر داشت. با این حال راه افتادیم به سمت دکّه نزدیک محراب.

چون به آنجا رسیدیم، آن شخص جلیل که دست من در دست او بود؛ فرمود: «یا طاهر افرش السّجاده؛ ای طاهر سجّاده را فرش کن!»

پس آن را پهن نمودم و دیدم سفید است و می درخشد و جنس او را نشناختم و بر او چیزی نوشته بود به خطّ جلی و من آن را رو به قبله فرش کردم با ملاحظه انحرافی که در مسجد است.

پس فرمود: «چگونه پهن کردی آن را؟»

و من از هیبت آن جناب، بی خود شده بودم و از دهشت و بی شعوری گفتم: فَرَشْتُها بطول والعرض.

فرمود: «این عبارت را از کجا گرفتی؟» گفتم: این کلام از زیارتی است که زیارت می کنند به آن قائم - عجل اللّه فرجه - را.

پس در روی من تبسّم کرد و فرمود: «برای تو اندکی از فهم است.»

پس ایستاد بر آن سجاده و تکبیر نماز گفت و پیوسته نور و بهای او زیاد می شد و تُتُق می زد به نحوی که ممکن نبود نظر به روی مبارک آن جناب.

و آن شخص دیگر، در پشت سر او ایستاد و به قدر چهار شبر متأخّر بود. پس هر دو نماز کردند و من در روبروی ایشان ایستاده بودم.

پس در دلم از امر او، چیزی افتاد و فهمیدم، از آن اشخاص که من گمان کردم نیست.

چون از نماز فارغ شدند آن شخص دیگر را ندیدم و آن جناب را دیدم بر بالای کرسی مرتفعی که تقریباً چهار ذراع ارتفاع داشت و سقف داشت و بر او بود از نور، آن قدر که دیده را خیره می کرد. پس متوجّه من شد و فرمود: «ای طاهر! کدام سلطان از این سلاطین گمان کردی مرا؟»

گفتم: ای مولای من! تو سلطان سلاطینی و سید عالمی و تو از این ها نیستی.

پس فرمود: «ای طاهر! به مقصد خود رسیدی، پس چه می خواهی؟ آیا رعایت نمی کنم شما را هر روز؟ آیا عرض نمی شود بر ما اعمال شما و مرا وعده نیکویی حال و فرج از آن تنگی داد.»

در این حال شخصی داخل مسجد شد از طرف صحنِ مسلِم که او را

به شخص و اسم می شناختم و او کردار زشت داشت. پس آثار غضب در آن جناب ظاهر شد و روی مبارک به طرف او کرد و عرقِ هاشمی در جبهه اش هویدا شد.

فرمود: «ای فلان! به کجا فرار می کنی؟ آیا زمین از آن ما نیست و آسمان از آن ما نیست که مجری است در آن ها احکام ما و تو را چاره نیست از آن که در زیر دست ما باشی؟» آن گاه به من توجّه کرد و تبسّم فرموده، فرمود: «ای طاهر! به مراد خود رسیدی، دیگر چه می خواهی؟»

پس به جهت هیبت آن جناب و حیرتی که برایم روی داد از جلال عظمت او نتوانستم تکلّم کنم. پس این کلام را دفعه دوم فرمود و شدّت حال من به وصف نمی آمد، پس نتوانستم جوابی گویم و سؤالی از جنابش نمایم. پس به قدر چشم بر هم زدنی نگذشت که خود را تنها در میان مسجد دیدم. کسی با من نبود. به طرف مشرق نگریستم؛ فجر را دیدم طالع شده.

شیخ طاهر گفت: از آن روز، با آن که چند سال است کور شدم و باب بسیاری از معاش بر من مسدود شده که یکی از آن ها خدمت علما و طلاّب بود که به آنجا مشرّف می شوند، حسب وعده آن حضرت از آن تاریخ تا حال، الحمد للّه در امر معاشم گشایش شده و هرگز به سختی و ضیق نیفتادم.

حکایت پنجاه و ششم

شیخ طاهر نجفی

نیز نقل کرد که از بعضی علمای نجف اشرف که به آنجا می آمدند و من خدمت می کردم و گاهی از ایشان چیزی می آموختم، وقتی وردی به من تعلیم فرمود و من به قدر دوازده سال شب جمعه، در یکی از حجرات مسجد نسشته، آن ورد را می خواندم و متوسّل به حضرت رسول و آل طاهرین - صلوات اللّه علیهم - بودم به ترتیب تا نوبت رسید به امام عصرعلیه السلام.

شبی به عادت، مشغول ورد خود بودم که ناگاه شخصی داخل شد بر من و فرمود: «چه خبر است ولول ولول بر لب؟ هر دعایی را حجابی است. بگذار تا حجاب بر خاسته شود و همه با هم مستجاب شود.»

و بیرون رفت به طرف صحن مسلم و من بیرون آمدم و کسی را ندیدم.

ص:68

حکایت پنجاه و هفتم

اسکندر بن دربیس

آیه اللَّه علاّمه حلّی در کتاب ایضاح الاشتباه(1) فرموده: یافتم به خطّ صفی الدّین بن محمّد که فرمود: خبر داد مرا برهان الدین قزوینی - وفقه اللَّه تعالی - که فرمود: شنیدم سید فضل اللَّه راوندی می فرماید: وارد شد امیری که او را عکبُر می گفتند.

یکی از ماها گفت: این عکبر است به فتح عین.

پس سید فرمود: نگویید چنین، بلکه بگویید: عُکبُر به ضم «عین» و «باء».

هم چنین است شیخ اصحاب ما هارون ابن موسی التلعُکبُری که به ضمّ عین و باء است. و فرمود: در قریه ای از قرای همدان که آن را ورشید می گویند، اولاد این عُکبُر هستند که از ایشان است اسکندربن دربیس(2) بن عُکبر و او از امرای صالحین بود و از کسانی که دید حضرت قائم علیه السلام را چند دفعه.

نیز نقل کرد از سید فضل اللَّه که عُکبُر و ماوی و دبیان و دربیس امرای

1- 31. ایضاح الاشتباه، ص 315.
2- 32. خ.ل: دربیش

شیعه بودند در عراق و وجوه ایشان و متقدّم ایشان و از کسانی که عقد می شد خنصر یعنی انگشت کوچک بر او، اسکندری است که پیش ذکر شد؛ انتهی.

و مراد از عقد خنصر بر او، مقام بزرگی و جلالت قدر او است در نزد خلق که هرگاه بخواهند بزرگان را بشمارند، ابتدا به او کنند؛ چه رسم است که مردم در مقام شمردن با انگشتان، ابتدا به انگشت کوچک کنند و او را اولاً عقد کنند. عالم جلیل، شیخ منتجب الدین در رجال خود فرموده: امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دربیس بن عُکبُری ورشیدی خرقانی از اولاد مالک بن حارث اشتر نخعی صالح و ورع و ثقه است.(1)

و نیز در آنجا فرموده: امرای زهّاد، تاج الدین محمود و بهاء الدین مسعود و شمس الدین محمّد فرزندان امیر زاهد، صارم الدین اسکندر بن دربیس، فقها و صلحایند و آن سه نفر که در ایضاح نقل کرده از ایشان، از اعیان علما و بزرگان فقها و محدّثین و صاحب تصانیف معروفه اند.(2)

1- 33. الفهرست {منتجب الدین}، ص 36.
2- 34. همان، ص 124.

حکایت پنجاه و هشتم

ابوالقاسم حاسمی

عالم فاضل خبیر، میرزا عبداللَّه اصفهانی، تلمیذ علاّمه مجلسی رحمه الله، در فصل ثانی از خاتمه قسم اوّل کتاب ریاض العلما(1) فرموده: شیخ ابوالقاسم بن محمّد بن ابی القاسم حاسمی، فاضل عالم کامل، معروف به حاسمی است و از بزرگان مشایخ اصحاب ما است.

ظاهر آن است که او از قدمای اصحاب ماست و امیر سید حسین عاملی، معروف به مجتهد، معاصر سلطان شاه عبّاس ماضی صفوی فرموده در اواخر رساله خود که تألیف کرده در احوال اهل خلاف در دنیا و آخرت در مقام ذکر بعضی از مناظرات، واقعه میان شیعه و اهل سنّت به این عبارت که دوم از آن ها حکایت غریبی است که واقع شده در بلده

طیبه همدان، میان شیعه اثنا عشری و میان شخصی سنّی که دیدم آن را در کتاب قدیمی که محتمل است حسب عادت، تاریخ کتابت آن، سی صد سال قبل از این باشد و مسطور در آن کتاب به این نحو بود:

1- 35. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج 5، ص 504-506.

واقع شد میان بعضی از علمای شیعه اثنا عشریه که اسم او ابوالقاسم بن محمّد بن ابی القاسم حاسمی است و میان بعضی از علمای اهل سنّت که اسم او رفیع الدین حسین است، مصادقت و مصاحبت قدیمه و مشارکت در اموال و مخالطت در اکثر احوال و در سفرها.

و هر یک از این دو مخفی نمی کردند مذهب و عقیده خود را بر دیگری و بر سبیل هزل نسبت می داد ابوالقاسم، رفیع الدین را به نصب، یعنی می گفت به او ناصبی و نسبت می داد رفیع الدین، ابوالقاسم را به رفض.

میان ایشان در این مصاحبت، مباحثه در مذهب واقع نمی شد تا آن که اتفاق افتاد در مسجد بلده همدان که آن مسجد را مسجد عتیق می گفتند، صحبت میان ایشان و در اثنای مکالمه، تفضیل داد رفیع الدین حسین، ابابکرو عمر را بر امیرالمؤمنین علیه السلام و ابوالقاسم ردّ کرد رفیع الدین را و تفضیل داد امیرالمؤمنین علی علیه السلام را بر ابی بکر و عمر و ابوالقاسم استدلال کرد برای مذهب خود به آیات و احادیث بسیاری و ذکر نمود مقامات و کرامات و معجزات بسیاری که صادر شد از آن جناب و رفیع الدین عکس نمود قضیه را بر او و استدلال کرد برای تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام به مخالطت و مصاحبت او در غار و مخاطب شدن او به خطاب صدّیق اکبردر میان مهاجرین و انصار.

نیز گفت: ابوبکر مخصوص بود میان مهاجرین و انصار به مصاهرت و خلافت و امامت.

و نیز رفیع الدین گفت: دو حدیث است از پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که صادر شده در شأن ابی بکر؛ یکی آن که تو به منزله پیراهن منی، الخ.

و دومی که پیروی کنید به دو نفر که بعد از من اند: ابی بکر و عمر.

ابوالقاسم شیعی بعد از شنیدن این مقال از رفیع الدین، گفت: به چه وجه و سبب تفضیل می دهی ابوبکر را بر سید اوصیا و سند اولیا و حامل لوا و بر امام جنّ و انس قسیم دوزخ و جنّت؟ و حال آن که تو می دانی که آن جناب، صدّیق اکبر و فاروق ازهر است، برادر رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم و زوج بتول.

و نیز می دانی که آن جناب، وقت فرار رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به سوی غار از ظلمه و فجره کفّار خوابید بر فراش آن حضرت و مشارکت نمود با آن حضرت در حالت عسر و فقر.

سدّ فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم درهای صحابه را از مسجد، مگر باب آن جناب را.

و برداشت علی علیه السلام را بر کتف شریف خود به جهت شکستن اصنام در اوّل اسلام.

و تزویج فرمود حقّ جلّ و علا، فاطمه را به علی علیهما السلام در ملأ اعلی.

و مقاتله نمود با عمرو بن عبدود و فتح کرد خیبر را و شرک نیاورد به خدای تعالی به قدر به هم زدن چشمی به خلاف آن سه.

و تشبیه فرمود رسول صلی الله علیه وآله وسلم علی علیه السلام را به چهار پیغمبر، در آنجا که فرمود: هر که خواهد نظر کند به سوی آدم علیه السلام در علمش و به سوی نوح علیه السلام در فهمش و به سوی موسی علیه السلام در شدّتش و به سوی عیسی علیه السلام در زهدش، پس نظر کند به سوی علی بن ابی طالب علیه السلام.

با وجود این فضایل و کمالات ظاهره باهره و با قرابتی که با رسول

خداصلی الله علیه وآله وسلم دارد و با برگرداندن آفتاب برای او، چگونه معقول و جایز است تفضیل ابی بکر بر علی علیه السلام؟

چون رفیع الدین استماع نمود این مقاله را از ابی القاسم که تفضیل می دهد علی علیه السلام را بر ابی بکر، پایه خصوصیتش با ابی القاسم منهدم شد و بعد از گفتگویی چند، رفیع الدین به ابی القاسم گفت: هر مردی که به مسجد بیاید، پس هر چه حکم کند از مذهب من یا مذهب تو، اطاعت می کنیم.

چون عقیده اهل همدان بر ابی القاسم مکشوف بود، یعنی می دانست که از اهل سنّت اند، خایف بود از این شرطی که واقع شد میان او و رفیع الدین. لکن به جهت کثرت مجادله و مباحثه، قبول نمود ابوالقاسم شرط مذکور را و با کراهت راضی شد و بعد از قرار شرط مذکور، بدون فاصله وارد شد جوانی که ظاهر بود از رخسارش، آثار جلالت و نجابت و هویدا بود از احوالش که از سفر می آید و داخل شد در مسجد و طوافی کرد در مسجد و بعد از طواف آمد به نزد ایشان.

رفیع الدین از جا برخاست و در کمال اضطراب و سرعت و بعد از سلام به آن جوان سؤال کرد و عرض نمود امری را که مقرّر شد میان او و ابوالقاسم و مبالغه بسیار نمود در اظهار عقیده خود، برای آن جوان و قسم مؤکّد خورد و او را قسم داد که عقیده خود را ظاهر نماید بر همان نحوی که در واقع دارد و آن جوان مذکور، بدون توقّف این دو بیت را فرمود:

«متی اقل مولای افضل منهما

اکن للذی فضلته متنقصّاً

الم تر ان السیف یزری بحدّه

مقالک هذا السیف احد من العصا»

ص:74

و چون جوان از خواندن این دو بیت فارغ شد و ابوالقاسم و رفیع الدین در تحیر بودند از فصاحت و بلاغت او خواستند که تفتیش کنند از حال آن جوان که از نظر ایشان غایب شد و اثری از او ظاهر نشد. رفیع الدین چون مشاهده نمود این امر غریب عجیب را، ترک نمود مذهب باطل خود را و اعتقاد کرد مذهب حق اثناعشری را.

صاحب ریاض بعد از نقل این قصّه از کتاب مذکور فرمود: ظاهراً آن جوان، حضرت قائم علیه السلام بود و مؤید این کلام است آن چه خواهیم گفت در باب نهم و امّا دو بیت مذکور؛ پس با تغییر و زیادتی در کتب علما موجود است به این نحو:

«یقولون لی فضّل علیا علیهم

فلست اقول التبرّا علی من الحصا

اذا انا فضلت الامام علیهم

اکن بالذی فضلته متنقّصاً

الم تر انّ السیف یزری بحدّه

مقاله هذا السیف اعلی من العصا»

و در ریاض فرمود: آن دو بیت، مادّه این ابیات است یعنی منشی آن را از این حکایت اخذ نموده. واللّه العالم.

ص:75

حکایت پنجاه و نهم

ملاّ زین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عالم صالح تقی، میرزا محمّد باقر سلماسی، خلف صاحب مقامات عالیه و مراتب سامیه، آخوند ملاّزین الدین سلماسی - رحمهما اللّه تعالی - که جناب میرزا محمّد علی قزوینی، مردی بود زاهد و عابد و ثقه. و او را میل مفرطی بود به علم جفر و حروف و به جهت تحصیل آن، سفرها کرده و به بلادها رفته بود و میان او و والدرحمه الله صداقتی بود. پس آمد به سامرّه، در آن اوقات که مشغول تعمیر و ساختن عمارت مشهد و قلعه عسکریین علیهما السلام بودیم.

پس در نزد ما منزل کرده بود، تا آن که برگشتیم به وطن خود، کاظمین علیهما السلام و سه سال مهمان ما بود. پس روزی به من گفت: سینه ام تنگ شده و صبرم تمام شده و به تو حاجتی دارم و پیغامی نزد والد معظّم تو.

گفتم: چیست؟

گفت: در آن ایام که در سامرّه بودم، حضرت حجّت علیه السلام را در خواب دیدم. پس سؤال کردم که کشف کند برای من علمی را که عمر خود را در آن صرف کردم.

ص:76

پس فرمود: آن در نزد مصاحب تو است و اشاره فرمود به والد تو.

پس عرض کردم: او سرّ خود را از من پوشیده می دارد.

فرمود: چنین نیست، از او مطالبه کن که از تو منع نخواهد کرد.

پس بیدار شدم و برخاستم که به نزد او بروم. پس دیدم که رو به من می آید از طرف صحن مقدّس. چون مرا دید، پیش از آن که سخن گویم، فرمود: چرا شکایت کردی از من در نزد حجّت علیه السلام؟ کی از من سؤال کردی، چیزی را که در نزد من بود، پس بخل کردم؟

پس خجل شدم و سر به زیر انداختم. و حال، سه سال است که ملازم و مصاحب او شدم، نه او حرفی از این علم به من فرموده و نه مرا قدرت بر سؤال است و تا حال، به احدی ابراز ننمودم. اگر توانی این کربت را از من کشف نما.

پس از صبر او تعجّب کردم و به نزد والد رفتم و آن چه شنیدم، گفتم و پرسیدم که از کجا دانستی که او از تو، در نزد امام علیه السلام شکایت کرده؟ گفت: آن جناب در خواب به من فرمود و خواب را نقل ننمود.

این حکایت را تتمّه ای است که آن را با کرامتی از میرزا محمّد علی مذکور، در کتاب دارالسّلام ذکر نمودیم.

حکایت شصتم

نقل شیخ حرّ عاملی

محدّث جلیل، شیخ حرّ عاملی، در کتاب اثبات الهداه بالنصوص والمعجزات(1) فرموده: به تحقیق خبر دادند مرا جماعتی از ثقات اصحاب ما که ایشان دیدند صاحب الامرعلیه السلام را در بیداری و مشاهده نمودند از آن جناب، معجزاتی متعدّده و خبر داد ایشان را به مغیباتی و دعا کرد بر ایشان، دعاهایی که مستجاب شده بود و نجات داد ایشان را از خطرهای مهالک.

فرمود: ما نشسته بودیم در بلاد خودمان در قریه مشغرا در روز عیدی و با جماعتی بودیم از طلاّب علم و صلحا. پس من گفتم به ایشان: کاش می دانستم که در عید آینده، کدام یک از این جماعت زنده است و کدام مرده!

پس مردی که نام او شیخ محمّد بود و شریک ما بود در درس، گفت: من می دانم که در عید دیگر زنده ام و عید دیگر و عید دیگر تا بیست و شش سال. و ظاهر شد از او که جازم است در این دعوی و مزاح نمی کند.

پس گفتم به او: تو علم غیب می دانی؟

1- 36. اثبات الهداه بالنصوص و المعجزات، ج 3، ص 712-713.

گفت: نه، ولکن من دیدم مهدی علیه السلام را در خواب و من مریض بودم به مرض سختی و می ترسیدم که بمیرم در حالی که نیست برای من عمل صالحی که ملاقات نمایم خداوند را به آن عمل. پس به من فرمود که: نترس! زیرا که خداوند شفا می دهد تو را از این مرض و نمی میری در این مرض، بلکه زندگانی خواهی کرد بیست و شش سال.» آن گاه عطا فرمود به من جامی که در دستش بود. پس نوشیدم از آن و مرض از من کناره کرد و شفا حاصل شد و من می دانم که این کار شیطان نیست.

پس من چون شنیدم سخن این مرد را، تاریخ آن را نوشتم و آن در سنه هزار و چهل و نه بود و مدّتی بر آن گذشت و من انتقال کردم به سوی مشهد مقدّس سنه هزار و هفتاد و دو. پس چون سال آخر شد، در دلم افتاد که مدّت گذشت. پس رجوع کردم به آن تاریخ و حساب کردم. پس دیدم که گذشت از آن زمان، بیست و شش سال. پس گفتم: سزاوار است که آن مرد مرده باشد. پس نگذشت مدّت یک ماه یا دو ماه که مکتوبی از برادرم رسید و او در آن بلاد بود و خبر داد مرا که آن مرد وفات کرد.

حکایت شصت و یکم

شیخ حرّ عاملی

نیز شیخ جلیل مذکور، در همان کتاب فرموده: من در زمان کودکی که ده سال داشتم به مرض سختی مبتلا شدم، به نحوی که اهل و اقارب من جمع شدند و گریه می کردند و مهیا شدند برای عزاداری و یقین کردند که من خواهم مُرد در آن شب.

پس دیدم پیغمبر و دوازده امام را - صلوات اللَّه علیهم - و من در میان خواب و بیداری بودم. پس سلام کردم بر ایشان و با یک یک مصافحه کردم و میان من و حضرت صادق علیه السلام سخنی گذشت که در خاطرم نماند، جز آن که آن جناب در حقّ من دعا کرد. پس سلام کردم بر صاحب علیه السلام و با آن جناب مصافحه کردم و گریستم و گفتم: ای مولای من! می ترسم که بمیرم در این مرض و مقصد خود را از علم و عمل به دست نیاوردم.

پس فرمود: «نترس! زیرا که تو نخواهی مُرد در این مرض، بلکه خداوند تبارک و تعالی تو را شفا می دهد و عمر خواهی کرد، عمر طولانی.» آن گاه قدحی به دست من داد که در دست مبارکش بود.

ص:80

پس من آشامیدم از آن و در حال، عافیت یافتم و مرض بالکلیه از من زایل شد و نشستم و اهل و اقاربم تعجّب کردند و ایشان را خبر نکردم به آن چه دیده بودم، مگر بعد از چند روز.(1)

1- 37. اثبات الهداه، ج 3، ص 710 و نیز. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 274.

حکایت شصت و دوم

کرعه اسم قریه ای است که حجّت علیه السلام اولاً از آنجا بیرون آیند

عالم متبحّر، جلیل افضل اهل عصره، شیخ ابوالحسن شریف عاملی رحمه الله، در کتاب ضیاء العالمین نقل کرده از حافظ ابونعیم و ابوالعلای همدانی که هر دو به سند خود، روایت کردند از ابن عمر که گفت: فرمود رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم: بیرون می آید مهدی علیه السلام از قریه ای که او را کرعه می گویند و بر سر او ابری است که در آن ابر، منادیی است که ندا می کند: «این مهدی، خلیفه خداوند است. پس او را متابعت کنید !»(1)

جماعتی روایت کردند از محمّد بن احمد که گفت: پدرم پیوسته سؤال می کرد از کرعه و نمی دانستم که کرعه کجاست. پس آمد نزد ما شیخ تاجری با مال و حشمی. پس آن قریه را از او پرسیدم.

گفت: از کجا شما آن قریه را می شناسید؟

پس والدم گفت: شنیدم در کتب حدیث آن را و قضیه آن را.

1- 38. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم ج 2، ص 259، بحار الانوار، ج 36، ص 335، ج 51: ص 80 و 95 و ج 52، ص 380، میزان الاعتدال، ج 2 ،ص 680؛ معجم البلدان، ج 4، ص 452.

پس تاجر گفت: پدرم بسیار سفر می کرد. پس دفعه ای شتران خود را بارگیری کرد و با او سیر می کردیم و محلّی را در نظر داشتیم. پس راه را گم کردیم چند روز، تا آن که توشه ما تمام شد و نزدیک شد که تلف شویم. پس مشرف شدیم به قبّه ها و خیمه ها از چرم. پس بیرون آمدند به سوی ما. حکایت نمودیم برای ایشان قصّه خود را.

پس چون ظهر شد، بیرون آمد جوانی که ندیده بودم نیکوروی تر از او و نه از او با مهابت تر و نه از او جلیل القدرتر، به نحوی که ما سیر نمی شدیم از نظر کردن به سوی او.

پس نماز کرد با ایشان نماز ظهر را با دست های رها شده، مثل نماز اهل عراق، یعنی چون اهل سنّت متکتّف نبود.

پس چون سلام نماز را داد، پدرم بر او سلام کرد و حکایت نمود برای او، قضیه ما را. پس ماندیم در آنجا چند روز و ندیدیم مانند ایشان مردمانی و نشنیدیم از ایشان یاوه و لغوی. آن گاه خواهش نمودیم از او که ما را به راه برساند. پس شخصی را با ما فرستاد. پس با ما تا چاشتگاهی آمد، ناگاه دیدیم که در آن موضعی هستیم که می خواستیم.

پس والد من سؤال نمود از آن شخص که آن مرد، کی بود؟

پس گفت: او مهدی بود، محمّد بن الحسن علیهما السلام.

موضعی که آن جناب در آنجاست، آن را کرعه می گویند که از بلاد یمن است از طرفی که متّصل است به بلاد حبشه، ده روز راه است در بیابانی که در آن آب نیست.(1)

1- 39. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج 2، ص 260-261.

عالم متقدّم، بعد از نقل این قصّه، فرموده: منافاتی نیست بین آن چه ذکر شد، یعنی خروج مهدی - صلوات اللّه علیه - از کرعه و بین آن چه ثابت شده از این که آن جناب ظاهر می شود در اوّل ظهورش از مکّه؛ زیرا که آن جناب بیرون می آید از موضعی که در آنجا اقامت دارد تا این که می آید به مکّه و در آنجا ظاهر می شود و اقامه امر خود می نماید.

مؤلّف گوید: ذکر قریه مذکوره در اخبار ما نیز شده.

ثقه جلیل علی بن محمّد خزّار در کفایه الاثر(1) به اسانید متعدّده روایت کرده از رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود: «بعد از شمردن عدد ائمّه علیهم السلام آن گاه غایب می شود از ایشان امام ایشان.» تا این که علی علیه السلام عرض کرد: «یا رسول اللّه! پس چه خواهد کرد در غیبت خود؟»

فرمود: «صبر می کند تا اذن دهد خداوند او را در خروج. پس بیرون می آید از قریه ای که او را کرعه می گویند. بر سرش عمامه من است و درع مرا پوشیده و حمایل نموده شمشیر ذوالفقار مرا و منادی ندا می کند که این مهدی است. خلیفه اللّه! پس او را متابعت کنید!» الخ. و گنجی شافعی نیز خبر سابق را در کتاب بیان خود نقل نموده.

1- 40. کفایه الاثر فی النص علی الائمه الاثنیی عشر، ص 150-151.

ملاقات مقدس اردبیلی با امام عصرعلیه السلام

و نیز شیخ متبحّر مذکور، بعد از نقل حکایت مذکوره و حکایت امیر اسحاق استرآبادی و مختصری از قصّه جزیره خضرا گفته: منقولات معتبره در رؤیت صاحب الامرعلیه السلام سوای آن چه ذکر کردیم، بسیار است، حتّی در این ازمنه قریبه. پس به تحقیق که شنیدم من از ثقات این که مولانا احمد اردبیلی، دید آن جناب را در جامع کوفه و سؤال نمود از او مسایلی و این که مولانا محمّد تقی والد شیخ ما دیده است آن جناب را در جامع عتیق در اصفهان.(1)

امّا حکایت اوّل: پس سید محدّث جزایری، سید نعمت اللَّه در انوار النعمانیه فرموده: خبر داد مرا اوثق مشایخ من در علم و عمل که از برای مولای اردبیلی رحمه الله تلمیذی بود از اهل تفرش که نام او میر علاّم بود و در نهایت فضل و ورع بود.

او نقل کرد: مرا حجره ای بود در مدرسه که محیط است به قبّه شریفه.

1- 41. بحارالانوار، ج 53، ص 176.

پس اتفاق افتاد که من از مطالعه خود فارغ شدم و بسیار از شب گذشته بود. پس بیرون آمدم از حجره و نظر می کردم در اطراف حضرت شریفه و آن شب، سخت تاریک بود. پس مردی را دیدم که رو به حضرت شریفه کرده، می آید. پس گفتم: شاید این دزد است. آمده که بدزدد چیزی از قندیل ها را. پس از منزل خود به زیر آمدم و رفتم به نزدیکی او و او مرا نمی دید.

پس رفت به نزدیکی در حرم مطهّر و ایستاد. پس دیدم قفل را که افتاد و باز شد برای او و درِ دوم و سوم به همین ترتیب و مشرّف شد بر قبر شریف. پس سلام کرد و از جانب قبر مطهّر رد شد سلام بر او. پس شناختم آواز او را که سخن می گفت با امام علیه السلام در مسأله علمیه.

آن گاه بیرون رفت از بلد و متوجّه شد به سوی مسجد کوفه. پس من از عقب او رفتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به محراب مسجد که امیرالمؤمنین علیه السلام در آن محراب شهید شده بود. شنیدم او را که سخن می گوید با شخصی دیگر در همان مسأله.

پس برگشت و من از عقب او برگشتم و او مرا نمی دید. پس چون رسید به دروازه ولایت، صبح روشن شده بود.

پس خویش را بر او ظاهر کردم و گفتم: یا مولانا! من بودم با تو از اوّل تا آخر. پس مرا آگاه کن که شخص اوّل، کی بود که در قبّه شریفه با او سخن می گفتی و شخص دوم، کی بود که با او سخن می گفتی در کوفه؟

پس عهدها از من گرفت که خبر ندهم به سرّ او تا آن که وفات کند.

پس به من فرمود: ای فرزند من! مشتبه می شود بر من بعضی از

مسایل. پس بسا هست بیرون می روم در شب نزد قبر امیرالمؤمنین علیه السلام و در آن مسأله با آن جناب تکلّم می کنم و جواب می شنوم و در این شب حواله فرمود مرا به سوی مولای ما، صاحب الزّمان علیه السلام و فرمود به من: «فرزندم مهدی علیه السلام امشب در مسجد کوفه است. پس برو به نزد او و این مسأله را از او سؤال کن» و این شخص مهدی علیه السلام بود.(1)

مؤلّف گوید: فاضل نحریر، میرزا عبداللّه اصفهانی در ریاض العلماء(2) ذکر کرده که سید امیر علاّم، عالم فاضل جلیل معروف است و مثل اسم خود، علاّمه بود و از افاضل تلامذه مولا احمد اردبیلی بود و از برای او فواید و افادات و تعلیقاتی است بر کتب در اصناف علوم. و چون سؤال کردند از مولای مزبور در نزد وفات او که به کدام یک از تلامذه او رجوع کنند و اخذ علوم نمایند بعد از وفات او، فرمود: امّا در شرعیات، پس به امیر علاّم و در عقلیات به امیر فیض اللّه.

شیخ ابوعلی در حاشیه رجال خود نقل کرده از استاد خود استاد اکبر علاّمه بهبهانی که میر علاّم مذکور، جدّ سید سند، سید میرزا است که از اجلاّی قاطنین نجف اشرف بود و از جمله علمایی که وفات کردند در قضیه طاعون که واقع شده بود در بغداد و حوالی آن در سنه هزار و صد و هشتاد و شش.

1- 42. ر. ک: رسالتان فی الخراج {محقق اردبیلی}، ص 5 - 6.
2- 43. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج 3، ص 321.

علاّمه مجلسی در بحار(1) فرموده: جماعتی مرا خبر دادند از سید فاضل میر علاّم که او گفت. الخ. با فی الجمله اختلافی.

و آخر آن در آنجا چنین است: من در عقب او بودم تا آن که مسجد حنّانه مرا سرفه گرفت، به نحوی که نتوانستم که آن را از خود دفع کنم و چون سرفه مرا شنید، به سوی من التفات نموده، مرا شناخت و گفت: تو میر علاّمی؟

گفتم: بلی.

گفت: در این جا چه می کنی؟

گفتم: من با تو بودم در وقتی که داخل روضه مقدّسه شدی تا حال و تو را قسم می دهم به حقّ صاحب قبر که مرا به آن چه در این شب بر تو جاری شده، خبر دهی، از اوّل تا آخر.

گفت: تو را خبر می دهم، به شرطی که مادام حیات من، به احدی خبر ندهی. چون از من عهد گرفت، گفت: من در بعضی از مسایل، فکر می کردم و آن مسأله بر من مشکل شده بود. پس در دل من افتاد که نزد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بروم و آن مسأله از او سؤال کنم و چون به نزد در رسیدم، در به غیر کلید گشوده شد، چنان که دیدی و از حقّ تعالی سؤال کردم که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرا جواب گوید.

پس از قبر صدایی ظاهر شد که به مسجد کوفه برو و از حضرت قائم علیه السلام در آنجا سؤال کن، زیرا که او امام زمان تو است.

1- 44. بحارالانوار، ج 52، ص 175.

حکایت شصت و چهارم

متوکّل بن عمیر

قضیه عالم ربّانی، آخوند ملاّ محمّد تقی مجلسی است که در کلام علاّمه شیخ ابوالحسن شریف، اشاره به آن شد و تفصیل آن را ذکر نکرد و ظاهر آن است که مراد ایشان حکایتی است که آن مرحوم در جلد چهارم شرح من لایحضره الفقیه در ضمن احوال متوکّل بن عمیر که راوی صحیفه کامله سجادیه است، ذکر نموده و آن این است که فرمود:

در اوایل بلوغ طالب بودم مرضات خداوندی را و ساعی بودم در طلب رضای او و مرا از ذکر جنابش قراری نبود تا آن که دیدم میان بیداری و خواب که صاحب الزّمان - صلوات اللّه علیه - ایستاده در مسجد جامع قدیم که در اصفهان است، قریب به در طنابی که الآن مدرس من است.

پس سلام کردم بر آن جناب و قصد کردم که پای مبارکش را ببوسم. پس نگذاشت مرا و گرفت مرا. پس بوسیدم دست مبارکش را و پرسیدم از آن جناب مسایلی را که مشکل شده بر من که یکی از آن ها این بود که من وسوسه داشتم در نماز خود و می گفتم که آن ها نیست به نحوی که از من

خواسته اند و من مشغول بودم به قضا و میسّر نبود برای من نماز شب و سؤال کردم از حکم آن از شیخ خود، شیخ بهایی رحمه الله.

پس گفت: به جای آور یک نماز ظهر و عصر و مغرب به قصد نماز شب. و من چنین می کردم.

پس سؤال کردم از حجّت علیه السلام که من نماز شب بکنم؟

فرمود: نماز شب بکن و به جای نیار مانند آن نماز مصنوعی که می کردی و غیر این ها از مسایلی که در خاطرم نمانده.

آن گاه گفتم: ای مولای من! میسّر نمی شود برای من که برسم به خدمت جناب تو در هر وقتی، پس عطا کن به من کتابی که همیشه عمل کنم برآن.

پس فرمود: من عطا کردم به جهت تو کتابی به مولانا محمّد تاج و من در خواب او را می شناختم.

پس فرمود: برو و بگیر آن کتاب را از او.

پس بیرون رفتم از در مسجدی که مقابل روی آن جناب بود به سمت دار بطیخ که محلّه ای است از اصفهان.

پس چون رسیدم به آن شخص و مرا دید گفت: تو را صاحب الزمان علیه السلام فرستاده نزد من؟

گفتم: آری.

پس بیرون آورد از بغل خود، کتاب کهنه ای. چون باز کردم و ظاهر شد برای من که آن کتاب دعا است. پس بوسیدم آن را و بر چشم خود گذاشتم و از نزد او متوجّه شدم به سوی صاحب علیه السلام که بیدار شدم و آن کتاب با من

نبود. پس شروع کردم در تضرّع و گریه و ناله به جهت فوت آن کتاب تا طلوع فجر.

چون فارغ شدم از نماز و تعقیب و در دلم چنین افتاده بود که مولانا محمّد، همان شیخ بهایی است و نامیدن حضرت، او را به تاج به جهت اشتهار او است در میان علما. پس چون رفتم به مدرس او که در جوار مسجد جامع بود، دیدم او را که مشغول است به مقابله صحیفه کامله و خواننده سید صالح امیر ذوالفقار گلپایگانی بود.

پس ساعتی نشستم، تا فارغ شد از آن کار و ظاهر آن بود که کلام ایشان در سند صحیفه بود، لکن به جهت غمی که بر من مستولی بود، نمی فهمیدم سخن او و سخن ایشان را و من گریه می کردم. پس رفتم نزد شیخ و خواب خود را به او گفتم و گریه می کردم.

شیخ گفت: بشارت باد تو را به علوم الهیه و معارف یقینیه. و تمام آن چه همیشه می خواستی.

و بیشتر صحبت من با شیخ در تصوّف بود و او مایل بود به آن. پس قلبم ساکن نشد و بیرون رفتم با گریه و تفکّر تا آن که در دلم افتاد که بروم به آن سمتی که در خواب به آنجا رفتم.

چون رسیدم به محلّه دار بطّیخ، دیدم مرد صالحی را که اسمش آقا حسن بود و ملقّب به تاج ، پس چون رسیدم به او و سلام کردم بر او.

گفت: یا فلان! کتب وقفیه در نزد من است که هر طلبه که از آن می گیرد و عمل نمی کند به شروط وقف و تو عمل می کنی به آن. بیا و نظر کن به این کتب و هر چه را که محتاجی به آن، بگیر!

پس با او رفتم در کتابخانه او. پس اوّل کتابی که به من داد، کتابی بود که در خواب دیده بودم.

پس شروع کردم در گریه و ناله و گفتم: مرا کفایت می کند. و در خاطر ندارم که خواب را برای او گفتم یا نه.

آمدم در نزد شیخ و شروع کردم در مقابله با نسخه او که جدّ پدر او نوشته بود از نسخه شهید و شهیدرحمه الله نسخه خود را نوشته بود از نسخه عمید الرؤسا و ابن سکون و مقابله کرده بود با نسخه ابن ادریس، بدون واسطه یا به یک واسطه و نسخه ای که حضرت صاحب الامرعلیه السلام به من عطا فرمود، از خط شهید نوشته شده بود و نهایت موافقت داشت با آن نسخه. حتی در نسخه هایی که در حاشیه نوشته شده بود و بعد از آن که فارغ شدم از مقابله، شروع کردند مردم در مقابله، نزد من و به برکت عطای حجّت علیه السلام گردید صحیفه کامله در بلاد مانند آفتاب طالع در هر خانه و سیما در اصفهان؛ زیرا که برای اکثر مردم صحیفه های متعدّده است و اکثر ایشان صلحا و اهل دعا شدند و بسیاری از ایشان مستجاب الدّعوه. و این آثار معجزه ای است از حضرت صاحب علیه السلام و آن چه خداوند عطا فرمود به من به سبب صحیفه؛ احصای آن را نمی توانم بکنم. (1)

فضیلت صحیفه کامله

مؤلّف گوید: علاّمه مجلسی رحمه الله در بحار صورت اجازه مختصری از

1- 45. بحارالانوار، ج 53، ص 276 - 278.

والد خود از برای صحیفه کامله ذکر نموده و در آنجا گفته: من روایت می کنم صحیفه کامله را که ملقّب است به زبور آل محمّدعلیهم السلام، انجیل اهل بیت علیهم السلام و دعای کامل، به اسانید بسیار و طریقه های مختلفه.

یکی از آن ها، آن است که من روایت می کنم او را به نحو مناوله از مولای ما صاحب الزّمان و خلیفه رحمن - صلوات اللّه علیه - در خوابی طولانی. (1) الخ.

در اختلاف نسخ صحیفه

مخفی نماند که نسخه صحیفه کامله به حسب ترتیب و مقدار و کلمات، اختلاف بسیاری دارد و آن چه معروف است از آن، سه نسخه است: یکی، نسخه متداوله مشهوره که منتهی می شود به نسخه مجلسی اوّل و شیخ بهایی که مطابق است با نسخه شمس الدّین محمّد بن علی جباعی، جدّ شیخ بهایی، صاحب کرامات به ترتیبی که گذشت و در حکایت آینده خواهد آمد.

دوم، نسخه شیخ فقیه ابوالحسن محمّد بن احمد بن علی بن حسن بن شاذان معروف به ابن شاذان، معاصر شیخ مفید، صاحب کتاب ایضاح، دفائن النواصب، که در آن صد منقبت است و مشهور است به مائه منقبه.

سوم، نسخه ابوعلی حسن بن ابی الحسن محمّد بن اسماعیل بن محمّد بن اشناس بزّاز، صاحب کتاب عمل ذی الحجّه، معاصر شیخ طوسی، بلکه از مشایخ او.

1- 46. بحارالانوار، ج 107، ص 63.

غیر از این سه نسخه، نیز نسخِ دیگر هست به اسانید مختلفه که جناب فاضل میرزا عبداللّه اصفهانی درِ اوّل صحیفه ثالثه به آن ها اشاره نموده و مطابق دیباچه نسخه صحیفه مشهوره، بیست و یک دعا از اصل ساقط شده که غالب آن در سایر نسخ موجود و در صحیفه ثالثه مضبوط شده؛ هر که خواسته به آن رجوع نماید.

ص:94

حکایت شصت و پنجم

روایت محقق صاحب شرایع از امام حسن عسکری علیه السلام

دو مجموعه نفیسه نزد حقیر است، تمام هر دو به خطّ عالم جلیل شمس الدین محمّد بن علی بن حسن جباعی، جدّ شیخ بهایی که مجلسی اوّل و ثانی و سید نعمت اللّه جزایری و شیخ بهایی و غیر ایشان در وصف او، غالباً ذکر می کنند. صاحب کرامات و مقامات و هر دو مجموعه نقل شده از خطّ شیخ شهید اوّل و مشتمل است بر رسایل متفرّقه در اخبار و غیره و اشعار و حکایات نافعه.

از یکی از آن ها که در چند موضع، خطّ شیخ بهایی دارد، در ذیل حکایت چهل و نهم قصّه معروفه درّ منقوش را نقل کردیم و در دیگری، حکایتی نقل فرموده که صورت آن این است:

فرمود سید تاج الدین محمّد بن معیه حسنی - احسن اللّه الیه - : خبر داد مرا والدم قاسم بن حسین بن معیه حسنی - تجاوز اللّه عن سیئاته - ، که معمّر بن غوث سنبسی وارد شد به حلّه دو مرتبه. یکی از آن ها قدیم است که محقّق نکردم تاریخ آن را و دیگری، پیش از فتح بغداد بود به دو سال.

گفت: والدم که من در آن هنگام، هشت ساله بودم و نازل شد بر فقیه،

مفید الدین بن جهم و مردم نزد او تردّد می کردند و زیارت کرد او را خال سعید من، تاج الدین بن معیه و من با او بودم طفل هشت ساله و او را دیدم شیخی که از مردان بلند قد بود و از کهول محسوب می شد و ذراع او مانند چوبی که جز پوست و استخوان چیزی نداشت و سوار می شد بر اسبان نجیب و چند روز در حلّه ماند و حکایت می کرد که او یکی از غلامان امام ابی محمّد حسن بن علی عسکری علیهما السلام است. و این که او مشاهده کرده بود ولادت قائم علیه السلام را.

گفت: والدم رحمه الله که شنیدم از شیخ مفید الدین بن جهم که حکایت می کرد بعد از مفارقت او و مسافرتش از حلّه که او خبر داد ما را به سرّی که ممکن نیست الآن ما را اشاعه کردن آن و می گفتند که او خبر داده بود شیخ را به زوال ملک بنی عباس، پس چون دو سال بر این گذشت یا قریب به آن، بغداد گرفته شد و مستعصم کشته شد و منقرض شد ملک بنی عباس. فسبحان من له الدوام و البقا.

و نوشت این را محمّد بن علی جباعی از خطّ سید تاج الدین، روز سه شنبه در شعبان سنه هشت صد و پنجاه و نه و قبل از این حکایت به فاصله چند سطری، دو خبر از معمّر مذکور، نقل کرد از خطّ سید تاج الدین.

خبر اوّل: به اسناد معهود از معمّر بن غوث سنبسی از ابی الحسن داعی بن نوفلی سلمی که گفت: شنیدم از رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم که می فرماید: به درستی که خداوند خلق کرد خلقی را از رحمت خود و برای رحمت خود و به رحمت خود و آن ها کسانی اند که قضای حوایج مردم می کنند. پس هر کسی که استطاعت دارد از شماها که بشود از ایشان، پس بشود.

خبر دوم: به همان اسناد از معمّر بن غوث سنبسی از امام حسن بن علی عسکری علیهما السلام که آن جناب گفت: «نیکو کن گمان خود را، هر چند به سنگی باشد که می اندازد خداوند شرّ او را در آن؛ پس تو می گیری حظّ خود را از آن.»

پس گفتم: ایدک اللّه، حتی به سنگی؟

فرمود: «آیا پس تو نمی بینی حجر الاسود را؟»(1)

این دو خبر را محدّث عارف، شیخ ابن ابی جمهور احسانی در اوّل کتاب عوالی اللئآلی(2) روایت کرده به سند خود از شیخ فقها، محقّق صاحب شرایع از شیخ مفید الدین بن جهم از معمّر مذکور. الخ.

مؤلّف گوید: در اخبار معمّرین که بعد از این اشاره اجمالی به اسامی ایشان خواهد شد، صحیح تر از این به نظر نرسیده، چه جلالت قدر جدّ شیخ بهایی معلوم شد.

امّا سید تاج الدین، پس او عالم جلیل قاضی معروف سید نسابه، تاج الدین ابو عبداللّه محمّد بن قاسم است که عظمت شأن و جلالت قدر او، در کتب علما و اجازه است و شهید اوّل از او اجازه گرفت به جهت خود و برای دو فرزند خود، محمّد و علی و برای دختر خود، ست المشایخ که داخل است در طرق اجازات و در آن مجموعه، شهید کلمات رشیقه در موعظه از سید تاج الدین نقل کرده.

1- 47. بحارالانوار، ج 53، ص 253 - 254.
2- 48. عوالی اللالی العزیزیه فی الاحادیث الدینیه؛ ج 1، ص 24-25.

امّا والد او، پس جلال الدین ابوجعفر قاسم بن حسن بن محمّد بن حسن بن معیه بن سعید دیباجی حسنی، فقیه فاضل عالم جلیل است و او تلمیذ عمید الرؤسا، سید اجل، ابومنصور هبه اللّه بن حامد بن احمد بن ایوب حلّی لغوی، ادیب کامل مشهور است و تلمیذ شیخ علی بن محمّد بن محمّد بن علی بن محمّد بن محمّد بن سکون معروف به ابن سکون و سید معاصر علاّمه است و راوی صحیفه شریفه از عمید الرؤسا و ابن سکون و آن دو از سید بهاء الشرف که مذکور است در اوّل صحیفه؛ چنانچه در محلّش مبین شده.

امّا ابن جهم، پس او شیخ فقیه معروف، مفید الدین محمّد بن جهم است و چون خواجه نصیر الدین حاضر شد در مجلس درس محقّق رحمه الله، سؤال کرد از حال تلامذه که کدام از ایشان اعلم اند در علم اصول دین و علم اصول فقه؟

پس محقّق اشاره فرمود به سوی والد علاّمه سدید الدین یوسف بن مطهّر و به سوی فقیه مذکور و فرمود: این دو اعلم این جماعتند در علم کلام و اصول فقه و نیز شواهد جزمیه، بر صحت نسبت روایت کردن محقّق است، آن دو خبر را از شیخ مفید، تلمیذ خود از معمّر مذکور که اگر جازم نبود، هرگز نقل نمی کرد خبری را در عصر خود به یک واسطه از امام حسن عسکری علیه السلام که زیاده از چهارصد سال مقدّم بودند و تاکنون از حال او، چیزی به دست نیامد که سبب طول عمرش چه بود و در کجاست و شرح سید نعمت اللّه جزایری بر عوالی اللئآلی حاضر نیست مراجعه شود که شاید چیزی به دست آورده باشد.

حکایت شصت و ششم

میرزا محمّد استرآبادی

علاّمه مجلسی در بحار(1) فرموده که جماعتی مرا خبر داد از سید سند فاضل، میرزا محمّد استرآبادی - نورّ اللّه مرقده - که گفت: شبی در حوالی بیت اللّه الحرام مشغول طواف بودم؛ ناگاه جوانی نیکو روی را دیدم که مشغول طواف بود. چون نزدیک من رسید، یک طاقه گل سرخ به من داد و آن وقت، موسم گل نبود و من آن گل را گرفتم و بوییدم و گفتم: این از کجاست؟ ای سید من ! فرمود: از خرابات(2) برای من آورده اند.

آن گاه از نظر من غایب شد و من او را ندیدم.

مؤلّف گوید: شیخ اجلّ اکمل، شیخ علی بن عالم نحریر، شیخ محمّد بن محقّق مدقّق، شیخ حسن صاحب معالم، ابن عالم ربّانی، شهید ثانی رحمه الله در کتاب الدُرّ المنثور در ضمن احوال والد خود، شیخ محمّد، صاحب شرح استبصار و غیره که مجاور مکّه معظّمه بود، در حیات و ممات نقل کرده که

1- 49. بحارالانوار، ج 52، ص 176.
2- 50. خرابات یکی از جزایر غربی اقیانوس آرام است که یکی از آن ها جزیره خضراء می باشد. ر.ک: بحارالانوار، ج 107، ص 126.

خبر داد مرا زوجه او، دختر سید محمّد بن ابی الحسن رحمه الله و مادر اولاد او که چون آن مرحوم وفات کرد، می شنیدند در نزد او تلاوت قرآن را در طول آن شب و از چیزهایی که مشهور است، آن که او طواف می کرد، پس مردی آمد و عطا نمود به او گلی از گل های زمستان که نه در آن بلاد بود و نه آن زمان موسم او بود.

پس به او گفت: این را از کجا آوردی؟ گفت: این از خرابات است. آن گاه اراده کرد که او را ببیند پس از این سؤال؛ پس او را ندید.(1)

کرامت شیخ محمّد پسر صاحب معالم

مخفی نماند که سید جلیل، میرزا محمّد استرآبادی سابق الذکر، صاحب کتب رجالیه معروفه و آیات الاحکام، مجاور مکّه معظّمه بود و استاد شیخ محمّد مذکور و مکرّر در شرح استبصار با توقیر، اسم او را می برد و هر دو جلیل القدرند و دارای مقامات عالیه و می شود که این قضیه برای هر دو، روی داده باشد و یا راوی اشتباه کرده، به جهت اتّحاد اسم و بلد و حالت؛ اگر چه دوم به نظر اقرب می آید و در پشت شرح استبصار که نزد حقیر است و ملک مؤلّفش بوده و در چند جا خطّ آن مرحوم را دارد و نیز خطّ فرزندش، شیخ علی را دارد چنین نوشته: منتقل شد مصنّف این کتاب و او شیخ سعید حمید بقیه علمای ماضین و خلف کملاء راسخین،

1- 51. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 297.

اعنی، شیخنا و مولانا و کسی که استفاده نمودیم از برکات او، علوم شرعیه را از حدیث و فروع و رجال و غیره، شیخ محمّد بن شهید ثانی است از دارغرور به سوی دار سرور، شب دوشنبه، دهم از شهر ذی القعده الحرام، سنه هزار و سی از هجرت سید المرسلین صلی الله علیه وآله وسلم.

به تحقیق که من شنیدم از او - قدّس اللَّه روحه - پیش از انتقال او به چند روز اندکی، مشافهتاً که او می گفت برای من: به درستی که من انتقال خواهم کرد در این ایام؛ شاید که خداوند مرا اعانت نماید بر آن و چنین شنید از او غیر من و این در مکّه مشرّفه بود و دفن کردیم او را بردالله مضجعه - در معلّی نزدیک مزار خدیجه کبری

حرره الفقیر الی اللَّه الغنی - حسین بن حسن عاملی مشعری - عامله اللَّه بلطفه الخفی و الجلی بالنّبی و الولی و الصحب الوفی - در تاریخ مذکور.

همین عبارت را از نسخه مذکوره شیخ علی در درّ منثور نقل کرده و شیخ حرّ عاملی در امل الامل از شیخ حسین مذکور، بسیار تمجید نموده و در نزد شیخ بهایی نیز تلمّذ کرده بود.(1)

1- 52. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 297 - 298.

حکایت شصت و هفتم

شهید ثانی

شیخ فاضل جلیل، محمّد بن علی بن حسن عودی تلمیذ شهید ثانی در رساله بغیه المرید در کشف از احوال شهید نقل کرده در ضمن وقایع سفر شهید، از دمشق تا مصر که اتّفاق افتاد برای او در آن راه، الطاف الهیه و کرامات جلیه که حکایت نموده بعضی از آن ها را برای ما.

یکی از آن ها کرامتی است که خبر داد ما را به آن شب چهارشنبه، دهم ربیع الاول، سنه نود و شش. که او در منزل رمله رفت به مسجد آن که معروف است به جامع ابیض از برای زیارت کردن انبیایی که در غار آنجاست، تنها. پس دید که در مُقفَّل است و در مسجد، احدی نیست.

پس دست خود را بر قفل گذاشت و کشید. پس درباز شد. پایین رفت در غار و مشغول شد به نماز و دعا و روی داد از برای او، اقبال به سوی خداوند، به حدّی که فراموش کرد از انتقال قافله و وقت سیر ایشان. آن گاه مدّتی نشست و داخل شهر شد پس از آن و رفت به سوی مکان قافله. پس یافت آن ها را که رفته اند و احدی از ایشان نمانده.

پس در امر خویش متحیر ماند و متفکّر در ملحق شدن به ایشان با عجز

او از پیاده رفتن و اسباب او را با هودج بی قبّه که داشته به همراه بردند. پس شروع کرد به رفتن در اثر ایشان تنها، تا آن که از پیادگی خسته شد و به آن ها نرسید و از دور نیز ایشان را ندید.

پس در این حال که در این تنگی و مشقّت افتاده بود، ناگاه مردی را دید که رو به او کرده و ملحق شده به او و آن مرد بر استری سوار بود. چون رسید به او، فرمود: سوار شو در عقب من! و او را به ردیف خود سوار کرد و چون برقی گذشت.

اندکی نکشید که او را به قافله ملحق کرد و از استر او را به زیر آورد و فرمود به او: برو به نزد رفقای خود! و او داخل قافله شد.

شهید فرمود: در تجسّس شدم در بین راه که او را ببینم. پس اصلاً او را ندیدم و قبل از آن نیز، ندیده بودم.(1)

1- 53. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 296 - 297.

حکایت شصت و هشتم

نقل سید علیخان موسوی

سید فاضل متبحّر، سید علیخان، خلف عالم جلیل، سید خلف بن سید عبدالمطلب موسوی مشعشعی حویزی در کتاب خیرالمقال گفته در ضمن حکایات آنان که در غیبت، امام عصرعلیه السلام را دیدند که از آن جمله است حکایتی که خبر داد ما را به آن مردی از اهل ایمان، از کسانی که وثوق دارم به آن ها که او حج کرد با جماعتی از راه احسا در قافله کمی. پس چون مراجعت کردند، مردی با ایشان بود که گاهی پیاده می رفت و گاهی سواره می شد.

پس اتفّاق افتاد که در یکی از منازل، سیر آن قافله بیشتر از سایر منازل شد و از برای آن مرد سواری میسّر نشد. پس فرود آمدند برای خواب و اندکی استراحت. آن گاه از آنجا ارتحال کردند.

آن مرد از شدّت تعب و رنجی که به او رسیده بود، بیدار نشد. آن جماعت نیز در تفحّص او برنیامدند و آن مرد در خواب ماند تا آن که حرارت آفتاب او را بیدار کرد. چون بیدار شد، کسی را ندید.

پس پیاده به راه افتاد و یقین داشت به هلاکت خود. پس استغاثه نمود به حضرت مهدی علیه السلام.

ص:104

پس در آن حال بود که دید مردی را که در هیأت اهل بادیه است و سوار است بر ناقه ای. آن مرد گفت: پس فرمود ای فلان! تو از قافله واماندی؟

گفتم: آری.

گفت: پس فرمود به من: «آیا دوست داری که تو را برسانم به قافله و به رفقای تو؟»

گفت، گفتم: این، واللَّه! مطلوب من است و سوای آن چیزی نیست.

فرمود: «پس نزدیک من بیا!» و ناقه خود را خوابانید و مرا در ردیف خود سوار کرد و به راه افتاد.

پس نرفتیم چند گامی، مگر آن که رسیدیم.

پس چون نزدیک آن ها شدیم، گفت: این ها رفقای توآَند. آن گاه مرا گذاشت و رفت.(1)

1- 54. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 299.

حکایت شصت و نهم

شیخ قاسم

و نیز در آن کتاب گفته: خبر داد مرا مردی از اهل ایمان از اهل بلاد ما که او را شیخ قاسم می گویند و او بسیار به حج می رفت.

گفت: روزی خسته شدم از راه رفتن. پس خوابیدم در زیر درختی و خواب من طول کشید و حاج از من گذشتند و بسیار از من دور شدند. چون بیدار شدم دانستم از وقت که خوابم طول کشید و این که حاج از من دور شدند و نمی دانستم که به کدام طرف متوجّه شوم. پس به سمتی متوجّه شدم و به آواز بلند فریاد می کردم: یا اباصالح! و قصد می کردم به این، صاحب الامرعلیه السلام را.

چنانچه ابن طاوس ذکر کرده در کتاب امان در بیان آن چه گفته می شود در وقت گم شدن راه. پس در این حال که فریاد می کردم، ناگاه سواری را دیدم که بر ناقه ای است در زی عرب های بدوی.

چون مرا دید فرمود به من: تو منقطع شدی از حاج؟

پس گفتم: آری.

فرمود: سوار شو! در عقب من که تو را برسانم بدان جماعت.

ص:106

پس در عقب او سوار شدم و ساعتی نکشید که رسیدیم به قافله. چون نزدیک شدیم، مرا فرمود: فرود آی!

و فرمود: برو از پی کار خود.

پس گفتم به او: مرا عطش اذیت کرده.

پس از زین شتر خود مشکی بیرون آورد که در آن، آب بود و مرا از آن سیراب نمود.

پس قسم به خداوند! که آن لذیذتر و گواراتر آبی بود که آشامیده بودم. آن گاه رفتم تا داخل شدم در حاج و ملتفت شدم به او. پس او را ندیدم و ندیده بودم او را در حاج پیش از آن و نه بعد از آن، تا آن که مراجعت کردیم.(1)

مؤلّف گوید: خواهد آمد در باب نهم، شرحی که مربوط است به این حکایت و امثال آن که باید آن را ملاحظه نمود.

1- 55. ر. ک: همان، ص 300.

فهرست منشورات مسجد مقدّس جمکران

1 قرآن کریم / چهار رنگ - گلاسه رحلی خط نیریزی / الهی قمشه ای

2 قرآن کریم / (وزیری، جیبی، نیم جیبی) خط نیریزی / الهی قمشه ای

3 قرآن کریم / نیم جیبی (کیفی) خط عثمان طه / الهی قمشه ای

4 قرآن کریم / وزیری (ترجمه زیر، ترجمه مقابل) خط عثمان طه / الهی قمشه ای

5 قرآن کریم / وزیری (بدون ترجمه) خط عثمان طه

6 صحیفه سجادیه ویرایش حسین وزیری/الهی قمشه ای

7 کلیات مفاتیح الجنان / عربی انتشارات مسجد مقدّس جمکران

8 کلیات مفاتیح الجنان / (وزیری، جیبی، نیم جیبی) خط افشاری / الهی قمشه ای

9 منتخب مفاتیح الجنان / (جیبی، نیم جیبی) خط افشاری / الهی قمشه ای

10 منتخب مفاتیح الجنان / جیبی، نیم جیبی) خط خاتمی / الهی قمشه ای

11 ارتباط با خدا واحد تحقیقات

12 آشنایی با چهارده معصوم (1و2)/شعر و رنگ آمیزی سید حمید رضا موسوی

13 آئینه اسرار حسین کریمی قمی

14 آخرین پناه محمود ترحمی

15 آخرین خورشید پیدا واحد تحقیقات

16 آقا شیخ مرتضی زاهد محمد حسن سیف اللهی

17 آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم) واحد پژوهش

18 از زلال ولایت واحد تحقیقات

19 اسلام شناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

20 امامت، غیبت، ظهور واحد پژوهش

21 امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام علم الهدی / واحد تحقیقات

22 امام رضاعلیه السلام در رزمگاه ادیان سهراب علوی

23 امام شناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

24 انتظار بهار و باران واحد تحقیقات

ص:108

25 انتظار و انسان معاصر عزیز اللَّه حیدری

26 اهّمیت اذان و اقامه محمد محمدی اشتهاردی

27 با اولین امام در آخرین پیام حسین ایرانی

28 بامداد بشریت محمد جواد مروّجی طبسی

29 بهتر از بهار / کودک شمسی (فاطمه) وفائی

30 پرچمدار نینوا محمد محمدی اشتهاردی

31 پرچم هدایت محمد رضا اکبری

32 تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری

33 تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری

34 تاریخچه مسجد مقدس جمکران / (فارسی، عربی، اردو، انگلیسی) واحد تحقیقات

35 تاریخ سید الشهداءعلیه السلام شیخ عباس صفایی حائری

36 تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام سید جعفر میرعظیمی

37 جلوه های پنهانی امام عصرعلیه السلام حسین علی پور

38 چهارده گفتار ارتباط معنوی با حضرت مهدی علیه السلام حسین گنجی

39 چهل حدیث /امام مهدی علیه السلام در کلام امام علی علیه السلام سید صادق سیدنژاد

40 حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت محمد محمدی اشتهاردی

41 حکمت های جاوید محمد حسین فهیم نیا

42 ختم سوره های یس و واقعه واحد پژوهش

43 خزائن الاشعار (مجموعه اشعار) عباس حسینی جوهری

44 خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب) رضا استادی

45 خوشه های طلایی (مجموعه اشعار) محمد علی مجاهدی (پروانه)

46 دار السلام شیخ محمود عراقی میثمی

47 داستان هایی از امام زمان علیه السلام حسن ارشاد

48 داغ شقایق (مجموعه اشعار) علی مهدوی

49 در جستجوی نور صافی، سبحانی، کورانی

50 در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم) شیخ عباس قمی / کمره ای

ص:109

51 دلشده در حسرت دیدار دوست زهرا قزلقاشی

52 دین و آزادی محمّد حسین فهیم نیا

53 رجعت احمد علی طاهری ورسی

54 رسول ترک محمد حسن سیف اللهی

55 روزنه هایی از عالم غیب سید محسن خرّازی

56 زیارت ناحیه مقدّسه واحد تحقیقات

57 سحاب رحمت عباس اسماعیلی یزدی

58 سرود سرخ انار الهه بهشتی

59 سقّا خود تشنه دیدار طهورا حیدری

60 سلفی گری (وهابیت) و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

61 سیاحت غرب آقا نجفی قوچانی

62 سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی دکتر عبد اللهی

63 سیمای مهدی موعودعلیه السلام در آئینه شعر فارسی محمد علی مجاهدی (پروانه)

64 شرح زیارت جامعه کبیره (ترجمه الشموس الطالعه) محمّد حسین نائیجی

65 شمس وراء السحاب/ عربی السید جمال محمّد صالح

66 ظهور حضرت مهدی علیه السلام سید اسد اللّٰه هاشمی شهیدی

67 عاشورا تجلّی دوستی و دشمنی سید خلیل حسینی

68 عریضه نویسی سید صادق سیدنژاد

69 عطر سیب حامد حجّتی

70 عقد الدرر فی أخبار المنتظرعلیه السلام / عربی المقدس الشافعی

71 علی علیه السلام مروارید ولایت واحد تحقیقات

72 علی علیه السلام و پایان تاریخ سید مجید فلسفیان

73 غدیرشناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

74 غدیرخم (روسی، آذری لاتین) علی اصغر رضوانی

75 فتنه وهابیت علی اصغر رضوانی

76 فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام سید محمد واحدی

77 فروغ تابان ولایت علی اصغر رضوانی

78 فرهنگ اخلاق عباس اسماعیلی یزدی

79 فرهنگ تربیت عباس اسماعیلی یزدی

80 فرهنگ درمان طبیعی بیماری ها(پخش) حسن صدری

81 فوز اکبر محمد باقر فقیه ایمانی

82 کرامات المهدی علیه السلام واحد تحقیقات

83 کرامت های حضرت مهدی علیه السلام واحد تحقیقات

84 کمال الدین وتمام النعمه (دو جلد) شیخ صدوق رحمه الله / منصور پهلوان

85 کهکشان راه نیلی (مجموعه اشعار) حسن بیاتانی

86 گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار) علی اصغر یونسیان (ملتجی)

87 گفتمان مهدویت آیت اللَّه صافی گلپایگانی

88 گنجینه نور و برکت، ختم صلوات مرحوم حسینی اردکانی

89 مشکاه الانوار علّامه مجلسی رحمه الله

90 مفرد مذکر غائب علی مؤذنی

91 مکیال المکارم (دو جلد) موسوی اصفهانی/ حائری قزوینی

92 منازل الآخره، زندگی پس از مرگ شیخ عباس قمی رحمه الله

93 منجی موعود از منظر نهج البلاغه حسین ایرانی

94 منشور نینوا مجید حیدری فر

95 موعودشناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

96 مهدی علیه السلام تجسّم امید و نجات عزیز اللّه حیدری

97 مهدی منتظرعلیه السلام در اندیشه اسلامی العمیدی / محبوب القلوب

98 مهدی موعودعلیه السلام، ترجمه جلد 13 بحار - دو جلد علّامه مجلسی رحمه الله / ارومیه ای

99 مهر بیکران محمد حسن شاه آبادی

100 مهربان تر از مادر / نوجوان حسن محمودی

101 میثاق منتظران (شرح زیارت آل یس) سید مهدی حائری قزوینی

102 ناپیدا ولی با ما / (فارسی ،ترکی استانبولی، انگلیسی، بنگالا) واحد تحقیقات

ص:111

103 نجم الثاقب میرزا حسین نوری رحمه الله

104 نجم الثاقب(دوجلدی) میرزا حسین نوری رحمه الله

105 نشانه های ظهور او محمد خادمی شیرازی

106 نشانه های یار و چکامه انتظار مهدی علیزاده

107 ندای ولایت بنیاد غدیر

108 نماز شب واحد پژوهش مسجد مقدّس جمکران

109 نهج البلاغه/(وزیری، جیبی) سید رضی رحمه الله / محمد دشتی

110 نهج الکرامه گفته ها و نوشته های امام حسین علیه السلام محمّد رضا اکبری

111 و آن که دیرتر آمد الهه بهشتی

112 واقعه عاشورا و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

113 وظایف منتظران واحد تحقیقات

114 ویژگی های حضرت زینب علیها السلام سید نور الدین جزائری

115 هدیه احمدیه / (جیبی، نیم جیبی) میرزا احمد آشتیانی رحمه الله

116 همراه با مهدی منتظر مهدی فتلاوی/بیژن کرمی

117 یاد مهدی علیه السلام محمد خادمی شیرازی

118 یار غائب از نظر (مجموعه اشعار) محمد حجّتی

119 ینابیع الحکمه / عربی - پنج جلد عباس اسماعیلی یزدی

جهت تهیه و خرید کتاب های فوق، می توانید با نشانی:

قم - صندوق پستی 617 ، انتشارات مسجد مقدّس جمکران مکاتبه و یا با شماره تلفن های 7253700 ، 7253340 - 0251 تماس حاصل نمایید.

کتاب های در خواستی بدون هزینه پستی برای شما ارسال می گردد.

سایر نمایندگی های فروش:

تهران: 66939083 ، 66928687 - 021

یزد: 6246489، 2-6280671 - 0351

فریدونکار: 14 - 5664212 - 0122

ص:112

جلد چهارم

اشاره

ص:1

ص:2

ص:3

ص:4

ص:5

حکایت هفتادم

سید احمد رشتی موسوی

جناب مستطاب تقی صالح، سید احمد بن سید هاشم بن سید حسن موسوی رشتی تاجر ساکن رشت - ایده اللّه - در هفده سال قبل، تقریباً به نجف اشرف مشرّف شد و با عالم ربّانی و فاضل صمدانی، شیخ علی رشتی طاب ثراه - که در حکایت آینده مذکور خواهند شد، ان شاءاللّه، به منزل حقیر آمدند و چون برخاستند، شیخ از صلاح و سداد سید مرقوم، اشاره کرد و فرمود: قضیه عجیبه ای دارد و در آن وقت، مجال بیان نبود.

پس از چند روزی ملاقات شد؛ فرمود: سید رفت و قضیه را با جمله ای از حالات سید نقل کرد. بسیار تأسف کردم، از نشنیدن آن ها از خود او؛ اگر چه مقام شیخ رحمه الله اجلّ از آن بود که احتمال اندکی خلاف در نقل ایشان برود و از آن سال تا چند ماه قبل این، مطلب در خاطرم بود. تا در ماه جمادی الاخره این سال از نجف اشرف برگشته بودم، در کاظمین ، سید صالح مذکور را ملاقات کردم که از سامرّه مراجعت کرده، عازم عجم بود.

پس شرح حال او را چنانچه شنیده بودم، پرسیدم و از آن جمله، قضیه معهوده؛ همه را نقل کرد مطابق آن و آن قضیه چنان است که گفت: در سنه

هزار و دویست و هشتاد به اراده حجّ بیت اللَّه الحرام از دار المرز رشت آمدم به تبریز و در خانه حاجی صفر علی تاجر تبریزی معروف منزل کردم.

چون قافله نبود، متحیر ماندم تا آن که حاجی جبّار جلودار سدهی اصفهانی بار برداشت به جهت طربوزن تنها، از او مالی کرایه کردم و رفتم. چون به منزل اوّل رسیدیم، سه نفر دیگر به تحریص حاجی صفر علی به من ملحق شدند. یکی حاجی ملاّ باقر تبریزی، حجّه فروش معروف علما و حاجی سید حسین تاجر تبریزی و حاجی علی نامی که خدمت می کرد.

پس به اتفاق روانه شدیم تا رسیدیم به ارزنه الرّوم و از آنجا عازم طربوزن. در یکی از منازل ما بین این دو شهر، حاجی جبّار جلودار به نزد ما آمد و گفت: این منزل که در پیش داریم مخوف است. قدری زود بار کنید که به همراه قافله باشید. چون در سایر منازل غالباً از عقب قافله به فاصله می رفتیم.

پس ما هم تخمیناً دو ساعت و نیم یا سه به صبح مانده به اتفاق حرکت کردیم به قدر نیم یا سه ربع فرسخ از منزل خود دور شده بودیم که هوا تاریک شد و برف مشغول باریدن شد، به نحوی که رفقا هر کدام سر خود را پوشیده و تند راندند. من نیز آن چه کردم که با آن ها بروم ممکن نشد تا این که آن ها رفتند من تنها ماندم.

پس از اسب پیاده شده و در کنار راه نشستم و به غایت مضطرب بودم. چون قریب شش صد تومان برای مخارج راه، همراه داشتم؛ بعد از تأمل

و تفکّر، بنابر این گذاشتم که در همین موضع بمانم تا فجر طالع شود، به آن منزل که از آنجا بیرون آمدیم، مراجعت کنم و از آنجا چند نفر مستحفظ به همراه برداشته، به قافله ملحق شوم.

در آن حال، در مقابل خود باغی دیدم و در آن باغ، باغبانی که در دست بیلی داشت که بر درختان می زد که برف از آن ها بریزد. پس پیش آمد، به مقدار فاصله کمی ایستاد و فرمود: «تو کیستی؟»

عرض کردم: رفقای من رفتند و من مانده ام. راه را نمی دانم. گم کرده ام.

فرمود به زبان فارسی: «نافله بخوان تا راه را پیدا کنی !»

من مشغول نافله شدم. بعد از فراغ تهجّد، باز آمد و فرمود: «نرفتی؟»

گفتم: واللّه ! راه را نمی دانم.

فرمود: «جامعه بخوان !»

من جامعه را حفظ نداشتم و تاکنون حفظ ندارم با آن که مکرّر به زیارت عتبات مشرّف شدم. پس از جای برخاستم و جامعه را بالتّمام از حفظ خواندم.

باز نمایان شد، فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

مرا بی اختیار گریه گرفت. گفتم: هستم، راه را نمی دانم.

فرمود: «عاشورا بخوان !»

و عاشورا نیز حفظ نداشتم و تاکنون ندارم. پس برخاستم و مشغول خواندن زیارت عاشورا شدم از حفظ، تا آن که تمام لعن و سلام و دعای علقمه را خواندم.

دیدم باز آمد و فرمود: «نرفتی؟ هستی؟»

گفتم: نه، هستم تا صبح.

فرمود: «من حال، تو را به قافله می رسانم.»

پس رفت و بر الاغی سوار شد و بیل خود را به دوش گرفت و آمد.

فرمود: «به ردیف من بر الاغ من سوار شو؟»

سوار شدم. پس عنان اسب خود را کشیدم، تمکین ننمود و حرکت نکرد.

فرمود: «جلو اسب را به من ده.»

دادم. پس بیل را به دوش چپ گذاشت و عنان اسب را به دست راست گرفت و به راه افتاد. اسب در نهایت تمکین متابعت کرد.

پس دست خود را به زانوی من گذاشت و فرمود: «شما چرا نافله نمی خوانید؟ نافله ! نافله ! نافله ! سه مرتبه فرمود.»

و باز فرمود: «شما چرا عاشورا نمی خوانید؟ عاشورا ! عاشورا ! عاشورا !» سه مرتبه.

و بعد فرمود: «شما چرا جامعه نمی خوانید؟ جامعه ! جامعه ! جامعه !» و در وقت طی مسافت به نحو استداره سیر می نمود.

یک دفعه برگشت و فرمود: «آن است رفقای شما» که در لب نهر آبی فرود آمده، مشغول وضو به جهت نماز صبح بودند.

پس من از الاغ پایین آمدم. که سوار اسب خود شوم و نتوانستم. پس آن جناب پیاده شد و بیل را در برف فرو کرد و مرا سوار کرد و سر اسب را به سمت رفقا برگرداند.

من در آن حال، به خیال افتادم که این شخص کی بود که به زبان فارسی حرف می زد و حال آن که زبانی جز ترکی و مذهبی، غالباً جز عیسوی، در آن حدود نبود و چگونه به این سرعت مرا به رفقای خود رسانید. پس در عقب خود نظر کردم احدی را ندیدم و از او آثاری پیدا نکردم. پس به رفقای خود ملحق شدم.

نماز شب

مؤلّف گوید: فضایل و فواید نماز شب، خارج از حدّ بیان و توصیف است، برای آن که بر دقایق و اسرار کتاب و سنّت، فی الجمله اطّلاعی به هم رساند؛ لکن تأکید در به جا آوردن، سه مرتبه، در چند خبر رسیده.

شیخ کلینی(1) و صدوق(2) و شیخ برقی(3) روایت کردند از جناب صادق علیه السلام که: رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم وصایایی کردند به امیرالمؤمنین علیه السلام و امر نمودند آن جناب را به حفظ آن ها و دعا کردند که خداوند اعانتش نماید.

از جمله آن ها است که فرمود: «بر تو باد به نماز شب! بر تو باد به نماز شب !بر تو باد به نماز شب !.»

و نیز در کتاب فقه الرضاعلیه السلام(4) قریب به این مضمون، مذکور است.

1- 1. الکافی، ج 8، ص 79.
2- 2. المقنع، ص 131؛ من لایحضره الفقیه، ج 4، ص 188.
3- 3. تفصیل وسایل الشیعه، ج 4، ص 91.
4- 4. فقه الرضاعلیه السلام ص 137.

اما زیارت جامعه، پس به تصریح جماعتی از علما، احسن و اکمل زیارات است.

علاّمه مجلسی در مزار بحار بعد از شرح اجمالی از فقرات آن زیارت، زیاده از آن چه در سایر زیارات می کرد، گفته که: ما اندکی بسط دادیم کلام را در شرح این زیارت؛ هر چند وفا ننمودیم حقّ آن را از ترس طول کشیدن، به جهت این که این زیارت، صحیح ترین زیارات است در سند و عموم موردش از همه بیشتر و فصیح ترین زیارات در لفظ و بلیغ ترین زیارات در معنی و بالاترین زیارات در شأن و مقام.(1)

و والد ماجدش در شرح من لا یحضره الفقیه فرموده: این زیارت، احسن و اکمل زیارات است و من تا در عتبات عالیات بودم، زیارت نکردم ائمه علیهم السلام را، مگر به این زیارت.(2)

ولکن مخفی نماند که برای این زیارت سه نسخه است:

اوّل: همین نسخه معروفه که مروی است در فقیه و تهذیب شیخ طوسی، مروی از امام هادی علیه السلام.

دوم: نسخه ای است که شیخ کفعمی در کتاب بلدالامین روایت کرده از آن جناب علیه السلام و در هر فصلی از فصول آن، فقراتی دارد که در جامعه معروفه نیست و مجموعاً شاید به قدر خمسی بیشتر باشد و مجلسی در بحار ملتفت نشدند که نقل کنند، با آن که مروی است.

1- 5. بحارالانوار، ج 97، ص 268 و ج 99، ص 144.
2- 6. ر.ک: الانوارااللامعه فی شرح الزیاره الجامعه {عبداللَّه شبر}، ص 35.

سوم: نسخه ای است که در بحار از بعضی کتب قدیمه نقل کردند، بی استناد به معصوم، بسیار طولانی، بلکه دو مقابل زیارت موجوده و آن را زیارت سوم جامعه محسوب داشتند.

فضیلت زیارت عاشورا

اما زیارت عاشورا، پس در فضل و مقام آن، همان بس که از سنخ سایر زیارات نیست که به ظاهر از انشا و املای معصومی باشد؛ هر چند که از قلوب مطهّره ایشان، چیزی جز آن چه از عالم بالا به آنجا رسد، بیرون نیاید. بلکه از سنخ احادیث قدسیه است که به همین ترتیب از زیارت و لعن و سلام و دعا از حضرت احدیت - جلّت عظمته - به جبرییل امین و از او به خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم رسیده و به حسب تجربه، مداومت به آن، در چهل روز یا کمتر، در قضای حاجات و نیل مقاصد و دفع اعادی، بی نظیر!

ولکن احسن فواید آن که از مواظبت آن به دست آمده، فایده ای است که در کتاب دارالسلام ذکر کردم.

اجمال آن که ثقه صالح متّقی، حاجی ملاّ حسن یزدی که از نیکان مجاورین نجف اشرف است و پیوسته مشغول عبادت و زیارت، نقل کرد از ثقه امین، حاجی محمد علی یزدی که مرد فاضل صالحی بود در یزد که دایماً مشغول اصلاح امر آخرت خود بود و شب ها در مقبره خارج یزد که در آن جماعتی از صلحا مدفونند و معروف است به مزار، به سر می برد.

او را همسایه ای بود که در کودکی با هم بزرگ شده و در نزد، یک معلم

می رفتند. تا آن که بزرگ شد و شغل عشّاری(1) پیش گرفت. تا آن که مرد و در همان مقبره، نزدیک محلّی که آن مرد صالح بیتوته می کرد، دفن کردند. پس او را در خواب دید، پس از گذشتن کمتر از ماهی که در هیأت نیکویی است.

پس به نزد او رفت و گفت: من می دانم مبدأ و منت های کار تو و ظاهر و باطن تو را و نبودی از آن ها که احتمال رود نیکی در باطن ایشان و شغل تو مقتضی نبود جز عذاب را. پس به کدام عمل به این مقام رسیدی؟

گفت: چنان است که گفتی و من در اشدّ عذاب بودم از روز وفات تا دیروز، که زوجه استاد اشرف حدّاد فوت شد و در این مکان دفن کردند - و اشاره کرد به موضعی که قریب صد ذرع، از او دور بود - و در شب وفات او، حضرت ابی عبداللّه الحسین علیه السلام سه مرتبه او را زیارت کرد و در مرتبه سوم امر فرمود به رفع عذاب از این مقبره. پس حالت ما نیکو شد و در سعه و نعمت افتادیم.

پس از خواب، متحیرانه بیدار شد و حدّاد را نمی شناخت و محلّه او را نمی دانست. پس در بازار حدّادین، از او تفحّص کرد و او را پیدا نمود و از او پرسید: برای تو زوجه ای بود؟

گفت: آری، دیروز وفات کرد و او را در فلان مکان - و همان موضع را اسم برد - دفن کردم.

1- 7. عشار: راه دار، باج گیر، خراج ستان.

گفت: او به زیارت ابی عبداللَّه علیه السلام رفته بود؟

گفت: نه.

گفت: ذکر مصایب او می کرد؟

گفت: نه.

گفت: مجلس تعزیه داری داشت؟

گفت: نه.

آن گاه پرسید: چه می جویی؟

خواب را نقل کرد.

گفت: آن زن مواظبت داشت به زیارت عاشورا.

و مخفی نماند که سید احمد، صاحب قضیه از صلحا و اتقیا و مواظب طاعات و زیارات و ادای حقوق و طهارت جامه و بدن از قذارات مشتبهه و معروف به ورع و سداد در اهل بلد و غیره و نوادر الطافی در هر زیارت به او می رسید که مقام ذکر آن نیست.

ص:15

حکایت هفتاد و یکم

شیخ علی رشتی

خبر داد مرا عالم جلیل و حبر نبیل، مجمع فضایل و فواضل، شیخ علی رشتی و او عالم تقی زاهد بود که حاوی بود انواعی از علوم را با بصیرت و خبرت و از تلامذه خاتم المحقّقین الشیخ مرتضی - اعلی اللّٰه مقامه - و سید سند، استاد اعظم - دام ظلّه - بود و چون اهل بلادلار و نواحی آنجا شکایت کردند از نداشتن عالم جامع نافذ الحکمی، آن مرحوم را به آنجا فرستادند. در سفر و حضر سال ها مصاحبت کردم با او، در خلق و فضل و تقوا مانند او کمتر دیدم.

نقل کرد: وقتی از زیارت ابی عبداللّٰه علیه السلام مراجعت کرده بودم و از راه آب فرات به سمت نجف اشرف می رفتم؛ در کشتی کوچکی که از کربلا و طویرج بود، نشستیم. و اهل آن کشتی، همه از اهل حلّه بودند و از طویرج، راه حلّه و نجف جدا می شود.

پس آن جماعت را دیدم که مشغول لهو و لعب و مزاح شدند جز یک نفر که با ایشان بود و در عمل ایشان، داخل نبود. آثار سکینه و وقار از او ظاهر، نه خنده می کرد و نه مزاح و آن جماعت بر مذهب او قدح می کردند و عیب می گرفتند، با این حال در مأکل و مشرب شریک بودند.

بسیار متعجب شدم و مجال سؤال نبود تا رسیدیم به جایی که به جهت کمی آب، ما را از کشتی بیرون کردند.

در کنار نهر راه می رفتیم. پس اتفاق افتاد که با آن شخص مجتمع شدیم. پس از او پرسیدم سبب مجانبت او را، از طریقه رفقای خود و قدح آن ها در مذهب او.

گفت: ایشان خویشان منند از اهل سنّت و پدرم نیز از ایشان بود و مادرم از اهل ایمان و من نیز، چون ایشان بودم و به برکت حجّت صاحب الزمان علیه السلام شیعه شدم.

از کیفیت آن سؤال کردم.

گفت: اسم من یاقوت و شغلم، فروختن روغن در کنار جسر حلّه است. در سالی به جهت خریدن روغن بیرون رفتم از حلّه به اطراف و نواحی در نزد بادیه نشینان از اعراب.

پس چند منزلی دور شدم تا آن چه خواستم، خریدم و با جماعتی از اهل حلّه برگشتم. در بعضی از منازل چون فرود آمدیم، خوابیدم. چون بیدار شدم، کسی را ندیدم. همه رفته بودند و راه ما در صحرای بی آب و علفی بود که درنّدگان بسیار داشت و در نزدیکی آن معموره ای نبود، مگر بعد از فراسخ بسیار.

پس برخاستم و بار کردم و در عقب آن ها رفتم. پس راه را گم کردم و متحیر ماندم و از سباع و عطش روز خایف بودم.

پس استغاثه کردم به خلفا و مشایخ و ایشان را شفیع کردم در نزد خداوند و تضرّع نمودم. فرجی ظاهر نشد.

پس در نفس خود گفتم که من از مادر می شنیدم که او می گفت: ما را امام زنده ای است که کنیه اش ابو صالح است. گمشدگان را به راه می آورد و درماندگان را به فریاد می رسد و ضعیفان را اعانت می کند.

پس با خداوند معاهده ای کردم که به او استغاثه می کنم. اگر مرا نجات داد، به دین مادرم درآیم. پس او را ندا کردم و استغاثه نمودم. پس ناگاه کسی را دیدم که با من راه می رود و بر سرش عمامه سبزی است که رنگش مانند این بود و اشاره کرد به علف های سبز که در کنار نهر روییده بود.

آن گاه راه را به او نشان داد و امر فرمود که به دین مادرش درآید و کلماتی فرمود که من - یعنی مؤلّف کتاب - فراموش کردم و فرمود: «به زودی می رسی به قریه ای که اهل آنجا همه شیعه اند.»

گفتم: یا سیدی! یا سیدی! با من نمی آیید تا این قریه؟

فرمودند: «نه، زیرا که هزار نفر در اطراف بلاد به من استغاثه کردند. باید ایشان را نجات دهم.»

این حاصل کلام آن جناب بود که در خاطرم ماند. پس از نظرم غایب شد.

پس اندکی نرفتم که به آن قریه رسیدم و مسافت تا آنجا، بسیار بود و آن جماعت روز بعد به آنجا رسیدند.

چون به حلّه رسیدم، رفتم نزد سید فقهای کاملین، سید مهدی قزوینی ساکن حلّه - قدّس اللّه روحه - و قصّه را نقل کردم و معالم دین را از او آموختم و از او سؤال کردم عملی که وسیله شود برای من که بار دیگر آن جناب را ملاقات کنم.

پس فرمود: چهل شب جمعه زیارت کن حضرت ابی عبداللّه علیه السلام را.

پس مشغول شدم و از حلّه برای زیارت شب جمعه به آنجا رفتم تا آن که یکی باقی ماند. روز پنج شنبه بود که از حلّه رفتم به کربلا. چون به دروازه شهر رسیدم، دیدم اعوان دیوان در نهایت سختی از واردین مطالبه تذکره می کنند و من نه تذکره داشتم و نه قیمت آن. پس متحیر ماندم و خلق مزاحم یکدیگر بودند در دم دروازه. پس چند دفعه خواستم که خود را مختفی کرده و از ایشان بگذرم، میسّر نشد.

در این حال، صاحب خود حضرت صاحب الامرعلیه السلام را دیدم که در هیأت طلاّب عجم، عمامه سفیدی بر سر دارد و داخل بلد است. چون آن جناب را دیدم، استغاثه کردم. پس بیرون آمد و دست مرا گرفت و داخل دروازه کرد و کسی مرا ندید. چون داخل شدم، دیگر آن جناب را ندیدم و متحیر باقی ماندم.(1)

1- 8. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 292 - 294.

حکایت هفتاد و دوم

ملاّ زین العابدین سلماسی

خبر داد مرا عالم عامل و مهذّب کامل، عدل ثقه، میرزا اسماعیل سلماسی که از اهل علم و کمال و تقوا و صلاح و سال ها است در روضه مقدّسه کاظمین، امام جماعت و مقبول خواص و عوام و علمای اعلام است.

گفت: خبر داد مرا پدرم، عالم علیم، صاحب کرامات باهره و مقامات ظاهره، آخوند ملاّ زین العابدین سلماسی که از خواص و صاحب اسرار علاّمه طباطبایی بحر العلوم بود و متولّی ساختن قلعه سامرّه با برادرم ثقه صالح فاضل، میرزا محمد باقر که در سن، اکبر بود از من؛ چون تحمل این حکایت، پنجاه سال قبل از این بود؛ لهذا مردّد شدم و او نیز از جدّ اکرم - طاب ثراه - که فرمود: از جمله کرامات باهره ائمه طاهرین علیهم السلام در سرّ من رأی در اواخر ماه دوازدهم یا اوایل ماه سیزدهم آن که مردی، از عجم به زیارت عسکریین علیهما السلام مشرّف شد در تابستان که هوا به غایت گرم بود و قصد زیارت کرد در وقتی که کلیددار در رواق بود، در وسط روز و درهای حرم مطهّر، بسته و مهیای خوابیدن بود در رواق، در نزدیکی شباک(1) غربی که از رواق به صحن باز می شود.

1- 9. شباک: پنجره. ر.ک: دهخدا.

پس چون صدای حرکت پای زوّار را شنید، در را باز کرد و خواست برای آن شخص زیارت بخواند. پس آن زایر به او گفت: این یک اشرفی را بگیر و مرا به حال خود واگذار که با توجّه و حضور، زیارتی بخوانم.

پس کلیددار قبول نکرد و گفت: قاعده را به هم نمی زنم.

پس اشرفی دوم و سوم به او داد، باز قبول نکرد و چون کثرت اشرفی ها را دید، بیشتر امتناع کرد و اشرفی ها را رد کرد.

پس آن زایر متوجّه حرم شریف شد و با دل شکسته عرض کرد: پدر و مادرم فدای شما باد! اراده داشتم زیارت کنم شما را با خضوع و خشوع و شما مطّلع شدید بر منع کردن او مرا.

پس کلیددار، او را بیرون کرد و در را بست به گمان آن که آن شخص مراجعت می کند به سوی او و هر چه بتواند به او می دهد و متوجّه شد به طرف شرقی رواق که از آن طرف برگردد به طرف غربی.

چون رسید به رکن اوّل که از آنجا باید منحرف شود، برای شباک، دید سه نفر، رو به او می آیند و هر سه در یک صف، الّا آن که یکی از ایشان، اندکی مقدّم است بر آن که در جنب او است و هم چنین دوم از سوم و سومی به حسب سن، از همه کوچکتر و در دست او قطعه نیزه ای است که سرش پیکان دارد. چون کلیددار ایشان را دید مبهوت ماند.

صاحب نیزه، متوجّه او شد، در حالتی که مملو بود از غیظ و غضب، چشمانش سرخ شده بود از کثرت خشم و نیزه خود را حرکت داد به قصد طعن زدن بر او و فرمود: «ای ملعون پسر ملعون! گویا این شخص آمده بود به خانه تو یا به زیارت تو که او را مانع شدی؟»

پس در این حال، آن که از هر سه بزرگتر بود، متوجّه او شد و با کف خویش اشاره کرد و منع نمود و فرمود: همسایه تو است، مدارا کن با همسایه خود!

پس صاحب نیزه امساک نمود و در ثانی غضبش به هیجان آمد و نیزه را حرکت داد و همان سخن اوّل را اعاده فرمود.

پس آن که بزرگتر بود، اشاره نمود و منع کرد و در دفعه سوم، باز آتش غضب مشتعل شد و نیزه را حرکت داد و آن شخص ملتفت نشد به چیزی و غش کرد و بر زمین افتاد و به حال نیامد، مگر در روز دوم یا سوم در خانه خود.

چون شام شد، خویشان او آمدند و دَرِ رواق را که از پشت بسته بود، باز کردند و او را بیهوش افتاده دیدند. به خانه اش بردند. پس از دو روز که به حال آمد، اقاربش در حول او گریه می کردند.

پس آن چه گذشته بود میان او و آن زایر و آن سه نفر، برای ایشان نقل کرد و فریاد کرد: مرا دریابید به آب که سوختم و هلاک شدم.

پس مشغول شدند به ریختن آب بر او و او استغاثه می کرد تا آن که پهلوی او را باز کردند.

دیدند که به مقدار درهمی از آن سیاه شده و او می گفت: مرا با نیزه خود، صاحب آن قطعه زد.

پس او را برداشتند و بردند بغداد و بر اطبّا عرضه داشتند همه عاجز ماندند از علاج.

پس او را بردند به بصره، چون در آنجا طبیب فرنگی معروفی بود. چون او را بر آن طبیب نشان دادند و نبض او را گرفت، متحیر ماند. زیرا که ندید در او، چیزی که دلالت کند بر سوء مزاج و ورم و مادّه ای در آن موضع سیاه شده.

پس خود ابتدا گفت: گمان می کنم که این شخص سوء ادبی کرده با بعضی از اولیای خداوند که خداوند او را به این درد مبتلا کرده.

چون مأیوس شدند از علاج، برگرداندند او را به بغداد. پس در راه یا در بغداد مرد و اسم او حسان بود.(1)

1- 10. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 294 - 296.

حکایت بحرالعلوم در مسجد سهله

خبر داد ما را عالم کامل و زاهد عامل و عارف بصیر، برادر ایمانی و صدیق روحانی، آقا علی رضا - طاب اللّه ثراه - خلف عالم جلیل، حاجی ملاّ محمد نایینی و همشیره زاده فخر العلماء الزاهدین، حاجی محمد ابراهیم کلباسی رحمه الله که در صفات نفسانیه و کمالات انسانیه از خوف و محبّت و صبر و رضا و شوق و اعراض از دنیا، بی نظیر بود، گفت: خبر داد ما را عالم جلیل، آخوند ملاّ زین العابدین سلماسی سابق الذکر، گفت: روزی نشسته بودم در مجلس درس آیه اللّه سید سند و عالم مسدّد، فخر الشیعه، علاّمه طباطبایی بحرالعلوم قدس سره در نجف اشرف که داخل شد بر او به جهت زیارت، عالم محقّق جناب میرزا ابوالقاسم قمی صاحب قوانین در آن سالی که از عجم مراجعت کرده بود به جهت زیارت ائمه عراق علیهم السلام و طواف بیت اللّه الحرام.

پس متفرّق شدند کسانی که در مجلس بودند و به جهت استفاده حاضر شده بودند و ایشان زیاده از صد نفر بودند و من ماندم با سه نفر از خاصّان اصحاب او که در اعلی درجه صلاح و سداد و ورع و اجتهاد بودند، ماندیم.

ص:24

پس محقّق مذکور، متوجّه سید شد و گفت: شما فایز شدید و دریافت نمودید مرتبه ولادت روحانیت و جسمانیت و قرب مکان ظاهری و باطنی را.

پس چیزی به ما تصدّق نمایید از آن نعمت های غیر متناهیه که به دست آورید.

پس جناب سید بدون تامل فرمود: من شب گذشته یا دو شب قبل (و تردید از راوی است) در مسجد کوفه رفته بودم برای ادای نافله شب با عزم به رجوع، در اوّل صبح به نجف اشرف که امر مباحثه و مذاکره معطّل نماند و چنین بود عادت آن مرحوم در چندین سال.

چون از مسجد بیرون آمدم، در دلم شوقی افتاد برای رفتن به مسجد سهله. پس خیال خود را از آن منصرف کردم، از جهت ترس نرسیدن به نجف، پیش از صبح و فوت شدن امر مباحثه در آن روز، ولکن شوق، پیوسته زیاد می شد و قلب میل می کرد.

پس در آن حال که متردّد بودم، ناگاه بادی وزید و غباری برخاست و مرا به آن صوب حرکت داد. اندکی نگذشت که مرا برد در مسجد سهله انداخت. پس داخل مسجد شدم، دیدم که خالی است از زوّار و متردّدین، جز شخصی جلیل که مشغول است به مناجات با قاضی الحاجات به کلماتی که قلب را منقلب و چشم را گریان می کند.

حالتم متغیر و دلم از جا کنده شد و زانوهایم مرتعش و اشکم جاری شد از شنیدن آن کلمات که هرگز به گوشم نرسیده بود و چشمم ندیده بود از آن چه به من رسیده بود از ادعیه مأثوره و دانستم که مناجات کننده، انشا

می کند آن کلمات را، نه آن که از محفوظات خود می خواند. پس در مکان خود ایستادم و گوش به آن کلمات فرا داشتم و از آن ها متلذّذ بودم تا آن که از مناجات فارغ شد.

پس ملتفت شد به من و فرمود به زبان فارسی: «مهدی بیا!»

پس چند گامی پیش رفتم و ایستادم.پس امر فرمود: پیش روم.

پس اندکی رفتم و توقّف نمودم.باز امر نمود به پیش رفتن و فرمود: «ادب در امتثال است.»

پس پیش رفتم تا به آنجا که دست آن جناب به من و دست من به آن جناب می رسید و تکلّم فرمود به کلمه ای.

مولا سلماسی گفت: چون کلام سیدرحمه الله به این جا رسید، یک دفعه از این رشته سخن دست کشید و اعراض نمود و شروع کرد در جواب دادن محقّق مذکور، از سؤالی که قبل از این از جناب سید کرده بود، از سرّ قلّت تصانیف سید با آن طول باع وسعه اطّلاع که در علوم داشتند. پس وجوهی بیان فرمود.

پس جناب میرزا دوباره سؤال کرد از آن کلام خفی. پس سید به دست اشاره فرمود: آن از اسرار مکتومه است.(1)

1- 11. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 235 - 236.

حکایت هفتاد و چهارم

سید بحرالعلوم

نیز نقل کرد از جناب مولا سلماسی - رحمهما اللّٰه تعالی - که گفت:

من حاضر بودم در محفل افاده جناب بحرالعلوم قدس سره که شخصی سؤال کرد از او، از امکان رؤیت طلعت غرّای امام عصرعلیه السلام در غیبت کبری و در دست سیدرحمه الله قلیان بود و مشغول کشیدن بود.

پس از جواب آن شخص ساکت شد و سر را به زیر انداخت و خود را مخاطب کرد و آهسته می فرمود - من می شنیدم -: «چه بگویم در جواب او؟ و حال آن که آن حضرت مرا در بغل کشید و به سینه خود چسبانید.

وارد شده تکذیب مدّعی رؤیت در غیبت. و این سخن را مکرّر می کرد.

آن گاه در جواب سایل فرمود: از اهل عصمت علیهم السلام رسیده، تکذیب کسی که مدّعی شده دیدن حجّت علیه السلام را و به همین دو کلمه قناعت کرد و به آن چه می فرمود، اشاره نکرد.(1)

1- 12. ر. ک، همان، ص 236.

حکایت هفتاد و پنجم

سید بحرالعلوم

نیز نقل کرده از عالم مذکور که گفت: نماز کردیم با جناب سید در حرم عسکریین. پس چون اراده کرد که برخیزد بعد از تشهد رکعت دوم، حالتی برای او عارض شد که اندکی توقّف کرد، آن گاه برخاست.

چون از نماز فارغ شد، همه ماها تعجّب کردیم و جهت آن توقّف را ندانستیم و کسی از ما جرأت نمی کرد که سؤال کند تا آن که برگشتیم به منزل و خوان طعام حاضر شد.

پس یکی از سادات حاضر در آن مجلس به من اشاره کرد که از آن جناب سؤال کنم از سرّ آن توقّف.

گفتم: نه، تو نزدیکتری از ما.

پس جناب سیدرحمه الله ملتفت من شد و فرمود: در چه گفتگو می کنید؟

و من از همه کس جسارتم بیشتر بود نزد ایشان.

گفتم: ایشان می خواهند بفهمند سرّ آن حالتی که در نماز، برای شما عارض شده بود.

فرمود: به درستی که حجّت علیه السلام داخل روضه شد به جهت سلام کردن

بر پدر بزرگوارش. پس مرا آن حالت دست داد از مشاهده جمال انور آن حضرت تا آن که از روضه بیرون رفتند.(1)

ص:29

1- 13. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 237.

حکایت هفتاد و ششم

حکایت بحر العلوم در مکه معظمه

نیز نقل کرد جناب مولا سلماسی - طاب ثراه - از ناظر امور جناب سید در ایام مجاورت مکّه معظّمه، که گفت: آن جناب با آن که در بلد غربت بود و منقطع از اهل و خویشان، قوی القلب بود در بذل و عطا و اعتنایی نداشت به کثرت مصارف و زیاد شدن مخارج.

پس اتّفاق افتاد روزی چیزی نداشتیم. پس چگونگی حال را خدمت سید عرض کردم که مخارج زیاد و چیزی در دست نیست. پس چیزی نفرمود و عادت سید بر این بود که صبح، طوافی دور کعبه می کرد و به خانه می آمد و در اطاقی که مختص به خودش بود، می رفت.

پس ما قلیانی برای او می بردیم، آن را می کشید. آن گاه بیرون می آمد و در اطاق دیگر می نشست و تلامذه از هر مذهبی جمع می شدند. پس برای هر صنف، به طریق مذهبش، درس می گفت.

پس در آن روز که شکایت از تنگدستی در روز گذشته کرده بودم، چون از طواف برگشت، حسب العاده، قلیان را حاضر کردم که ناگاه کسی در را کوبید. پس سید به شدّت مضطرب شد و به من گفت: قلیان را بگیر و از این جا بیرون ببر! و خود بشتاب برخاست و رفت نزدیک در و در را باز کرد.

ص:30

پس شخص جلیلی به هیأت اعراب داخل شد و نشست در اطاق سید و سید در نهایت ذلّت و مسکنت و ادب در دَم در نشست و به من اشاره کرد که قلیان را نزدیک نبرم. پس ساعتی نشستند و با یکدیگر سخن می گفتند. آن گاه برخاست.

پس سید بشتاب برخاست و در خانه را باز کرد و دستش را بوسید و او را بر ناقه ای که آن را بر درِ خانه خوابانیده بود، سوار کرد و او رفت.

و سید با رنگ متغیر شده برگشت و براتی به دست من داد و گفت: این حواله ای است بر مرد صرّافی که در کوه صفاست. برو نزد او و بگیر از او آن چه بر او حواله شده!

پس من آن برات را گرفتم و بردم آن را نزد همان مرد.

چون برات را گرفت و نظر نمود در آن، بوسید و گفت: برو و چند حمال بیاور!

پس رفتم و چهار حمال آوردم. پس به قدری که آن چهار نفر قوّت داشتند، ریال فرانسه آورد و ایشان برداشتند و ریال فرانسه، پنج قران عجمی است و چیزی زیاده.

حمال ها آن ریال ها را به منزل آوردند.

روزی رفتم نزد آن صرّاف که از حال او مستفسر شوم و این که آن حواله از کی بود؟

پس نه صرّافی دیدم و نه دکّانی! پس از کسی که در آنجا حاضر بود، پرسیدم از حال صرّاف.

گفت: ما در این جا هرگز صرّافی ندیده بودیم و در آنجا فلان می نشیند.

پس دانستم که این از اسرار ملک علاّم بود.

خبر داد مرا به این حکایت فقیه نبیه و عالم وجیه، صاحب تصانیف رایقه و مناقب فایقه، شیخ محمد حسین کاظمی، ساکن نجف اشرف از بعضی ثقات از شخصی مذکور.(1)

1- 14. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 237، 238.

حکایت بحر العلوم در سرداب مطهّر

خبر داد مرا سید سند و عالم معتمد، محقّق بصیر، سید علی، سبط جناب بحرالعلوم - اعلی اللّه مقامه - مصنّف برهان قاطع در شرح نافع در چند جلد از صفی متّقی و ثقه زکّی، سید مرتضی که خواهرزاده سید را داشت و مصاحبش بود در سفر و حضر و مواظب خدمات داخلی و خارجی او.

گفت: با آن جناب بودم در سفر زیارت سامرّه و برای او حجره ای بود که تنها در آنجا می خوابید و من حجره ای داشتم متّصل به آن حجره و نهایت مواظبت داشتم در خدمات او در شب و روز و شب ها مردم جمع می شدند در نزد آن مرحوم، تا آن که پاسی از شب می گذشت.

در شبی اتفاق افتاد که حسب عادت خود نشست و مردم در نزد او جمع شدند. پس او را دیدم که گویا کراهت دارد اجتماع را و دوست دارد خلوت شود و با هر کس سخنی می گوید که در آن اشاره ای است به تعجیل کردن او در رفتن از نزد او.

پس مردم متفرّق شدند و جز من، کسی باقی نماند و مرا نیز امر فرمود که بیرون روم. پس به حجره خود رفتم و تفکّر می کردم در حالت سید در

این شب و خواب از چشمم کناره کرد. زمانی صبر کردم. آن گاه بیرون آمدم مختفی که از حال سید تفقّدی کنم.

دیدم درِ حجره بسته است. از شکاف در نگاه کردم، دیدم چراغ به حال خود روشن و کسی در حجره نیست. داخل حجره شدم و از وضع آن دانستم که امشب نخوابیده.

با پای برهنه، خود را پنهان داشتم و در طلب سید برآمدم. داخل شدم در صحن شریف و دیدم درهای قبّه عسکریین علیهما السلام بسته است. در اطراف خارج حرم تفحّص کردم. اثری از او نیافتم.

داخل شدم در صحن سرداب. دیدم درهای آن باز است. پس از درج های آن پایین رفتم، آهسته به نحوی که هیچ حسّی و حرکتی، ظاهر برای من نبود.

پس همهمه شنیدم از صفّه سرداب که گویا کسی با دیگری سخن می گوید و من کلمات را تمیز نمی دادم تا آن که سه یا چهار پلّه ماند و من در نهایت آهستگی می رفتم که ناگاه آواز سید از همان مکان بلند شد که ای سید مرتضی چه می کنی؟ چرا از خانه بیرون آمدی؟

پس باقی ماندم در جای خود متحیر و ساکن، چون چوب خشک. پس عزم کردم بر رجوع پیش از جواب.

باز به خود گفتم: چگونه حالت پوشیده خواهد ماند بر کسی که تو را شناخت، از غیر طریق حواس؟

پس جوابی با معذرت و پشیمانی دادم و در خلال عذرخواهی از پلّه ها

پایین رفتم تا به آنجا که صفّه را مشاهده می نمودم. سید را دیدم که تنها مواجه قبله ایستاده، اثری از کس دیگری نیست. دانستم که او سخن می گفت با غایب از ابصار - صلوات اللّه علیه -.(1)

ص:35

1- 15. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 238 - 239.

حکایت هفتاد و هشتم

سید بحرالعلوم

شیخ صالح صفی، شیخ احمد صد تومانی نجفی که در ورع و تقوا یگانه بود، نقل کرد: به ما به استفاضه رسیده که جدّ ما مولا محمد سعید صد تومانی از تلامذه سید متقدّم جناب بحرالعلوم بود.

روزی در مجلس سید صحبت قضایای کسانی که مهدی علیه السلام را دیدند در میان آمد تا آن که جناب سید هم در بین آن صحبت، به سخن آمد.

فرمود: میل کردم روزی که نماز را در مسجد سهله بکنم، در وقتی که گمان داشتم که از مردم خالی است. چون به آنجا رسیدم، دیدم مسجد پر است از مردم و صدای ذکر و قرائت ایشان بلند است و معهود نبود که در چنین وقتی احدی در آنجا باشد.

پس ایشان را یافتم صفوفی صف کشیده از برای به جا آوردن نماز جماعت.

پس ایستادم پهلوی دیوار در جایی که در آنجا رملی بود.

پس رفتم بالای آن که نظر کنم که در صفوف، شاید مکانی پیدا کنم که

در آنجا، جای گیرم. در یکی از آن صفوف، موضع یک نفر پیدا کردم. به آنجا رفتم و ایستادم.

یکی از حاضرین مجلس گفت: بگو مهدی - صلوات اللَّه علیه - را دیدم. پس سید ساکت شد و گویا در خواب بود و بیدار شد. پس هر چه خواستند که کلام را به انجام رساند، راضی نشد.(1)

1- 16. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 240.

حکایت بحر العلوم در حرم امیرالمؤمنین علیه السلام

عالم صالح، متدین متّقی، جناب میرزا حسین لاهیجی رشتی، مجاور نجف اشرف که از اعزّه صلحا و افاضل اتقیای معروف در نزد علما است، نقل کرد از عالم ربّانی و مؤید آسمانی، ملاّ زین العابدین سلماسی، که مذکور داشت: روزی جناب بحرالعلوم - طاب ثراه - وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شد و به این بیت ترنّم می کرد:

چه خوش است صوت قرآن

زتو دلربا شنیدن

پس از سید سؤال کردم از سبب خواندن این بیت.

فرمود: چون وارد حرم امیرالمؤمنین علیه السلام شدم، دیدم حجّت - سلام اللّه علیه - را که در بالای سر، قرآن تلاوت می فرمود به آواز بلند. چون صدای آن بزرگوار را شنیدم، آن بیت را خواندم. چون وارد حرم شدم، قرائت را ترک نمود و از حرم بیرون رفتند.(1)

1- 17. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 302.

حکایت هشتادم

ملاّ زین العابدین سلماسی

ثقه عدل امین، آقا محمد که زیاده از چهل سال است متولّی امر شموعات(1) حرم عسکریین علیهما السلام و سرداب شریف است و امین سید استاد - دام علاه - نقل کرد از والده خود که از صالحات معروفات و تاکنون زنده است که گفت: روزی در سرداب شریف بودیم با اهل بیت عالم ربّانی و مؤید سبحانی، ملاّ زین العابدین سلماسی، در آن ایام که مجاور سرّ من رأی بود به جهت بنای قلعه آن بلد.

گفت: آن روز، روز جمعه بود و جناب آخوند مشغول شد به خواندن دعای ندبه معروفه و چون زن مصیبت زده و محبّ فراق دیده، می گریست و ناله می کرد و ما با او در گریه و ناله متابعت می کردیم.

در بین این حالت بودیم که ناگاه بوی عطری وزیدن گرفت و منتشر شد، در فضای سرداب و پر شد هوا، از بوی خوش به نحوی که از جمیع ماها آن حالت را برد.

1- 18. شموعات: شمع ها

پس همه ساکت شدیم و قدرت سخن گفتن از ما رفت و متحیر ماندیم تا اندک زمانی گذشت. پس آن رایحه طیبه مفقود شد و هوا به حالت اوّل برگشت و برگشتیم به آن چه مشغول بودیم از قرائت دعا.

چون به خانه مراجعت نمودیم، سؤال کردم از جناب آخوند ملاّ زین العابدین از سرّ آن بوی خوش.

فرمود: تو را چه کار به این سؤال؟ و از جواب من اعراض نمود.

عالم عامل متّقی، آقا علی رضا اصفهانی - طاب ثراه - که نهایت اختصاص به مولای مزبور داشت، نقل کرد:

روزی سؤال کردم از آن مرحوم از ملاقات کردن حجّت علیه السلام را و در او، این گمان داشتم مثل استاد او، سید معظّم بحرالعلوم رحمه الله پس همین واقعه را برای من نقل کرد، بدون اختلاف.(1)

1- 19. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 269 - 270.

حکایت هشتاد و یکم

سنّی اهل سامرا

و نیز ثقه متقدّم، آقا محمد - دام توفیقه - نقل کرد که مردی از اهل سنّت سامرّه، که او را مصطفی الحمود می گفتند، در قطار خدّام بود که شغلی جز آزردن زوّار و گرفتن مال آن ها به هر حیله و مکر ندارد و غالب اوقات در سرداب مقدّس بود در صفّه کوچک که پشت شباک ناصر عبّاسی است و اغلب زیارات مأثوره را حفظ داشت و هرکس داخل می شد در آن مکان شریف و شروع می کرد در زیارت، آن خبیث او را از حالت زیارت و حضور قلب می انداخت و پیوسته خواننده را ملتفت می کرد به اغلاطی که غالب عوام از آن ها خالی نیستند.

پس شبی در خواب، حضرت حجّت علیه السلام را دید که به او می فرماید: «تا کی زوّار مرا می آزاری و نمی گذاری زیارت بخوانند؟ تو را چه مداخله در این کار؟ بگذار ایشان را و آن چه می گویند!»

پس بیدار شد در حالتی که هر دو گوشش را خداوند کر نموده بود.

پس از آن دیگر چیزی نشنید و زوّار از او آسوده شدند و چنین بود تا به اسلاف خویش پیوست.(1)

1- 20. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 274 - 275.

حکایت هشتاد و دوم

شفا دادن امام عصرعلیه السلام لالی را در سرداب مطهّر

آقا محمد مهدی، تاجر شیرازی الاصل که مولد و منشأ او در بندر ملومین از ممالک ماچین شده، بعد از ابتلا به مرض شدیدی در آنجا و عافیت از آن، هم گنگ شد و هم لال و قریب سه سال، چنین بر او گذشت.

پس به قصد استشفا قصد زیارت ائمه عراق علیهم السلام کرد و در جمادی الاولی، سنه هزار و دویست و نود و نُه وارد کاظمین شد بر بعضی از تجّار معروفین که از اقارب او بود و بیست روز در آنجا ماند. پس موسم حرکت مرکب و دخان شد به سوی سرّ من رأی.

ارحامش او را آوردند و در مرکب و به اهالی مرکب که از اهل بغداد و کربلا بودند، او را سپردند به جهت گنگی و عجز از اظهار مقاصد و حوایج خویش و خطوطی در سفارش او به بعضی از مجاورین سرّ من رأی نوشتند.

بعد از رسیدن به آنجا در روز جمعه، دهم جمادی الثّانیه، سنه مذکوره رفت به سرداب مقدّس در محضر جمعی از موثّقین و خادمی برای او زیارت می خواند تا آن که رفت به صفّه سرداب و در بالای چاه، مدّتی گریه و تضرّع می کرد و با قلم در دیوار سرداب از حاضرین و ناظرین طلب دعا

و شفای خود را می نوشت. پس از ابتهال و انابه، قفل زبانش باز شد و بیرون آمد از ناحیه مقدّسه با زبانی فصیح و بیانی ملیح. روز شنبه همراهانش او را حاضر کردند در محفل تدریس جناب سید الفقهاء العظام الاستاد الاکرم، حجه الاسلام، میرزا محمد حسن شیرازی - منّعنا اللّه تعالی ببقائه - پس از صحبت مناسب آن مقام، تبرّکاً سوره مبارکه حمد را با قرائت بسیار خوب که همه حضّار به صحّت و حسن آن تصدیق نمودند خواند. در شب یک شنبه و دوشنبه در صحن مطهّر چراغان کردند و شعرای عرب و عجم مضمون آن را به نظم درآوردند. بعضی از آن ها در رساله جنّه المأوی ثبت شد.

والحمد للّه و صلی اللّه علی محمد و آله الطاهرین.

ص:43

حکایت هشتاد و سوم

سید نعمت اللَّه جزایری

سید محدّث جلیل، سید نعمه اللَّه جزایری، در کتاب مقامات گفته: خبر داد مرا اوثق برادران من در شوشتر، در خانه ما که قریب است به مسجد اعظم.

گفت: هنگامی که در دریای هند بودیم، گفتگو از عجایب دریا در میان آمد. پس یکی از ثقات نقل کرد: روایت نمود برای من کسی که من بر او اعتماد داشتم که منزل او در بلدی بود از سواحل دریا و جزیره ای در میان دریا بود که میان اهل آن ساحل و آن جزیره، مسافت یک روز یا کمتر بود و آب و هیزم و میوه ایشان، از آن جزیره بود.

پس اتّفاق افتاد که ایشان حسب عادت خود بر کشتی سوار شدند به قصد رفتن به آن جزیره و با خود به قدر قوت یک روز برداشتند. چون به وسط دریا رسیدند، بادی وزید و ایشان را از آن مقصدی که داشتند، برگرداند و به همین حال باقی ماندند تا نه روزو مشرف شدند بر هلاکت به جهت کمی آب و طعام.

آن گاه هوا ایشان را انداخت در آن روز به یکی از جزایر دریا. پس بیرون آمدند و داخل در آن جزیره شدند و در آن جزیره آب های گوارا و میوه های شیرین و انواع درختان بود.

ص:44

پس روزی در آنجا ماندند. آن گاه آن چه احتیاج داشتند، حمل نمودند و بر کشتی سوار شدند و کشتی را به راه انداختند.

چون قدری از ساحل دور شدند، نظر کردند به مردی از ایشان که در جزیره باقی مانده. پس او را آواز کردند و میسّر نشد ایشان را که برگردند.

پس دیدند آن شخص را که دسته ای از هیزم بسته و آن را در زیر سینه خود گذاشته و به آن سیر می کند در آب دریا که خود را به کشتی برساند. پس شب حایل شد میان او و آن جماعت و در دریا ماند.

اما اهل کشتی، نرسیدند به وطن، مگر بعد از چند ماه. پس چون به اهالی خود رسیدند، اهل آن مرد را خبر دادند. پس عزای او را گرفتند.

یک سال یا بیشتر به همین حال بودند؛ آن گاه دیدند که آن مرد برگشت به اهلش. به یکدیگر بشارت دادند و رفقای کشتی او جمع شدند. پس قصّه خود را برای ایشان نقل کرد و گفت:

چون شب حایل شد میان من و شما، باقی ماندم به حال خود و موج دریا مرا از جایی به جایی می برد و دو روز من به روی آن دسته هیزم بودم تا آن که موج مرا انداخت به کوهی که در ساحل بود. پس به سنگی چسبیدم و چون بلند بود، نتوانستم که بر آن، بالا روم، پس در آب ماندم.

ناگاه افعی بسیار بزرگی را دیدم که از مناری درازتر و کلفت تر بود. بر آن کوه برآمد و سر خود را دراز کرد که از دریا ماهی صید کند از بالای سر من. پس من یقین کردم به هلاکت و تضرّع نمودم به سوی خداوند تبارک و تعالی

عقربی را دیدم که از پشت افعی راه می رود. چون بالای دماغش رسید، نیش خود را در او فرو برد. پس گوشت او از هم ریخت و باقی ماند استخوان پشت و دنده های او مانند نردبان بزرگی که پله های بسیار داشت و آسان بود بالا رفتن بر آن ها.

پس از آن دنده ها بالا رفتم تا آن که داخل جزیره شدم و خدای تعالی را شکر کردم بر این موهبت عظیمه. تا نزدیک عصر در آن جزیره راه رفتم پس منازل نیکویی دیدم که بنیان های مرتفعی داشت الا آن که خالی بود ولکن آثار اِنسی در او بود. پس در موضعی از آن پنهان شدم.

چون عصر شد، بندگان و خدمتکارانی را دیدم که هر یک بر استری سوار بودند. پس فرود آمدند و فرش های نیکو گسترانیدند و شروع کردند در تهیه طعام و طبخ آن.

چون فارغ شدند، دیدم سوارهایی را که می آیند و جامه های سفید و سبز پوشیده اند و از رخسارهای ایشان، نور می درخشد. پس فرود آمدند و طعام را در نزد ایشان حاضر نمودند. چون شروع نمودند در خوردن، آن که در هیأت، از همه نیکوتر و نورش از همه بیشتر بود، فرمود: «حصّه ای از این طعام بردارید برای مردی که غایب است.»

چون فارغ شدند، مرا آواز داد: «ای فلان پسر فلان ! بیا !»

پس تعجّب کردم و رفتم نزد ایشان. پس به من مرحبا گفتند.

پس از آن طعام خوردم و محقّق شد نزد من که آن، از طعام بهشت بود.

چون روز شد، همه سوار شدند و به من فرمودند: انتظار داشته باش !

پس در عصر مراجعت کردند و چند روز با ایشان بودم.

پس روزی آن شخص که از همه نورانی تر بود به من فرمود: «اگر می خواهی بمانی با ما در این جزیره، بمان در این جا و اگر خواستی بروی نزد اهل خود، کسی را با تو می فرستم که تو را به بلدت برساند.»

پس از شقاوتی که داشتم، اختیار نمودم بلد خود را.

پس چون شب شد امر فرمود برای من مرکبی و فرستاد با من بنده ای از بندگان خود را.

پس ساعتی از شب رفتیم و من می دانم که میان من و اهل من، مسافت چند ماه و چند روز است. پس اندکی از شب بیش نگذشت که صدای سگان را شنیدم.

پس آن غلام به من گفت: این آواز سگان شماست. پس ملتفت نشدم، مگر آن که خود را در خانه خود دیدم. پس گفت: این خانه تو است، فرود آی!

چون فرود آمدم، گفت: زیانکار شدی در دنیا و آخرت. آن مرد، صاحب الزمان - صلوات اللّه علیه - بود.

پس ملتفت شدم به سوی غلام، دیگر او را ندیدم و من حال، در میان شما هستم، پشیمان از تقصیری که کردم. این است حکایت من.(1)

گذشت در حکایت سی و هشتم قضیه ای قریب به این مضمون و خدای دانا است به تعدّد و اتحاد.

1- 21. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 307 - 309.

حکایت هشتاد و چهارم

حاجی عبداللَّه واعظ

خبر داد ما را عالم عامل و فاضل کامل، قدوه الاتقیاء و زین الصلحاء، سید محمد بن العالم، سید هاشم بن میر شجاع قلی موسوی رضوی نجفی، معروف به هندی که از اتقیای علما و ائمه جماعت حرم امیرالمؤمنین علیه السلام است و او را خُبرتی است در بسیاری از علوم متعارفه و غریبه، نقل کرد که:

مرد صالحی بود که او را حاجی عبداللَّه واعظ می گفتند و او بسیار تردّد می کرد به مسجد سهله و مسجد کوفه و نقل کرد برای من عالم ثقه، شیخ باقر بن شیخ هادی کاظمی، مجاور نجف اشرف و او عالم بود در مقدّمات و علم قرائت و بعضی از علم جفر و دارا بود ملکه اجتهاد مطلق را ولکن به جهت تحصیل امر معاش، زیاده از مقدار حاجت، اجتهاد نمی کرد و قاری تعزیه بود و امام جماعت نقل کرد از شیخ مهدی زریجاوی(1)

1- 22. منسوب به طایفه آل ازیرج که به ایشان آل الارزق نیز گفته می شود و در منطقه العماره در عراق سکونت دارند. ر.ک: النجم الثاقب {عربی }، ترجمه سید یاسین موسوی، ج 2، ص 300.

وی گفت: وقتی در مسجد کوفه بودم، پس دیدم آن عبد صالح، حاجی عبداللّه را که عازم نجف شده، بعد از نصف شب که در اوّل روز به آنجا برسد. پس من به همراه او رفتم. چون رسیدیم به چاهی که در وسط راه است، شیری را دیدیم که در وسط راه نشسته و صحرا خالی از متردّدین غیر از من و او. پس من ایستادم.

گفت: تو را چه شده؟

گفتم این شیر است. گفت: بیا و باک مدار!

گفتم: چگونه می شود این؟

پس اصرار کرد. امتناع نمودم.

گفت: هرگاه دیدی مرا که رسیدم به او و در مقابلش ایستادم و مرا اذیت نکرد. خواهی رفت؟

گفتم: آری.

پس پیش افتاد و نزدیک شیر رفت و دست خود را بر پیشانی او گذاشت.

پس من چون چنین دیدم، به سرعت شتافتم با ترس و بیم از او و از شیر گذشتم. پس او به من ملحق شد و شیر در مکان خود باقی ماند.

شیخ باقر گفت: وقتی در ایام جوانی با خال خودم، شیخ محمد علی قاری، مصنّف سه کتاب در علم قرائت و مؤلّف کتاب تعزیه رفتیم به مسجد سهله و در آن زمان موحش بود و این عمارت های جدید را نداشت و راه میان مسجد سهله و کوفه بسیار صعب بود؛ قبل از آن که آن را اصلاح کنند.

پس چون در مقام مهدی علیه السلام نماز تحیت رابه جای آوردیم، خال من

سبیل و کیسه توتون خود را فراموش کرد. چون بیرون رفتیم و به درِ مسجد رسیدیم، متذکّر شد. پس مرا به آنجا فرستاد. پس در وقت عشا بود که داخل مقام شدم و کیسه و سبیل را گرفتم.

پس یک جمره آتش بزرگی دیدم که مشتعل بود در وسط مقام. پس ترسیدم و هراسان بیرون رفتم.

خالم چون مرا هراسان دید، پرسید: تو را چه شده؟

پس خبر جمره آتش را به او دادم.

پس به من گفت: می رویم به مسجد کوفه و از عبد صالح، حاجی عبداللّه می پرسیم؛ زیرا که او بسیار تردّد کرده به آن مقام و نباید خالی باشد از علم به آن.

چون خالم از او سؤال کرد، گفت: بسیار اوقات شده که آن جمره آتش را در خصوص مقام مهدی علیه السلام دیدم، نه در سایر مقامات و زاویه ها. (1)

1- 23. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 243 - 245.

حکایت هشتاد و پنجم

ملاقات سید باقر قزوینی امام عصرعلیه السلام را در مسجد سهله

نیز نقل کرد - سلّمه اللَّه تعالی - از جناب شیخ باقر مذکور از سید جعفر، پسر سید جلیل، نبیل، سید باقر قزوینی صاحب کرامات ظاهره - قدّس اللَّه روحه - گفت: با والدم می رفتیم به مسجد سهله. چون نزدیک مسجد رسیدیم، گفتم به او: این سخنان که از مردم می شنوم که هر کس چهل شب چهارشنبه بیاید به مسجد سهله، لابد می بیند حضرت مهدی - صلوات اللَّه علیه - را، می بینم که اصلی ندارد.

پس غضبناک ملتفت من شد و گفت: چرا اصل ندارد؟ محض آن که تو ندیدی؟ آیا هر چیزی که تو آن را ندیدی اصل ندارد؟

و بسیار مرا عتاب کرد به نحوی که پشیمان شدم از گفته خود. پس داخل مسجد شدیم و مسجد خالی بود از مردم.

پس چون در وسط مسجد ایستاد که دو رکعت نماز کند برای استجاره، شخصی متوجّه او شد از طرف مقام حجّت - صلوات اللَّه علیه - و مرور نمود به سید. پس سلام کرد بر او و مصافحه نمود با او، ملتفت شد به من، سید والدم.

ص:51

گفت: پس کیست این؟

گفتم: آیا او مهدی علیه السلام است؟

فرمود: پس کیست؟

پس در طلب آن جناب دویدم، احدی را در مسجد و نه در خارج آن ندیدم. (1)

1- 24. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 245.

حکایت هشتاد و ششم

تأکید نمودن حجت علیه السلام در خدمت گزاری پدر پیر

ایضاً نقل کرد از جناب شیخ باقر مزبور از شخص صادقی که دلاّک بود و او را پدر پیری بود که تقصیر نمی کرد در خدمتگزاری او، حتّی آن که خود برای او، آب در مستراح حاضر می کرد و می ایستاد منتظر او که بیرون آید و به مکانش برساند و همیشه مواظب خدمت او بود، مگر در شب چهارشنبه که به مسجد سهله می رفت. آن گاه ترک نمود رفتن به مسجد را.

پس پرسیدم از او از سبب ترک کردن او، رفتن به مسجد را.

پس گفت: چهل شب چهارشنبه به آنجا رفتم. چون شب چهارشنبه اخیر شد، میسّر نشد برای من، رفتن مگر نزدیک مغرب. پس تنها رفتم و شب شد و من می رفتم تا آن که ثلث راه باقی ماند و شب ماهتابی بود.

پس شخص اعرابی را دیدم که بر اسبی سوار است و رو به من کرده. پس در نفس خود گفتم: زود است که این، مرا برهنه کند. چون به من رسید به زبان عرب بدوی با من سخن گفت و از مقصد من پرسید.

گفتم: مسجد سهله. فرمود: «با تو چیزی هست از خوردنی؟»

گفتم: نه.

فرمود: «دست خود را داخل در جیب خود کن.»

گفتم: در آن چیزی نیست.

باز آن سخن را مکرّر فرمود به تندی. پس دست در جیب خود کردم، در آن مقداری کشمش یافتم که برای طفل خود خریده بودم و فراموش کردم که بدهم. پس در جیبم ماند.

آن گاه به من فرمود: «اوصیک بالعود! اوصیک بالعود.» سه مرتبه.

و «عود» بلسان عرب بدوی، پدر پیر را می گویند، یعنی وصیت می کنم تو را به پدر پیر تو. آن گاه از نظرم غایب شد.

پس دانستم که او مهدی علیه السلام است و این که آن جناب راضی نیست به مفارقت من از پدرم، حتّی در شب چهارشنبه. پس دیگر نرفتم به مسجد.(1)

این حکایت را یکی از علمای معروفین نجف اشرف نیز برای من نقل کرد.

1- 25. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 245 - 246.

حکایت هشتاد و هفتم

نقل شیخ باقر قزوینی

نیز ایده اللَّه تعالی نقل کرد: من دیدم در روایتی که دلالت داشت بر این که اگر خواستی، بشناسی شب قدر را. پس در هر شب ماه مبارک، صد مرتبه سوره مبارکه «حم دخان» را بخوان. تا شب بیست و سوم.

پس مشغول شدم به خواندن آن و در شب بیست و سوم از حفظ می خواندم. پس بعد از افطار رفتم به حرم امیرالمؤمنین علیه السلام. پس مکانی نیافتم که در آن مستقر شوم. چون در جهت پیش رو، پشت به قبله در زیر چهل چراغ به جهت کثرت ازدحام مردم در آن شب، جایی نبود. مربّع نشستم و رو به قبر منوّر کرده و مشغول خواندن «حم» شدم.

پس در این اثنا بودم که مردی اعرابی را دیدم که در پهلوی من مربّع نشسته با قامت معتدل و رنگش گندم گون و چشم ها و بینی و رخسار نیکویی داشت و به غایت مهابت داشت مانند شیوخ اعراب، الّا آن که جوان بود و به خاطر ندارم که محاسن خفیفی داشت یا نه - و گمانم آن که داشت - پس در نفس خود می گفتم: چه شده که این بدوی به این جا آمده و چنین نشسته چون نشستن عجمی؟ و چه حاجت دارد در حرم و کجاست منزل

او در این شب؟ آیا او از شیوخ خزاعه است که کلیددار یا غیر او، او را ضیافت کردند و من مطّلع نشدم؟

آن گاه در نفسم گفتم: شاید او مهدی علیه السلام باشد. و به صورتش نگاه می کردم و او از طرف راست و چپ ملتفت زوّار بود، نه به سرعتی که منافی وقار باشد.

پس در نفس خود گفتم که از او سؤال می کنم که منزل او کجاست؟ یا از خودش که کیست؟

چون این اراده را کردم قلبم منقبض شد به شدّتی که مرا رنجانید و گمان کردم که رویم از آن درد زرد شد و درد در دلم بود تا آن که در نفسم گفتم: خداوندا! من از او سؤال نمی کنم. دلم را به حال خود واگذار و از این درد نجاتم ده که من اعراض کردم از مقصدی که داشتم.

پس قلبم ساکن شد، باز برگشتم و تفکّر می کردم در امر او و عزم کردم دوباره که از او سؤال کنم و مستفسر شوم.

گفتم: چه ضرری دارد؟

چون این قصد را کردم، دوباره دلم به درد آمد و به همان درد بودم تا از آن عزم منصرف شدم و عهد کردم چیزی از او نپرسم.

پس دلم ساکن شد و مشغول قرائت بودم به زبان و نظر کردن در رخسار و جمال و هیبت او و تفکّر در امر او تا آن که شوق مرا وا داشت که عزم کردم مرتبه سوم که از حالش جویا شوم. پس دلم به شدت درد گرفت و مرا آزار داد تا صادقانه عازم شدم بر ترک سؤال.

برای خود راهی برای شناختن او معین نمودم، بدون آن که بپرسم، به این که از او مفارقت نکنم و به هر جا می رود با او باشم تا منزلش معلوم شود اگر از متعارف مردم است و یا از نظرم غایب شود، اگر امام علیه السلام است.

پس نشستن را به همان هیأت طول داد. میان من و او فاصله ای نبود، بلکه گویا جامه من ملاصق جامه او بود. پس خواستم وقت را بدانم و صدای ساعات حرم را نمی شنیدم به جهت ازدحام خلق.

شخصی در پیش روی من بود و ساعت داشت. پس گامی برداشتم که از او بپرسم به جهت کثرت مزاحمت خلق از من دور شد. پس به سرعت به جای خود برگشتم و گویا یک پا را از جای خود برنداشته بودم، پس آن شخص را نیافتم و از حرکت خود پشیمان شدم و نفس خود را ملامت کردم.(1)

1- 26. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 246 - 248.

حکایت هشتاد و هشتم

سید مرتضی نجفی

صالح ثقه عدل مرضی، سید مرتضی نجفی رحمه الله که از صلحای مجاورین بود و شیخ الفقها، شیخ جعفر نجفی را درک کرده بود و به صلاح و سداد معروف بود، نزد علما گفت: در مسجد کوفه بودیم با جماعتی که در ایشان بود یکی از علمای مبرّزین و مشایخ معروفین و مکرّر از اسم او سؤال کردم، نگفت. چون محلّ کشف سریره ای بود که مناسب او نبود.

گفت: پس چون وقت نماز مغرب شد، شیخ در محراب حاضر شد برای ادای نماز با جماعت و سایرین در فکر تهیه نماز با او. در آن زمان در میان موضع تنور در وسط مسجد کوفه، اندک آبی بود از مجرای قناتی مخروبه و راه تنگی داشت که گنجایش زیاده از یک نفر نداشت.

پس رفتم به آنجا که وضو بگیرم. چون خواستم پایین روم، شخص جلیلی را دیدم بر هیأت اعراب که در لب آب نشسته، وضو می سازد در نهایت طمأنینه و وقار و من تعجیل داشتم به جهت رسیدن به نماز جماعت.

پس اندکی توقّف کردم. دیدم که او به همان سکون و وقار نشسته و ندای اقامه صلات بلند شد.

پس به جهت تعجیل به او گفتم: گویا اراده نداری با شیخ نماز کنی؟

فرمود: «نه، زیرا که او شیخ دخنی(1) است.» پس مرادش را ندانستم و صبر کردم تا فارغ شد و بالا آمد و رفت.

پس رفتم وضو ساختم و با شیخ نماز گزاردم. پس از فراغ از نماز و متفرّق شدن مردم، برای شیخ نقل کردم. پس دیدم حالش دگرگون و رنگش متغیر شد و به فکر افتاد و به من گفت: حجّت علیه السلام را درک کردی و نشناختی و خبر داد از امری که مطّلع نبود بر آن جز خدای تعالی.

بدان که من، امسال ارزن زراعت کرده بودم در رحبه که موضعی است در طرف غربی دریای نجف که غالباً محلّ خوف است از جهت اعراب بادیه و متردّدین ایشان.

چون به نماز ایستادم و داخل شدم در آن، در فکر آن زرع افتادم و هم او، مرا از حالت نماز واداشت که آن جناب از او خبر داد. چون زیاده از بیست سال قبل از این شنیدم، احتمال زیاده و نقصان می دهم.(2) نسأل اللّه العفو و العصمه من الهفوات.

1- 27. دخن: ارزن.
2- 28. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 257 - 258.

حکایت هشتاد و نهم

ملاقات جناب سید محمد قطیفی و دو نفر دیگر امام علیه السلام را در مسجد کوفه

خبر داد ما را عالم جلیل و فاضل نبیل، صالح عدل رضی که کمتر دیده شده بود برای او نظیر و بدیل، حاجی ملاّ محسن اصفهانی مجاور مشهد ابی عبداللّه علیه السلام که در امانت و دیانت و تثبّت و انسانیت معروف و از اوثق ائمه جماعت آن بلد شریف بود، گفت: خبر داد مرا سید سند و عالم عامل مؤید، سید محمد بن سید مال اللّه بن سید معصوم قطیفی - رحمهم اللّه -: وقتی قصد مسجد کوفه کردم در شبی از شب های جمعه در آن زمان که راه به آنجا مخوف و تردّد به آنجا بسیار کم بود، مگر با جمعیتی و تهیه و استعدادی برای دزدان و قطّاع الطریق از اعراب و با من یک نفر از طلاّب بود.

چون داخل مسجد شدیم، کسی را در آنجا نیافتیم، غیر از یک نفر از طلبه مشتغلین. پس شروع کردیم در به جا آوردن آداب مسجد، تا آن که نزدیک شد، آفتاب غروب کند. رفتیم و در مسجد را بستیم و در پشت آن، آن قدر سنگ و کلوخ و آجر ریختیم که مطمئن شدیم که نمی شود آن را باز کرد، به حسب عادت از بیرون. آن گاه داخل مسجد شدیم و مشغول شدیم به نماز و دعا.

چون فارغ شدیم، من و رفیقم نشستیم در دکّه القضا، مقابل قبله و آن مرد صالح، مشغول خواندن دعای کمیل بود در دهلیز، نزدیک باب الفیل به صوت حزین و شب صاف و نورانی بود از ماهتاب.

من متوجّه بودم به طرف آسمان که ناگاه دیدم بوی خوشی در هوا پیچید و پر نمود فضا را بهتر از بوی مشک و عبیر(1) و دیدم شعاع نوری را که در خلال شعاع نور ماه ظاهر شده، مانند شعله آتش و غالب شد بر نور ماه و در این حال آواز آن مؤمن که بلند بود به خواندن دعا، خاموش شد.

ناگاه دیدم شخص جلیلی را که داخل مسجد شد از طرف آن در بسته، در لباس اهل حجاز. بر کتف شریفش سجّاده ای بود، چنانچه عادت اهل حرمین است تا حال و راه می رفت در نهایت سکینه و وقار و هیبت و جلال. و متوجّه در مسجد بود که به سمت مقبره جناب مسلم باز می شود و باقی نماند برای ما از حواس، جز دیده که خیره شده بود و دل که از جا کنده. پس چون در سیر خود رسید مقابل ما. سلام کرد بر ما. اما رفیق من که بالمرّه از شعور عاری و توانایی ردّ سلامی در او نمانده بود.

من، پس سعی کردم تا به زحمت جواب سلام دادم.

چون داخل شد درحیاط مسلم، حالت ما به جا آمد و به خود برگشتیم و گفتیم: این شخص کی بود؟ و از کجا داخل شد؟

پس رفتیم به جانب آن شخص. پس دیدیم که او جامه خود را دریده و مانند مصیبت زدگان گریه می کند. از او سؤال کردیم از حقیقت حال.

1- 29. نوعی خوشبو که از صندل و گلاب و مشک سازند. رک: لغتنامه دهخدا

گفت: مواظبت کردم آمدن به این مسجد را در چهل شب جمعه به جهت لقای امام عصر - صلوات اللّه علیه - و امشب شب جمعه چهلم و نتیجه کارم به دست نیامد جز این که در این جا چنانچه دیدید، مشغول بودم به خواندن دعا. پس ناگاه دیدم که آن جناب در بالای سر من ایستاده. پس ملتفت شدم به جانب او.

پس فرمود به من: «چه می کنی؟ یا چه می خوانی؟»

- و تردید از فاضل متقدّم است - و من متمکّن نشدم از جواب. پس از من گذشت، چنان که مشاهده کردید.

پس رفتیم به طرف در مسجد، دیدیم به همان نحو که بسته بودیم، بسته است. پس با تحسّر و شکر مراجعت نمودیم.(1)

مدح سید محمد قطیفی

مؤلّف گوید: مکرّر از استاد استناد وحید عصره، شیخ عبدالحسین طهرانی - اعلی اللّه مقامه - می شنیدم که از جناب سید محمد مذکور، مدح می کرد و ثنا می گفت و جزای خیر می داد و می گفت: او عالم متّقی و شاعر ماهر و ادیب بلیغ بود و در محبّت خانواده عصمت علیهم السلام چنان بود که بیشتر ذکر و فکر او در ایشان و برای ایشان بود و مکرّر در صحن شریف او را ملاقات می کردیم.

1- 30. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 263 - 264.

پس سؤال می کردیم از او، مسأله ای در علوم ادبیه. پس جواب می داد و استشهاد می کرد از برای مقصد خود به بیتی از اشعاری که در مصیبت انشا کرده بود از خود یا از دیگران.

پس حالش متغیر می شد و شروع می کرد در ذکر مصیبت به نحو اتم و اکملّ و منقلب می شد مجلس ادب به مجلس حزن و کرب و او صاحب قصاید رایقه بسیاری است در مصیبت که دایر است در السنه قرّاء رحمه اللّه علیه -.(1)

1- 31. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 264.

حکایت نودم

تأثیر مواظبت چهل شب عبادت در کوفه در ملاقات حجّت علیه السلام

شیخ عالم فاضل، شیخ باقر کاظمی، نجل عالم عابد، شیخ هادی کاظمی که معروف به آل طالب است. نقل کرد: مرد مؤمنی بود در نجف اشرف از خانواده معروف به آل رحیم که او را شیخ حسین رحیم می گفتند. نیز خبر داد ما را عالم فاضل و عابد کامل مصباح الاتقیا، شیخ طه از آل جناب، عالم جلیل و زاهد عابد بی بدیل، شیخ حسین نجف(1) که حال، امام جماعت است در مسجد هندیه نجف اشرف و در تقوا و صلاح و فضل مقبول خواصّ و عوام که شیخ حسین مزبور، مردی بود پاک طینت و نیک فطرت و از مقدّسین مشتغلین، مبتلا به مرض سینه و سرفه که با آن خون بیرون می آمد از سینه اش با اخلاط و با این حال در نهایت فقر و پریشانی بود و مالک قوت روز نبود.

غالب اوقات می رفت نزد اعراب بادیه نشین که در حوالی نجف اشرف ساکن اند به جهت تحصیل قوت، هر چند که جو باشد و با این مرض و فقر،

1- 32. هو؛ مخفی نماند که اسم این شخص مؤمن در کتاب کلمه طیبه اشتباهاً شیخ محمد نوشته شده و بعد از طبع، معلوم شد، که تغییر آن میسور نبود. منه. [مرحوم مؤلّف

دلش مایل شد به زنی از اهل نجف و هر چند او را خواستگاری می کرد، به جهت فقرش، کسان آن زن اجابت نمی کردند و از این جهت نیز درهم و غم شدیدی بود.

چون مرض و فقر و مأیوسی از تزویج آن زن، کار را بر او سخت ساخت، عزم کرد بر کردن آن چه معروف است در میان اهل نجف که هر که را امر سختی روی دهد، چهل شب چهارشنبه مواظبت کند رفتن به مسجد کوفه را که لا محاله حضرت حجّت - عجّل اللّه فرجه - را به نحوی که نشناسد ملاقات خواهد نمود و مقصدش به او خواهد رسید.

مرحوم شیخ باقر نقل کرد: شیخ حسین گفت: من چهل شب چهارشنبه بر این عمل مواظبت کردم. چون شب چهارشنبه آخر شد و آن شب تاریکی بود از شب های زمستان و باد تندی می وزید که با او بود اندکی باران و من نشسته بودم در دکّه ای که داخل در مسجد است و آن دکّه شرقیه، مقابل در اوّل است که واقع است در طرف چپ کسی که داخل مسجد می شود و متمکّن از دخول در مسجد نبودم به جهت خونی که از سینه ام می آمد. چیزی نداشتم که اخلاط سینه را در آن جمع کنم و انداختن آن در مسجد هم روا نبود و چیزی هم نداشتم که سرما را از من دفع کند. دلم تنگ و غم و اندوهم زیاد شد و دنیا در چشمم تاریک شد.

فکر می کردم که شب ها تمام شد و این شب آخر است. نه کسی را دیدم و نه چیزی برایم ظاهر شد و این همه مشقّت و رنج عظیم بردم و بار زحمت و خوف بر دوش کشیدم در چهل شب که از نجف می آیم به مسجد کوفه و در این حال به جز یأس برایم نتیجه ندهد.

من در این کار خود متفکّر بودم و در مسجد احدی نبود و آتش روشن کرده بودم به جهت گرم کردن قهوه که با خود از نجف آورده بودم و به خوردن آن عادت داشتم و بسیار کم بود.

ناگاه شخصی از سمت در اوّل مسجد متوجّه من شد. چون از دور او را دیدم، مکدّر شدم و با خود گفتم: این اعرابی است از اهالی اطراف مسجد. آمده نزد من که قهوه بخورد و من امشب بی قهوه می مانم و در این شب تاریک هم و غمم زیاد خواهد شد.

در این فکر بودم که او به من رسید و سلام کرد بر من و نام مرا برد و در مقابل من نشست. تعجّب کردم از دانستن او، نام مرا و گمان کردم که او از آن هایی است که در اطراف نجف اند و من گاهی بر ایشان وارد می شدم. پس پرسیدم از او که از کدام طایفه عرب است؟

گفت: «از بعض ایشانم.»

پس اسم هر یک از طوایف عرب که در اطراف نجف اند بردم، گفت: «نه، از آن ها نیستم.»

پس مرا به غضب آورد، از روی سخریه و استهزا گفتم: آری، تو از طریطره ای و این لفظی است بی معنی.

پس از سخن من تبسّم کرد و گفت: «بر تو حرجی نیست؛ من از هر کجا باشم. تو را چه محرّک شده که به این جا آمدی؟»

گفتم: به تو هم نفعی ندارد، سؤال کردن از این امور.

گفت: «چه ضرر دارد به تو که مرا خبر دهی.»

پس از حسن اخلاق و شیرینی سخن او متعجّب شدم و قلبم به او مایل شد و چنان شد که هر چه سخن می گفت، محبّتم به او زیاد می شد.

پس برای او از توتون سبیل ساختم و به او دادم. گفت: «تو آن را بکش من نمی کشم.»

پس برای او در فنجان قهوه ریختم و به او دادم. گرفت و اندکی از آن خورد.

آن گاه به من داد و گفت: «تو آن را بخور!»

پس گرفتم و آن را خوردم و ملتفت نشدم که تمام آن را نخورده و آناً فآناً محبتم به او زیاد می شد.

پس گفتم: ای برادر! امشب خداوند تو را برای من فرستاده که مونس من باشی. آیا نمی آیی با من که برویم بنشینیم در مقبره جناب مسلم؟

گفت: «می آیم با تو. حال، خبر خود را نقل کن.»

گفتم: ای برادر! واقع را برای تو نقل می کنم. من به غایت فقیر و محتاجم از آن روز که خود را شناختم و با این حال چند سال است که از سینه ام خون می آید. علاجش را نمی دانم و عیال هم ندارم.

دلم مایل شده به زنی از اهل محلّه خودم در نجف اشرف و چون در دستم چیزی نبود، گرفتنش برایم میسّر نیست و مرا این ملائیه ملاعین مغرور کردند و گفتند:

به جهت حوایج خود متوجّه شو به صاحب الزّمان و چهل شب چهارشنبه متوجّه شو، در مسجد کوفه بیتوته کن که خواهی آن جناب را دید و حاجتت را خواهد برآورد.

و این آخر شب های چهارشنبه است و چیزی ندیدم و این همه زحمت کشیدم در این شب ها، این است سبب زحمت آمدن به این جا و این است حوایج من.

پس گفت در حالتی که من غافل بودم و ملتفت نبوده ام: «اما سینه تو، پس عافیت یافت و اما آن زن، پس به این زودی خواهی گرفت و اما فقرت، پس به حال خود باقی است تا بمیری.» و من ملتفت نشدم به این بیان و تفصیل.

پس گفتم: نمی رویم به سوی جناب مسلم؟

گفت: «برخیز!»

پس برخاستم و در پیش روی من افتاد. چون وارد زمین مسجد شدیم، گفت به من: آیا دو رکعت نماز تحیت مسجد نکنیم؟

گفتم: می کنیم.

پس ایستاد نزدیک شاخص سنگی که در میان مسجد است. و من در پشت سرش ایستادم به فاصله. پس تکبیره الاحرام را گفتم و مشغول خواندن قرائت فاتحه شدم که ناگاه شنیدم قرائت فاتحه او را که هرگز نشنیدم از احدی، چنین قرائتی.

پس از حسن قرائتش در نفس خود گفتم: شاید او صاحب الزّمان علیه السلام باشد و شنیدم پاره ای از کلمات از او، که دلالت بر این می کرد.

آن گاه نظر کردم به سوی او پس از خطور این احتمال در دل؛ در حالتی که آن جناب در نماز بود. دیدم که نور عظیمی احاطه نمود به آن

حضرت، به نحوی که مانع شد مرا از تشخیص شخص شریفش و در این حال مشغول نماز بود.

و من می شنیدم قرائت آن جناب را و بدنم می لرزید و از بیم حضرتش نتوانستم نماز را قطع کنم. پس به هر نحو بود، نماز را تمام کردم و نور از زمین بالا می رفت.

پس مشغول شدم به گریه و زاری و عذرخواهی از سوء ادبی که در مسجد با جنابش کرده بودم و گفتم: ای آقای من! وعده جنابت راست است. مرا وعده دادی که با هم برویم به قبر مسلم.

در بین سخن گفتن بودم که نور متوجّه جانب قبر مسلم شد. پس من نیز متابعت کردم و آن نور داخل در قبّه مسلم شد و در فضای قبّه قرار گرفت و پیوسته چنین بود و من مشغول گریه و ندبه بودم تا آن که فجر طالع شد و آن نور عروج کرد.

چون صبح شد، ملتفت شدم به کلام آن حضرت که اما سینه ات، پس شفا یافت. دیدم سینه ام صحیح و ابداً سرفه نمی کنم و هفته ای نکشید که اسباب تزویج آن دختر فراهم آمد. من حیث لا احتسب و فقر هم به حال خود باقی است چنانچه آن جناب فرمود. و الحمدللّه.(1)

1- 33. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 240 - 243.

حکایت نود و یکم

ملاّ علی تهرانی

خبر داد مرا مشافهتاً، عالم عامل فخر الاواخر و ذخر الاوایل، شمس فلک زهد و تقوا و حاوی درجات سداد وهدی فقیه نبیل شیخنا الاجل، حاجی ملاّ علی طهرانی، خلف مرحوم حاجی میرزا خلیل طبیب - اعلی اللّه مقامه - که مجاور نجف بود، حیاً و میتاً و آن مرحوم در اغلب سال ها به زیارت ائمه سامرّه علیهم السلام مشرّف می شد و انس غریبی به سرداب مطهّر داشت و از آنجا استمداد فیوضات می کرد و در آنجا رجای رسیدن به مقامات عالیه داشت و می فرمود: هیچ وقت نشد که زیارتی بکنم و مکرمتی نبینم و در ایام مجاورت حقیر در سامرّه، دو مرتبه مشرّف شدند، در منزل حقیر منزل کردند و آن چه می دیدند، پنهان می کردند و اصرار داشتند در ستر، بلکه در ستر سایر عبادات.

وقتی التماس کردم که از آن مکرّمات چیزی بگویند، فرمودند: مکرّر شده که در شب های تاریک که مردم همه در خواب و صدای حسّ و حرکتی از کسی نبود؛ مشرّف می شدم به سرداب.

پس در نزد سرداب پیش از دخول و پایین رفتن از پلّه ها، می دیدم

نوری را که از سرداب غیبت می تابد بر دیوار دهلیز اوّل و حرکت می کند از محلّی به محلّی؛ چنانچه گویی، بر دست کسی در آنجا شمعی است و از مکانی به مکانی حرکت می کند و پرتو آن نور در آنجا متحرّک است، پس پایین می روم و داخل در سرداب مطهّر می شوم، نه کسی را در آنجا می بینم و نه چراغی.(1)

وقتی مشرّف بودند و آثار استسقا در ایشان پیدا شد و خیلی صدمه می زد؛ پس مشرّف شدند به سرداب مطهّر و فرمودند: امشب استشفای عوامی کردم و رفتم به سرداب مطهّر و داخل شدم در آن صفّه کوچک و پاهای خود را به قصد شفا داخل در آن چاه که عوام آن را چاه غیبت می گویند کردم و خود را در آن آویزان نمودم.

اندکی نکشید که مرض بالمره زایل شد و مرحوم عازم شد به مجاورت در آنجا ولکن پس از مراجعت به نجف اشرف مانع شدند، مرض عود کرد و در آخر صفر سنه هزار و دویست و نود مرحوم شدند. حشره اللّه تعالی مع موالیه.

1- 34. بحار الانوار، ج 53، ص 257.

فرمایش امام عصرعلیه السلام به مرحوم آقا سید باقر قزوینی

خبر داد مرا مشافهتاً و مکاتبتاً سید الفقهاء و سناد العلماء، العالم الرّبانی المؤید بالطاف الخفیه، جناب سید مهدی قزوینی ساکن در حلّه سیفیه، صاحب مقامات عالیه و تصانیف شایعه - اعلی اللّه مقامه - گفت: خبر داد مرا والد روحانی و عم جسمانی من، مرحوم مبرور، علاّمه فهّامه، صاحب کرامات و اخبار به بعضی از مغیبات سید محمد باقر نجل، مرحوم سید احمد حسینی قزوینی که در ایام طاعون شدیدی که عارض شد در ارض عراق، از مشاهد مشرّفه و غیر آن در سال هزار و یک صد و هشتاد و شش و فرار کردند هر کس که در مشهد غروی بود از علمای معروفین و غیر ایشان حتّی علاّمه طباطبایی و محقّق، صاحب کشف الغطا و غیر ایشان، بعد از آن که جمع غفیری از ایشان وفات کردند و باقی نماند، الّا معدودی از اهل نجف که یکی از ایشان بود مرحوم سید که می فرمود: من روز در صحن می نشستم و نبود در صحن و نه در غیر او، احدی از اهل علم، مگر یک نفر معمم از مجاورین عجم که در مقابل من می نشست. در این اوقات ملاقات کردم شخص معظّم مبجّلی را در بعضی از کوچه های نجف

اشرف و او را پیش از آن ندیده بودم و بعد از آن نیز ندیده ام، با آن که اهل نجف در آن روزها، محصور بودند و احدی از بیرون، داخل بلد نمی شد.

پس چون مرا دید، ابتدا فرمود: «تو را روزی خواهد شد علم توحید بعد از زمانی.»

سید معظّم رحمه الله نقل کرد برای من و به خطّ خود نیز نوشت که: عم اکرمش بعد از این بشارت، در شبی از شب ها در خواب دید دو ملک را که نازل شدند بر او و در دست یکی از آن دو، چند لوح است که در آن چیزی نوشته و در دست دیگری، میزانی است. پس مشغول شدند به این که می گذاشتند در هر کفه میزان، لوحی و با هم موازنه می کردند. آن گاه آن دو لوح متقابل را بر من عرضه می داشتند. پس من می خواندم آن ها را و هکذا تا آخر الواح.

پس دیدم که ایشان مقابله می کنند عقیده هر یک از اصحاب پیغمبر و اصحاب ائمه علیهم السلام را با عقیده یکی از علمای امامیه از سلمان و ابی ذر تا آخر نوّاب اربعه و از کلینی و صدوقین و شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی تا خال علاّمه او بحرالعلوم رحمه الله جناب سید مهدی طباطبایی و من بعد ایشان از علما.

سید فرمود: در این خواب مطّلع شدم بر عقاید جمیع امامیه از صحابه و اصحاب ائمه علیهم السلام و بقیه علمای امامیه و احاطه نمودم بر اسرار از علوم که اگر عمر من، عمر نوح علیه السلام بود و طلب می کردم این قسم معرفت را، احاطه نمی کردم به عشری از معشار آن و این علم و معرفت، بعد از آن شد که آن

ملک که در دستش میزان بود گفت به آن ملک که در دستش الواح بود: عرضه دار الواح را بر فلان ! زیرا که مأموریم به عرضه داشتن الواح بر او.

پس صبح کردم در حالتی که علاّمه زمان خود بودم در معرفت. چون از خواب برخاستم و فریضه را به جا آوردم و فارغ شدم از تعقیب نماز صبح، که ناگاه صدای کوبیدن در را شنیدم.

پس کنیزک بیرون رفت و کاغذی با خود آورد که برادر دینی من شیخ عبدالحسین اعصم فرستاده بود و در آن ابیاتی نوشته بود که مرا به آن مدح کرده بود.

پس دیدم که جاری شد بر لسانش در شعر، تفسیر منام بر نحو اجمال که خدایش الهام کرده بود. یکی از ابیات مدیحه این است:

ترجو سعاده فالی الی سعاده فالک بک

اختتام معال قد افتتحن بخالک

و به تحقیق که مرا خبر داد به عقیده جماعتی از اصحاب پیغمبرصلی الله علیه وآله وسلم که متقابل بودند با بعضی از علمای امامیه و از جمله آن ها بود عقیده خال علاّمه من بحرالعلوم رحمه الله در مقابل عقیده بعضی از اصحاب پیغمبر که از خواصّ آن جناب بودند و عقیده پاره ای از علما که می افزودند بر سید یا از او ناقض بودند.

اما این امور، از اسراری است که ممکن نیست اظهار آن برای هر کسی، به جهت عدم تحمل خلق، آن را با آن که آن مرحوم عهد گرفته از من که اظهار نکنم آن را برای احدی. و این خواب نتیجه کلام آن قایل بود که قراین شهادت می داد بر این که او منتظر مهدی علیه السلام است.(1)

1- 35. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 280 - 283.

مؤلّف گوید: این سید عظیم الشأن و جلیل القدر از اعیان علمای امامیه و صاحب کرامات جلیه و قبّه عالیه، مقابل قبّه شیخ الفقها صاحب جواهر الکلام در نجف اشرف و جناب سید مهدی - اعلی اللّه مقامه - نقل کرد برای من که دو سال قبل از آمدن طاعون عام در عراق و مشاهد مشرّفه در سنه هزار و دویست و چهل و شش خبر داد ما را به آمدن طاعون و برای هر یک از ما که از نزدیکان او بودیم، دعا نوشت و می فرمود: آخر کسی که خواهد مرد به طاعون، من خواهم بود و بعد از من رفع می شود و نقل می کرد که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در خواب به او خبر داده و این کلام را فرمود: «وبک یختم یا ولدی.»

و در آن طاعون خدمتی کرد به اسلام و اسلامیان که عقول متحیر می ماند. متکّفل بود به تجهیز جمیع اموات بلد و خارج آن را که زیاده از چهل هزار بودند و بر همه، خود نماز می کرد و برای سی و بیست و زیاده، یک نماز می کرد و یک روز بر هزار نفر، یک نماز کرد.

ما شرح این خدمت ها را و جمله ای از کرامات و مقامات او را در جلد اوّل کتاب دارالسلام بیان کرده ایم و مقام اخلاصش چنان بود که احتیاط می فرمود در این که کسی دستش را ببوسد و مردم مترقّب بودند آمدن او را به حرم مطهّر که در آنجا به حالتی می شد که چون دستش را می بوسیدند، ملتفت نمی شد. و ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء.

حکایت نود و سوم

سید مهدی قزوینی

خبر دادند جماعتی از علما و صلحا و افاضل قاطنین نجف اشرف و حلّه که از جمله ایشان است سید سند و حبر معتمد، زبده العلماء و قدوه الالباء، میرزا صالح، خلف ارشدِ سید المحقّقین و نور مصباح المجاهدین، وحید عصره، سید مهدی قزوینی سابق الذکر - طاب ثراه - به این سه حکایت آینده متعلّق به مرحوم والد خود - اعلی اللّه مقامه - و بعضی از آن را خود بلاواسط شنیده بودم، ولکن چون زمان شنیدن، در صدد ضبط آن نبودم، از جناب میرزا صالح مستدعی شدم که آن ها را بنویسند، به نحوی که خود شنیدند از آن مرحوم. «فان اهل البیت ادری بما فیه.»

به علاوه که خود در اعلی درجه فضل و تقوا و سدادند و در سفر مکّه معظّمه، ذهاباً و ایاباً با ایشان مصاحب بودم. به جامعیت ایشان کمتر کسی را دیدم.

پس نوشتند مطابق آن چه از آن جماعت شنیده بودم و برادر دیگر ایشان عالم نحریر و صاحب فضل منیر، سید امجد، جناب سید محمد، در آخر مکتوب ایشان، نوشته بود که این سه کرامت را خود از والد مرحوم مبرور - عطّر اللّه مرقده - شنیدم.

صورت مکتوب: خواندن امام عصرعلیه السلام سوره فاتحه برای ذی الدّمعه

بسم اللَّه الرحمن الرحیم

خبر داد مرا بعضی از صلحای ابرار از اهل حلّه، گفت: صبحی از خانه خود بیرون آمدم به قصد خانه شما، برای زیارت سید - اعلی اللّه مقامه - . پس در راه، مرورم افتاد به مقام معروف به قبر سید محمد ذی الدّمعه. پس دیدم در نزد شباک او از خارج، شخصی را که منظر نیکوی درخشانی داشت و مشغول است به قرائت فاتحه الکتاب.

پس تأمل کردم در او، دیدم در شمایل غریب است و از اهل حلّه نیست. پس در نفس خود گفتم: این مرد غریب است و اعتنا کرده به صاحب این قبر و ایستاده فاتحه می خواند و ما اهل بلد از او و می گذریم و چنین نمی کنیم. پس ایستادم و فاتحه و توحید را خواندم. چون فارغ شدم، سلام کردم بر او.

پس جواب سلام داد و فرمود: «ای علی! تو می روی به زیارت سید مهدی؟»

گفتم: آری.

فرمود: «من نیز با تو هستم.»

چون قدری راه رفتیم، فرمود به من: «ای علی: غمگین مباش بر آن چه وارد شده بر تو از خسران و رفتن مال در این سال؛ زیرا که تو مردی هستی که خدای تعالی تو را امتحان نموده به مال. پس دید تو را که ادا می کنی حقّ را و به تحقیق که به جای آوردی آن چه را که خدای تعالی بر

تو واجب کرده از حجّ. اما مال، پس آن عرضی است که زایل می شود، می آید و می رود.»

مرا در این سال، خسرانی رسیده بود که احدی بر آن مطّلع نشده بود از ترس شهرتِ شکست کار که موجب تضییع تجارت است.

پس در نفس خود غمگین شدم و گفتم: سبحان اللّه! شکست من شایع شده تا آنجا که به اجانب رسیده، ولکن در جواب او گفتم: الحمد للّه علی کل حال.

فرمود: «آن چه از مال تو رفته به زودی برخواهد گشت، بعد از مدّتی و برمی گردی تو به حال اوّل خود و دیون خود را ادا خواهی کرد.»

پس من ساکت شدم و تفکّر می کردم در کلام او تا آن که رسیدیم به در خانه شما. پس من ایستادم و او ایستاد.

پس گفتم: داخل شو ای مولای من! که من از اهل خانه ام.

پس فرمود: «تو داخل شو! انا صاحب الدار، که منم صاحب خانه.»

صاحب الدار از القاب خاصّه امام عصرعلیه السلام است. پس امتناع کردم از داخل شدن. پس دست مرا گرفت و داخل خانه کرد در پیش روی خود.

چون داخل مجلس شدیم، دیدیم جماعت طلبه را که نشسته اند و منتظر بیرون آمدن سیداند - قدس اللّه روحه - از داخل، به جهت تدریس و جای نشستن او خالی بود. کسی در آنجا ننشسته بود به جهت احترام و در آن موضع کتابی گذاشته بود.

پس آن شخص رفت و در آن محل که محلّ نشستن سیدرحمه الله بود، نشست. آن گاه آن کتاب را گرفت و باز کرد و آن کتاب شرایع محقّق بود.

آن گاه بیرون آورد از میان اوراق کتاب، چند جزو مسوّده که به خطّ سید بود و خطّ سید در نهایت درایت بود که هر کسی نمی توانست بخواند آن را.

پس گرفت و شروع نمود به خواندن آن و به طلبه می فرمود: «آیا تعجّب نمی کنید از این فروع؟»

و این جزوه ها از اجزای کتاب مواهب الافهام سید بود که در شرح شرایع الاسلام است و آن کتاب عجیبی است در فنّ خود، بیرون نیامد از آن، مگر شش مجلّد از آن از اوّل طهارت تا احکام اموات.

والد - اعلی اللّه درجته - نقل کرد: چون بیرون آمدم از اندرون خانه، دیدم آن مرد را که در جای من نشسته، پس چون مرا دید، برخاست و کناره کرد از آن موضع. پس او را ملزم نمودم در نشستن در آن مکان و دیدم او را که مردی است خوش منظر، زیبا چهره در زی غریب.

پس چون نشستیم، روی کردم به جانب او با طلاقت رو و بشاشت که از حالش سؤال کنم و حیا کردم بپرسم که او کیست و وطنش کجاست.

پس شروع نمودم در بحث. پس او تکلّم می کرد در مسأله ای که ما در آن بحث می کردیم، به کلامی که مانند مروارید غلطان بود. پس کلام او مرا مبهوت کرد.

پس یکی از طلاّب گفت: ساکت شو! تو را چه با این سخنان؟

پس تبسّم کرد و ساکت شد. چون بحث منقضی شد، گفتم به او: از کجا آمده اید به حلّه؟

فرمود: «از بلد سلیمانیه.»

پس گفتم: کی بیرون آمدید؟

فرمود: «روز گذشته بیرون آمدم از آنجا. و بیرون نیامدم مگر آن که داخل شد در آنجا، نجیب پاشا فتح کرده و با شمشیر و قهر آنجا را گرفته و احمد پاشا پانانی را که در آنجا سرکشی می کرد، گرفت و به جای او برادرش عبداللّه پاشا را نشاند و احمد پاشای مذکور از طاعت دولت عثمانیه سرپیچیده بود و خود مدّعی سلطنت شده بود در سلیمانیه.»

والد مرحوم قدس سره گفت: من متفکّر ماندم در خبر او و این که این فتح و خبر او به حکّام حلّه نرسیده و در خاطرم نگذشت که از او بپرسم که چگونه گفت به حلّه رسیدم و دیروز از سلیمانیه بیرون آمدم و میان حلّه و سلیمانیه زیاده از ده روز راه است برای سوار تندرو.

آن گاه آن شخص امر فرمود بعضی از خدّام خانه را که آب برای او بیاورد. پس خادم ظرفی را گرفت که آب از جب بردارد.

پس او را صدا کرد که چنین مکن ! زیرا که در ظرف حیوان مرده ای است.

پس نظر کرد در آن دید چلپاسه ای(1) در آن مرده است.

پس ظرف دیگر گرفت و آب آورد نزد او. پس چون آب را آشامید، برخاست برای رفتن. پس من برخاستم به جهت برخاستن او. پس مرا وداع کرد و بیرون رفت.

چون از خانه بیرون رفت من به آن جماعت گفتم: چرا انکار نکردید خبر او را در فتح سلیمانیه؟

پس ایشان گفتند: تو چرا انکار نکردی؟

1- 36. چلپاسه: مارمولک.

پس حاجی علی سابق الذکر خبر داد مرا به آن چه واقع شده بود در راه و جماعت اهل مجلس خبر دادند به آن چه واقع شده بود پیش از بیرون آمدن من، از خواندنش در آن مسوّده و تعجّب کردن از فروعی که در آن بود.

والد فرمود: پس من گفتم: جستجو کنید او را و گمان ندارم که او را بیابید. واللّه صاحب الامر - روحی فداه - بود.

پس آن جماعت در طلب آن جناب متفرّق شدند. پس نیافتند برای او، نه عینی و نه اثری. پس گویا که به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو شد.

فرمود: پس ضبط کردیم تاریخ آن روز را که خبر داد از فتح سلیمانیه در آن.

پس رسید خبر بشارت فتح به حلّه بعد از ده روز، از آن روز و حکّام اعلان کردند و حکم کردند به انداختن توپ؛ چنانچه رسم است که در خبر فتوحات می کنند.(1)

مؤلّف گوید: حسب موجود در نزد حقیر از کتب انساب آن است که اسم ذوالدمعه حسین و نیز ملّقب بود به ذی العبره و او پسر زید شهید، پسر حضرت علی بن الحسین علیهما السلام است و کنیه او ابوعانقه است.

او را ذوالدمعه برای آن می گفتند: در نماز شب بسیار می گریست و او را حضرت صادق علیه السلام تربیت فرمود و علم وافری به او عنایت نمود و او

1- 37. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 282 - 285.

زاهد و عابد بود و در سنه صد و بیست و پنج وفات کرد و دختر او را مهدی، خلیفه عباسی گرفت و او را اعقاب بسیاری است و جناب سید اعرف اند به آن چه مرقوم داشتند.

ص:82

حکایت نود و چهارم

سید مهدی قزوینی

به سند و شرح مذکور فرمود: خبر داد مرا والد، گفت: من ملازمت داشتم بیرون رفتن به سوی جزیره ای را که در جنوب حلّه است بین دجله و فرات به جهت ارشاد و هدایت عشیره های بنی زبید به سوی مذهب حق و همه ایشان در مذهب اهل سنّت بودند و به برکت هدایت والدقدس سره همه برگشتند به سوی مذهب امامیه - ایدهم اللّه - و به همان نحو باقی اند تاکنون و ایشان زیاده از ده هزار نفس اند.

فرمود: در جزیره، مزاری است معروف به قبر حمزه، پسر حضرت کاظم علیه السلام. مردم او را زیارت می کنند و برای او کرامات بسیار نقل می کنند و حول او قریه ای است مشتمل بر صد خانوار تقریباً.

پس من می رفتم به جزیره و از آنجا عبور می کردم و او را زیارت نمی کردم؛ چون در نزد من به صحّت رسیده بود که حمزه پسر حضرت موسی بن جعفرعلیهما السلام در ری مدفون است با عبدالعظیم حسنی. پس دفعه ای حسب عادت، بیرون رفتم و در نزد اهل آن قریه مهمان بودم. پس اهل قریه مستدعی شدند از من که زیارت کنم مرقد مذکور را.

ص:83

پس من امتناع کردم و گفتم به ایشان که من مزاری را که نمی شناسم، زیارت نمی کنم و به جهت اعراض من از زیارت آن مزار، رغبت مردم به آنجا کم شد. آن گاه از نزد ایشان حرکت کردم و شب را در مزیدیه ماندم در نزد بعضی از سادات آنجا.

پس چون وقت سحر شد، برخاستم برای نافله شب. و مهیا شدم برای نماز. پس چون نافله شب را به جای آوردم، نشستم به انتظار طلوع فجر به هیأت تعقیب که ناگاه داخل شد بر من، سیدی که می شناختم او را به صلاح و تقوا که از سادات آن قریه بود. پس سلام کرد و نشست.

آن گاه گفت: «یا مولانا! دیروز مهمان اهل قریه حمزه شدی و او را زیارت نکردی؟»

گفتم: آری.

گفت: «چرا؟»

گفتم: زیرا که من زیارت نمی کنم، آن را که نمی شناسم و حمزه پسر حضرت کاظم علیه السلام مدفون است در ری.» پس گفت: «ربّ مشهور لا اصل له. بسا چیزها که شهرت کرده و اصلی ندارند و آن قبر حمزه پسر موسی کاظم علیه السلام نیست، هر چند چنین مشهور شده. بلکه آن قبر ابی یعلی حمزه بن قاسم علوی عبّاسی است. یکی از علمای اجازه و اهل حدیث و او را اهل رجال ذکر کرده اند در کتب خود و او را ثنا کردند به علم و ورع.»

پس در نفس خود گفتم: این از عوام سادات است و از اهل اطّلاع بر علم رجال و حدیث نیست. پس شاید این کلام را اخذ نموده از بعضی از علما.

آن گاه برخاستم به جهت مراقبت طلوع فجر و آن سید برخاست و رفت و من غفلت کردم که سؤال کنم از او که این کلام را از کی اخذ کرده.

چون فجر طالع شده بود من مشغول شدم به نماز. چون نماز کردم، نشستم به جهت تعقیب، تا آن که آفتاب طلوع کرد و با من جمله ای از کتب رجال بود. پس در آن ها نظر کردم، دیدم حال، بدان منوال است که ذکر نمود.

پس اهل قریه به دیدن من آمدند و در ایشان بود آن سید.

پس گفتم: پیش از فجر نزد من آمدی و خبر دادی مرا از قبر حمزه که او ابویعلی حمزه بن قاسم علوی است. پس تو آن را از کجا گفتی و از کی آن را اخذ نمودی؟

پس گفت: واللَّه! من نیامده بودم نزد تو، پیش از فجر و ندیدم تو را پیش از این ساعت و من شب گذشته در بیرون قریه بیتوته کرده بودم، در جایی که نام آن را برد و قدوم تو را شنیدم. پس در این روز آمدم به جهت زیارت تو.

پس به اهل آن قریه گفتم: الآن لازم شده مرا که برگردم به جهت زیارت حمزه. پس من شکی ندارم در این که آن شخصی را که دیدم، او صاحب الامرعلیه السلام بود.

پس من و جمیع اهل آن قریه سوار شدیم به جهت زیارت او و از آن وقت، این مزار به این مرتبه، ظاهر و شایع شد که برای او شدّ رحال می کنند از مکانهای دور.

مؤلّف گوید: شیخ نجاشی در رجال(1) فرموده: حمزه بن قاسم بن علی بن حمزه بن حسن بن عبیداللّه بن عباس بن علی بن ابی طالب علیه السلام ابو یعلی ثقه ای جلیل القدر است از اصحاب ما. حدیث بسیار روایت می کرد.(2) او را کتابی است در ذکر کسانی که روایت کردند از جعفر بن محمدعلیهما السلام از مردان و از کلمات علما و اسانید معلوم می شود که از علمای غیبت صغری، معاصر والد صدوق، علی بن بابویه است.

1- 38. رجال النجاشی، ص 140.
2- 39. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 286 - 287.

حکایت نود و پنجم

سید مهدی قزوینی

به سند مذکور از سید مؤید مزبوررحمه الله و نیز خود مشافهتاً از آن مرحوم قدس سره شنیدم که فرمود: بیرون آمدم روز چهاردهم ماه شعبان از حلّه به قصد زیارت ابی عبداللّه الحسین علیه السلام در شب نیمه آن. پس چون رسیدیم به شطّ هندیه(1) عبور کردیم به جانب غربی آن و دیدیم زوّاری که از حلّه و اطراف آن رفته بودند و زوّاری که از نجف اشرف و حوالی آن وارد شده بودند، جمیعاً محصورند در خانه های طایفه بنی طرف از عشایر هندیه و راهی نیست برای ایشان به سوی کربلا؛ زیرا که عشیره عنیزه در راه فرود آمده بودند و راه متردّدین را از عبور و مرور قطع کردند و نمی گذارند احدی از کربلا بیرون آید و نه کسی به آنجا داخل شود، مگر این که او را نهب و غارت می کردند.

فرمود: من نزد عربی فرود آمدم و نماز ظهر و عصر را به جای آوردم

1- 40. و آن شعبه ای است از نهر فرات که از زیر مسیب جدا می شود و به کوفه می رود و قصبه معتبره ای که بر کنار این شط است طویرج می گویند که در راه حلّه واقع شده که به کربلا می رود، [مرحوم، مؤلّف .

و نشستم. منتظر بودم که چه خواهد شد. امر زوّار و آسمان را هم ابر داشت و باران کم کم می آمد. پس در این حال که نشسته بودم، دیدم تمام زوّار از خانه ها بیرون آمدند و متوجّه شدند به سمت کربلا.

پس به شخصی که با من بود گفتم: برو و سؤال کن که چه خبر است؟

پس بیرون رفت و برگشت و به من گفت که: عشیره بنی طرف بیرون آمدند با اسلحه ناریه و متعهّد شدند که زوّار را به کربلا برسانند، هر چند کار بکشد به محاربه با عنیزه.

پس چون شنیدم این کلام را، گفتم به آنان که با من بودند: این کلام اصلی ندارد؛ زیرا که بنی طرف را قابلیتی نیست در بر که مقابله کنند با عنیزه و گمان می کنم که این کیدی است از ایشان، به جهت بیرون کردن زوّار از خانه های خود. زیرا که بر ایشان سنگین شده ماندن زوّار در نزد ایشان، چون باید مهمانداری بکنند.

پس در این حال بودیم که زوّار برگشتند به سوی خانه های آن ها. پس معلوم شد که حقیقت حال همان است که من گفتم.

پس زوّار داخل نشدند و در سایه خانه ها نشستند و آسمان هم ابر گرفته. پس مرا به حالت ایشان رقّتی سخت گرفت و انکسار عظیمی برایم حاصل شد. پس متوجّه شدم به سوی خداوند تبارک و تعالی به دعا و توسّل به پیغمبر و آل او - صلوات اللّه علیهم - و طلب کردم از او اغاثه زوّار را از آن بلا که به آن مبتلا شدند.

پس در این حال بودیم که دیدم سواری را که می آید بر اسب نیکویی

مانند آهو که مثل آن ندیده بودم و در دست او نیزه درازی است و او آستین ها را بالا زده و اسب را می دوانید. تا آن که ایستاد در نزد خانه ای که من در آنجا بودم و آن خانه ای بود از موی که اطراف آن را بالا زده بودند.

پس سلام کرد و ما جواب سلام او را دادیم.

آن گاه فرمود: «یا مولانا ! و اسم مرا برد. فرستاد مرا کسی که سلام می فرستد بر تو و او کنج محمد آقا و صفر آقا است و آن دو از صاحب منصبان عساکر عثمانیه اند و می گویند: هر آینه زوّار بیایند که ما طرد کردیم عنیزه را از راه و ما منتظر زوّاریم با عساکر خود در پشته سلیمانیه بر سر جادّه.»

پس به او گفتم: تو با ما هستی تا پشته سلیمانیه؟

گفت: «آری.»

پس ساعت را از بغل بیرون آوردم دیدم دو ساعت و نیم تقریباً به روز مانده. پس گفتم: اسب مرا حاضر کردند.

پس آن عرب بدوی که ما در منزلش بودیم به من چسبید و گفت: ای مولای من ! نفس خود و این زوّار را در خطر مینداز. امشب را نزد ما باشید تا امر متبین شود.

پس به او گفتم: چاره ای نیست از سوار شدن به جهت ادراک زیارت مخصوصه.

پس چون زوّار دیدند که ما سوار شدیم، پیاده و سوار، در عقب ما حرکت کردند.

پس به راه افتادیم و آن سوار مذکور، در جلوی ما بود مانند شیر بیشه و ما در پشت سر او می رفتیم تا رسیدیم به پشته سلیمانیه. پس سوار بر آنجا بالا رفت و ما نیز او را متابعت کردیم.

آن گاه پایین رفت و ما رفتیم تا بالای پشته. پس نظر کردیم از آن سوار اثری ندیدیم، گویا به آسمان بالا رفت یا به زمین فرو رفت و نه رییس عسکری را دیدیم و نه عسکری.

پس گفتم به کسانی که با من بودند: آیا شک دارید که او صاحب الامرعلیه السلام بوده؟

گفتند: نه، واللَّه!

و من در آن وقتی که آن جناب در پیش روی ما می رفت، تأمل زیادی کردم در او که گویا وقتی پیش از این او را دیده ام، لکن به خاطرم نیامد که کی او را دیده ام. پس چون از ما جدا شد، متذکّر شدم که او همان شخصی بود که در حلّه به منزل من آمده بود و مرا خبر داده بود به واقعه سلیمانیه.

اما عشیره عنیزه، پس اثری ندیدم از ایشان در منزل هایشان و ندیدم احدی را که از حال آن ها سؤال کنیم، جز آن که غبار شدیدی دیدیم که بلند شده بود در وسط بیابان.

پس وارد کربلا شدیم و به سرعت اسبان، ما را می بردند. پس رسیدیم به در دروازه شهر و عسکر را دیدیم در بالای قلعه ایستاده اند.

پس به ما گفتند: از کجا آمدید و چگونه رسیدید؟

آن گاه نظر کردند به سواد زوّار. پس گفتند: سبحان اللَّه! این صحرا پر شده از زوّار. پس عنیزه به کجا رفتند؟

پس گفتم به ایشان: بنشینید در بلد و معاش خود را بگیرید «و لمکّه ربّ یرعاها» و از برای مکّه پروردگاری هست که آن را حفظ و حراست کند.

و این مضمون کلام عبدالمطلب است که چون به نزد ملک حبشه رفت، برای پس گرفتن شتران خود که عسکر او بردند.

ملک گفت: چرا خلاصی کعبه را از من نخواستی که من برگردم؟

فرمود: «من ربّ شتران خودم ولمکّه...الخ.»

آن گاه داخل بلد شدیم. پس دیدیم کنج آقا را که بر تختی نشسته نزدیک دروازه. پس سلام کردم. در مقابل من برخاست.

پس گفتم به او که: تو را همین فخر بس که مذکور شدی در آن زمان.

پس گفت: قصّه چیست؟

برای او نقل کردم.

گفت: ای آقای من! من از کجا دانستم که تو به زیارت آمدی، تا قاصد نزد تو بفرستم و من و عسکرم پانزده روز است که در این بلد محصوریم از خوف عنیزه، قدرت نداریم بیرون بیاییم.

آن گاه پرسید که عنیزه به کجا رفتند؟

گفتم: نمی دانم جز آن که غبار شدیدی در وسط بیابان دیدیم که گویا غبار کوچ کردن آن ها باشد.

آن گاه ساعت را بیرون آوردم، دیدم یک ساعت و نیم به روز مانده و تمام زمان سیر ما، در یک ساعت واقع شده و بین منزل های عشیره بنی طرف تا کربلا سه فرسخ است. پس شب را در کربلا به سر بردیم. چون صبح شد، سؤال کردیم از خبر عنیزه.

پس خبر داد بعضی از فلا حین که Qωبساتین کربلا بود که عنیزه در حالتی که در منزل ها و خیمه های خود بودند که ناگاه سواری ظاهر شد بر ایشان که بر اسب نیکوی فربهی سوار بود و بر دستش نیزه درازی بود. پس به آواز بلند بر ایشان صیحه زد که: «ای معاشر عنیزه! به تحقیق که مرگ حاضری در رسید. عساکر دولت عثمانیه رو به شما کرده اند با سواره ها و پیاده های خود و اینک ایشان در عقب می آیند، پس کوچ کنید و گمان ندارم که از ایشان نجات یابید.»

پس خداوند خوف و مذلّت را بر ایشان مسلّط فرمود، حتی آن که شخص بعضی از اسباب خود را می گذاشت به جهت تعجیل در حرکت. پس ساعتی نکشید که تمام ایشان کوچ کردند و رو به بیابان آوردند.

پس به او گفتم: اوصاف آن سوار را برای من نقل کن!

پس نقل کرد. دیدم که او همان سواری است که با ما بود. عینه و الحمد للّه رب العالمین و الصلوه علی محمد و آله الطاهرین.(1)

بعضی از کرامات و مقامات سید مهدی قزوینی

مؤلّف گوید: این کرامات و مقامات از سید مرحوم بعید نبود، چه او علم و عمل را میراث داشت از عم اجلّ خود، جناب سید باقر سابق الذکر، صاحب اسرار خال خود، جناب بحرالعلوم - اعلی اللّه مقامهم - و عم اکرمش

1- 41. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 288 - 290.

او را تأدیب نمود و تربیت فرمود و بر خفایا و اسرار مطّلع ساخت تا رسید به آن مقام که نرسد به حول آن افکار و دارا شد از فضایل و مناقب، مقداری که جمع نشد در غیر او از علمای ابرار.(1)

اوّل آن که: آن مرحوم بعد از آن که هجرت کردند از نجف اشرف به حلّه و مستقر شدند در آنجا و شروع نمودند در هدایت مردم و اظهار حق و ازهاق باطل، به برکت دعوت آن جناب از داخل حلّه و خارج آن زیاده از صد هزار نفر از اعراب، شیعه مخلص اثنا عشری شدند و شفاها به حقیر فرمودند: چون به حلّه رفتم، دیدم شیعیان آنجا از علایم امامیه و شعار شیعه، جز بردن اموات خود به نجف اشرف، چیزی ندارند و از سایر احکام و آثار، عاری و بری، حتی از تبرّی از اعداء اللّه.

و به سبب هدایت او، همه از صلحا و ابرار شدند و این فضیلت بزرگی است که از خصایص اوست.

دوم: کمالات نفسانیه و صفات انسانیه که در آن جناب بود از صبر و تقوا و رضا و تحمل مشقّت عبادت و سکون نفس و دوام اشتغال به ذکر خدای تعالی.

و هرگز در خانه خود از اهل و اولاد و خدمتکاران، چیزی از حوایج نمی طلبید مانند غذا در ناهار و شام، و قهوه و چای و قلیان در وقت خود با عادت به آن ها و تمکّن و ثروت و سلطنت ظاهره و عبید و اِما.(2)

1- 42. همان، ص 291.
2- 43. اِما به کسر الف: کنیز.

اگر آن ها خود مواظب و مراقب نبودند و هر چیزی را در محلّش نمی رساندند، بسا بود که شب و روز بر او بگذرد، بدون آن که از آن ها چیزی تناول نماید.

و اجابت دعوت می کرد و در ولیمه ها و میهمانی ها حاضر می شد؛ لکن به همراه، کُتُبی برمی داشتند و در گوشه مجلس، مشغول تألیف خود بودند و از صحبت های مجلس، ایشان را خبری نبود، مگر آن که مسأله ای بپرسند، جواب گوید.

دیدن آن مرحوم، در ماه رمضان چنین بود که نماز مغرب را در مسجد با جماعت می کرد. آن گاه نافله مقرّری را در ماه رمضان که از هزار رکعت در تمام ماه حسب قسمت به او می رسد، می خواند و به خانه می آمد و افطار می کرد و برمی گشت به مسجد، به همان نحو نماز عشا را می کرد و به خانه می آمد و مردم جمع می شدند.

اوّل قاری حسن الصوتی، با لحن قرآنی آیاتی از قرآن که تعلّق داشت به وعظ و زجر و تهدید و تخویف می خواند، به نحوی که قلوب قاسیه را نرم و چشم های خشک شده را تر می کرد.

آن گاه دیگری به همان نسق خطبه ای از نهج البلاغه می خواند. آن گاه سومی قرائت می کرد مصایب ابی عبداللّه علیه السلام را.

آن گاه یکی از صلحا مشغول خواندن ادعیه ماه مبارک می شد و دیگران متابعت می کردند تا وقت خوردن سحر، پس هر یک به منزل خود می رفت.

بالجمله در مراقبت و مواظبت اوقات و تمام نوافل و سنن و قرائت، با آن که در سن، به غایت پیری رسیده بود، آیت و حجّتی بود در عصر خود.

در سفر حجّ ذهاباً و ایاباً با آن مرحوم بودم و در مسجد غدیر و جُحفه با ایشان نماز کردیم، و در مراجعت، دوازدهم ربیع الاول سنه هزار و سی صد، پنج فرسخ مانده به سماوه تقریباً، داعی حق را لبّیک گفت.(1)

در حین وفاتش، در حضور جمع کثیری از مؤالف و مخالف ظاهر شد، از قوّت ایمان و طمأنینه و اقبال و صدق یقین آن مرحوم، مقامی که همه متعجّب شدند و کرامت باهره ای که بر همه معلوم شد.

سوم: تصانیف رایقه بسیاری در فقه و اصول و توحید و امامت و کلام و غیر آن ها که یکی از آن ها کتابی است، در اثبات بودن شیعه، فرقه ناجیه که از کتب نفیسه است. طوبی له و حسن مآب.(2)

1- 44. و در نجف اشرف در جنب مرقد عم اکرم خود مدفون شد و بر قبرش قبّه عالیه بنا کردند.منه [مرحوم مؤلّف .
2- 45. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 291 - 292.

حکایت نود و ششم

شیخ ابراهیم قطیفی

محدث نبیل و عالم جلیل شیخ یوسف بحرینی در لؤلؤ در ضمن احوال عالم محقق خبیر، شیخ ابراهیم قطیفی، معاصر محقق ثانی رحمه الله نقل کرده که داخل شد بر او امام حجّت علیه السلام در صورت مردی که شیخ می شناخت او را.

پس سؤال نمود از او: کدام آیه از آیات قرآنی، اعظم است در مواعظ؟

پس شیخ گفت: «إِنَّ الَّذِینَ یلْحِدُونَ فِی آیاتِنَا لا یخْفَوْنَ عَلَینَا أَفَمنْ یلْقَی فِی النَّارِ خَیرٌ أَم منْ یأْتِی آمناً یوْم الْقِیامهِ اعْملُوا ما شِئْتُم إِنَّهُ بِما تَعْملُونَ بَصِیرٌ»(1)

پس فرمود: راست گفتی، ای شیخ!

آن گاه بیرون رفت از نزد او. پس سؤال کرد شیخ از اهل بیت خود که فلان بیرون رفت؟

پس گفتند: ما کسی را ندیدیم داخل شده و کسی را ندیدیم بیرون رفته.(2)

1- 46. سوره فصلت: آیه 40.
2- 47. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 255.

حکایت نود و هفتم

حاج ملاّ باقر بهبهانی

صالح ورع متّقی متتبّع، مرحوم حاجی ملا باقر بهبهانی، مجاور نجف اشرف مشافهتاً نقل کرد و نیز در کتاب دمعه الساکبه، در ضمن احوال حجّت علیه السلام مرقوم داشته که از معجزات آن جناب که خود مشاهده کردم این که فرزندم علی محمد که اولاد ذکورم منحصر بود در او، مریض شد و روز به روز در تزاید بود و بر حزن و اندوه من می افزود.

تا آن که برای مردم یأس حاصل شد از مرض او و علما و سادات برای او طلب شفا می کردند در مظانّ دعا تا آن که شب یازدهم مرض او شد. مرضش سخت و حالش سنگین شد و اضطرابش زیاده و التهابش شدید. پس راه چاره بر من بسته شد و ملتجی شدم به حضرت قائم علیه السلام. پس از نزد او با قلق و اضطراب بیرون رفتم و بر بام خانه بالا رفتم و بی قرارانه به آن جناب متوسّل شدم و با ذلّت و مسکنت می گفتم: یا صاحب الزمان ! اغثنی یا صاحب الزمان ! ادرکنی

و خود را به خاک عجز و مذلت مالیدم و فرود آمدم و بر او داخل شدم و پیش روی او نشستم، دیدم نفسش ساکن و حواسش به جا و عرق او را گرفته. پس خدای را بر این نعمت عظمی شکر کردم.(1)

1- 48. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 298 - 299.

حکایت نود و هشتم

شیخ حسن عراقی

شیخ عبدالوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی در کتاب لواقح الانوار فی طبقات الساده الاخیار که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیه فی مناقب العلماء والصوفیه نام نهاده، گفته: از جمله ایشانند شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفون بالای تپّه مشرف بر برکه رطلی(1) در مصر، زندگانی کرد قریب صد و سی سال.

داخل شدم بر او یک دفعه، من و سید من، ابوالعباس حریثی. پس گفت: خبر دهم شما را به حدیثی که بشناسید به آن، امر مرا از آن حین که جوان بودم تا این وقت؟

پس گفتم: آری.

گفت: من جوان امردی بودم که در شام، عبا می بافتم و من مسرف بودم بر نفس خود، یعنی مشغول معصیت بودم. پس داخل شدم روزی در

1- 49. برکه: حوض

جامع بنی امیه. پس دیدم شخصی را که بر کرسی نشسته و سخن می گوید در امر مهدی علیه السلام و خروج او.

پس سیراب شد دلم از محبت او و مشغول شدم به دعا کردن در سجود خود که خدای تعالی جمع کند میان من و او.

پس درنگ کردم قریب یک سال که دعا می کردم به نیتی؛ پس شبی که بعد از مغرب در جامع بودم آن گاه داخل شد بر من، شخصی که بر او بود عمامه ای مثل عمامه عجم ها و جبّه ای از پشم شتر.

پس دست خود را بر کتف من سود و فرمود به من: «چه حاجت است تو را در اجتماع با من؟»

پس گفتم به او که: تو کیستی؟

فرمود: «منم مهدی.»

پس دست او را بوسیدم و گفتم: بیا با من به خانه!

پس اجابت کرد و فرمود: «برای من مکانی را خالی کن که داخل نشود بر من در آن جا، احدی غیر تو.»

پس برای او مکانی را خالی کردم. پس درنگ کرد در نزد من هفت روز و تلقین کرد به من، ذکر را و امر کرد مرا که یک روز، روزه گیرم و یک روز، افطار کنم و این که در هر شب، پانصد رکعت نماز کنم و این که پهلوی خود را برای خواب بر زمین نگذارم، مگر آن که بر من غلبه کند. آن گاه طالب شد که بیرون رود.

و به من فرمود: «ای حسن! مجتمع نشو با احدی بعد از من و کفایت

می کند تو را آن چه حاصل شد برای تو از جانب من. پس نیست در آن جا، الّا دون آن چه از من به تو رسید. پس متحمل نشو منّت احدی را، بدون فایده.»

پس گفتم: سمعاً و طاعتاً.

پس بیرون رفتم که او را وداع کنم. پس مرا نگاه داشت در نزد عتبه در و گفت: «از همین جا.»

پس ماندم به همین حالت چندین سال.

آن گاه شعرانی گفته بعد از ذکر حکایت سیاحت حسن عراقی که او گفت: من سؤال نمودم از مهدی علیه السلام از عمر او.

پس فرمود: ای فرزند! عمر من الآن شش صد و بیست سال است و از عمر من از آن سال تا حال، صد سال گذشته.

پس این مطلب را گفتم به سید خودم علی خواص. پس موافقت کرد او را در عمر مهدی علیه السلام.

نیز شیخ عبدالوهّاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم از کتاب یواقیت و جواهر در بیان عقاید اکابر گفته، بعد از کلماتی که گذشت در باب چهارم: پس عمر او، یعنی مهدی علیه السلام تا این وقت که سنه نه صد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال است.

چنین خبر داد مرا شیخ حسن عراقی از امام مهدی علیه السلام در آن حین که مجتمع شد با او و موافقت کرد او را بر این دعوی شیخ ما و سید من علی خواص و علی اکبر بن اسداللّه المؤودی که از متأخّرین علمای اهل سنّت است.

در حاشیه نفحات جامی بعد از کلماتی چند، گفته که در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده که ابوالحسن شاذلی گفت:

از برای قطب پانزده علامت است، این که مدد دهند او را به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حمله عرش و کشف شود برای او از حقیقت ذات و احاطه به صفات. الخ.

پس به این، صحیح می شود مذهب آن که می گوید: غیر نبی هم معصوم می شود و کسی که مقید نموده عصمت را در زمره معدوده و نفی نموده عصمت را از غیر آن زمره: پس به تحقیق که سلوک نموده مسلکی دیگر. پس از برای آن نیز وجهی دیگر است که می داند او را، هر کس که عالم است.

پس به درستی که حکم این که مهدی موعودعلیه السلام موجود است و او قطب است بعد از پدرش حسن عسکری علیه السلام، چنان چه امام حسن علیه السلام قطب بود بعد از پدرش، تا برسد به امام علی بن ابی طالب - کرّمنا اللّه بوجوههم - اشاره دارد به صحّت حصر این رتبه در وجودات ایشان، از آن حین که قطبیت ثابت شد در وجود جدّ مهدی علیه السلام علی بن ابی طالب علیه السلام تا این که تمام شد در او، نه پیش از او.

پس هر قطب فردی که بر این رتبه است به نیابت از او است، به جهت غایب بودن او از چشم های عوام و خواص، نه از چشم های اخصّ خواص.

به تحقیق که ذکر شده این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و از غیر او، ایضاً - رضی اللّه عنه و عنهم - . پس لابدّ است که بوده باشد از برای هر امامی از ائمه اثنا عشر، عصمتی.

بگیر این فایده را و جناب سیف الشیعه و برهان الشریعه حامی الدین و قامع بدع الملحدین العالم المؤید المسدّد مولوی، میر حامد حسین، ساکن لکنهو از بلاد هند - ایدّه اللّه تعالی - که تاکنون به تتبّع و اطّلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آنها، کسی دیده نشده، خصوص، در مبحث امامت و حقیر در این مقام، بیشتر کلمات را از کتاب استقصاء الافحام ایشان نقل نمودم، در حاشیه آن کتاب فرموده که: باید دانست که اکابر علمای اهل سنّت از حنفیه و شافعیه و حنبلیه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطرار و کمال ستایش و ثنای کتاب یواقیت و جواهر نموده اند.

ص:102

حکایت نود و نهم

عبدالرحیم دماوندی

فاضل صمدانی، عالم بصیر، حاجی ملاّ رضای همدانی در مفتاح اوّل از باب سوم از کتاب مفتاح النّبوّه(1) در ضمن کلام خود که حضرت حجّت علیه السلام گاهی نفس مقدّس خود را ظاهر می فرماید از برای بعضی از خواصّ شیعه؛ گفته: آن جناب ظاهر نمود نفس شریف خود را در پنجاه سال پیش از این، از برای یکی از علمای متّقین و او ملاّ عبدالرحیم دماوندی است که نیست از برای احدی، سخن در صلاح و سداد او و این عالم در کتاب خود نوشته:

من آن جناب را دیدم در خانه خود، در شبی که به غایت تاریک بود، به نحوی که چشم چیزی را نمی دید که ایستاده در طرف قبله و نور می درخشید از روی مبارکش، به نحوی که من نقش قالی را می دیدم به آن نور.

1- 50. ر. ک: بحارالانوار، ج 53، ص 306.

حکایت صدم

شیخ محمد حرفوشی

سید محدّث نبیل، سید نعمت اللَّه جزایری در شرح کتاب عوالی اللئالی ابن ابی جمهور احسایی گفته: خبر داد مرا و اجازه داد به من سید ثقه، هاشم بن حسین احسایی در دارالعلم شیراز، در مدرسه مقابل بقعه مبارکه مزار سید محمد عابد - علیه الرحمه والرّضوان - در حجره ای از طبقه دوم از طرف راست آن که داخل مدرسه شود.

گفت: حکایت کرد برای من استاد معدّل، شیخ محمد حرفوشی - قدس اللَّه تربته - گفت: زمانی که در شام بودم، روزی رفتم به مسجدی مهجور که از آبادی دور بود. پس دیدم شیخی را که رخسار نیکوی روشنی داشت و جامه سفیدی پوشیده و هیأت نیکویی داشت.

پس با او گفتگو کردیم در علم حدیث و فنون علم. پس دیدم او را فوق آن چه بتوان وصف کرد. پس از او تحقیق کردم اسم و نسبش را.

بعد از زحمت بسیاری گفت: من معمر بن ابی الدنیا هستم، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام و حاضر شدم با او حرب صفین را و این شکستگی که در سر من است، اثر لگد اسب آن جناب است.

آن گاه ذکر کرد از برای من، از علامات و صفات، آن قدر که محقّق شد برای من صدق هر چه می گوید. آن گاه از او خواستم که اجازه دهد به من، روایت کتب اخبار را. پس اجازه داد مرا از امیرالمؤمنین و از جمیع ائمه علیهم السلام تا آن که رسید در اجازه به صاحب الدّار - عجّل اللّه فرجه - و هم چنین اجازه داد مرا، کتب عربیه را از مصنّفین آن ها مثل عبدالقاهر و سکّاکی و تفتازانی و کتب نحو را از اهلش و ذکر نمود علوم متعارفه را.

آن گاه سید فرمود: شیخ محمد حرفوشی اجازه داد به من، کتب احادیث اصول اربعه و غیر آن از کتب اخبار را به این اجازه و نیز اجازه داد مرا کتب مصنّفه در فنون علم را و سید اجازه داد مرا به این اجازه: هر چه را که اجازه داد به او شیخ حرفوشی او از معمر بن ابی الدنیا، صاحب امیرالمؤمنین علیه السلام.(1)

و اما من، پس ضامنم توثیق سید و شیخ و تعدیل و ورع هر دو را ولکن ضامن نیستم وقوع امر را در واقع، به نحوی که حکایت شد.

این اجازه عالیه اتّفاق نیفتاد برای احدی از علما و محدّثین مانه در صدر سلف و نه در اعصار متأخّره.

1- 51. هو شیخ حرّ در امل الامل گفته: شیخ محمد بن علی بن احمد حرفوشی حریری عاملی کرکی شامی، فاضل عالم، ادیب ماهر، محقق مدقّق شاعر، منشی حافظ بود. اعرف اهل عصر خود بود معلوم عربیه و ذکر نمود برای او مؤلّفاتی در ادبیه و شرح قواعد شهید و غیر آن و سید علی خان او را در سلافه ثنای بلیغ کرده و گفت: او وفات کرده در سنه هزار و پنجاه و نه منه رحمه الله.[مرحوم مؤلّف ؛ امل آلامل، ج 1، ص 162 به بعد.

سبط عالم او، سید عبداللّٰه شارح نخبه و معاصر، صاحب حدایق در اجازه کبیره خود، بعد از نقل کلام مذکور، از جدّش فرمود: گویا او این قصّه را مستنکر دانسته یا ترسیده که بر او انکار کنند. پس تبرّی کرده از عهده آن، در آخر کلام خود و چنین نیست. زیرا که معمر بن ابی الدّنیای مغربی، مکرّراً مذکور است در کتب و قصّه او طولانی است در بیرون آمدن او با پدرش، در طلب آب حیات و مطّلع شدن او بر آن، بدون رفقایش که مذکور است در کتب تواریخ و غیر آن. و نقل کرده قدری از آن را صاحب بحار در احوال صاحب الدّارعلیه السلام.

ذکر کرده صدوق در کمال الدین(1) که اسم او علی بن عثمان بن خطاب بن مرّه بن مؤید همدانی است الّا آن که او فرموده: معمر ابی الدنیا به اسقاط کلمه ابن.

ظاهر آن است که آن چه گفته صواب است، چنان که پوشیده نیست و ذکر کرده که او از حضرموت است و بلدی که او در آنجا مقیم است، طنجه است و روایت کرده از او احادیثی با سند به اسانید مختلفه.(2)

1- 52. کمال الدین و تمام النعمه، ص 541.
2- 53. ر.ک: بحارالانوار، ج 53، ص 278 - 280.

فهرست منشورات مسجد مقدّس جمکران

1 قرآن کریم / چهار رنگ - گلاسه رحلی خط نیریزی / الهی قمشه ای

2 قرآن کریم / (وزیری، جیبی، نیم جیبی) خط نیریزی / الهی قمشه ای

3 قرآن کریم / نیم جیبی (کیفی) خط عثمان طه / الهی قمشه ای

4 قرآن کریم / وزیری (ترجمه زیر، ترجمه مقابل) خط عثمان طه / الهی قمشه ای

5 قرآن کریم / وزیری (بدون ترجمه) خط عثمان طه

6 صحیفه سجادیه ویرایش حسین وزیری/الهی قمشه ای

7 کلیات مفاتیح الجنان / عربی انتشارات مسجد مقدّس جمکران

8 کلیات مفاتیح الجنان / (وزیری، جیبی، نیم جیبی) خط افشاری / الهی قمشه ای

9 منتخب مفاتیح الجنان / (جیبی، نیم جیبی) خط افشاری / الهی قمشه ای

10 منتخب مفاتیح الجنان / جیبی، نیم جیبی) خط خاتمی / الهی قمشه ای

11 ارتباط با خدا واحد تحقیقات

12 آشنایی با چهارده معصوم (1و2)/شعر و رنگ آمیزی سید حمید رضا موسوی

13 آئینه اسرار حسین کریمی قمی

14 آخرین پناه محمود ترحمی

15 آخرین خورشید پیدا واحد تحقیقات

16 آقا شیخ مرتضی زاهد محمد حسن سیف اللهی

17 آیین انتظار (مختصر مکیال المکارم) واحد پژوهش

18 از زلال ولایت واحد تحقیقات

19 اسلام شناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

20 امامت، غیبت، ظهور واحد پژوهش

21 امامت و غیبت از دیدگاه علم کلام علم الهدی / واحد تحقیقات

22 امام رضاعلیه السلام در رزمگاه ادیان سهراب علوی

23 امام شناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

ص:107

24 انتظار بهار و باران واحد تحقیقات

25 انتظار و انسان معاصر عزیز اللَّه حیدری

26 اهّمیت اذان و اقامه محمد محمدی اشتهاردی

27 با اولین امام در آخرین پیام حسین ایرانی

28 بامداد بشریت محمد جواد مروّجی طبسی

29 بهتر از بهار / کودک شمسی (فاطمه) وفائی

30 پرچمدار نینوا محمد محمدی اشتهاردی

31 پرچم هدایت محمد رضا اکبری

32 تاریخ امیر المؤمنین علیه السلام / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری

33 تاریخ پیامبر اسلام صلی الله علیه وآله / دو جلد شیخ عباس صفایی حائری

34 تاریخچه مسجد مقدس جمکران / (فارسی، عربی، اردو، انگلیسی) واحد تحقیقات

35 تاریخ سید الشهداءعلیه السلام شیخ عباس صفایی حائری

36 تجلیگاه صاحب الزمان علیه السلام سید جعفر میرعظیمی

37 جلوه های پنهانی امام عصرعلیه السلام حسین علی پور

38 چهارده گفتار ارتباط معنوی با حضرت مهدی علیه السلام حسین گنجی

39 چهل حدیث /امام مهدی علیه السلام در کلام امام علی علیه السلام سید صادق سیدنژاد

40 حضرت مهدی علیه السلام فروغ تابان ولایت محمد محمدی اشتهاردی

41 حکمت های جاوید محمد حسین فهیم نیا

42 ختم سوره های یس و واقعه واحد پژوهش

43 خزائن الاشعار (مجموعه اشعار) عباس حسینی جوهری

44 خورشید غایب (مختصر نجم الثاقب) رضا استادی

45 خوشه های طلایی (مجموعه اشعار) محمد علی مجاهدی (پروانه)

46 دار السلام شیخ محمود عراقی میثمی

47 داستان هایی از امام زمان علیه السلام حسن ارشاد

48 داغ شقایق (مجموعه اشعار) علی مهدوی

49 در جستجوی نور صافی، سبحانی، کورانی

ص:108

50 در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم) شیخ عباس قمی / کمره ای

51 دلشده در حسرت دیدار دوست زهرا قزلقاشی

52 دین و آزادی محمد حسین فهیم نیا

53 رجعت احمد علی طاهری ورسی

54 رسول ترک محمد حسن سیف اللهی

55 روزنه هایی از عالم غیب سید محسن خرّازی

56 زیارت ناحیه مقدّسه واحد تحقیقات

57 سحاب رحمت عباس اسماعیلی یزدی

58 سرود سرخ انار الهه بهشتی

59 سقّا خود تشنه دیدار طهورا حیدری

60 سلفی گری (وهابیت) و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

61 سیاحت غرب آقا نجفی قوچانی

62 سیمای امام مهدی علیه السلام در شعر عربی دکتر عبد اللهی

63 سیمای مهدی موعودعلیه السلام در آئینه شعر فارسی محمد علی مجاهدی (پروانه)

64 شرح زیارت جامعه کبیره (ترجمه الشموس الطالعه) محمد حسین نائیجی

65 شمس وراء السحاب/ عربی السید جمال محمد صالح

66 ظهور حضرت مهدی علیه السلام سید اسد اللّٰه هاشمی شهیدی

67 عاشورا تجلّی دوستی و دشمنی سید خلیل حسینی

68 عریضه نویسی سید صادق سیدنژاد

69 عطر سیب حامد حجّتی

70 عقد الدرر فی أخبار المنتظرعلیه السلام / عربی المقدس الشافعی

71 علی علیه السلام مروارید ولایت واحد تحقیقات

72 علی علیه السلام و پایان تاریخ سید مجید فلسفیان

73 غدیرشناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

74 غدیرخم (روسی، آذری لاتین) علی اصغر رضوانی

75 فتنه وهابیت علی اصغر رضوانی

ص:109

76 فدک ذوالفقار فاطمه علیها السلام سید محمد واحدی

77 فروغ تابان ولایت علی اصغر رضوانی

78 فرهنگ اخلاق عباس اسماعیلی یزدی

79 فرهنگ تربیت عباس اسماعیلی یزدی

80 فرهنگ درمان طبیعی بیماری ها(پخش) حسن صدری

81 فوز اکبر محمد باقر فقیه ایمانی

82 کرامات المهدی علیه السلام واحد تحقیقات

83 کرامت های حضرت مهدی علیه السلام واحد تحقیقات

84 کمال الدین وتمام النعمه (دو جلد) شیخ صدوق رحمه الله / منصور پهلوان

85 کهکشان راه نیلی (مجموعه اشعار) حسن بیاتانی

86 گردی از رهگذر دوست (مجموعه اشعار) علی اصغر یونسیان (ملتجی)

87 گفتمان مهدویت آیت اللَّه صافی گلپایگانی

88 گنجینه نور و برکت، ختم صلوات مرحوم حسینی اردکانی

89 مشکاه الانوار علّامه مجلسی رحمه الله

90 مفرد مذکر غائب علی مؤذنی

91 مکیال المکارم (دو جلد) موسوی اصفهانی/ حائری قزوینی

92 منازل الآخره، زندگی پس از مرگ شیخ عباس قمی رحمه الله

93 منجی موعود از منظر نهج البلاغه حسین ایرانی

94 منشور نینوا مجید حیدری فر

95 موعودشناسی و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

96 مهدی علیه السلام تجسّم امید و نجات عزیز اللَّه حیدری

97 مهدی منتظرعلیه السلام در اندیشه اسلامی العمیدی / محبوب القلوب

98 مهدی موعودعلیه السلام، ترجمه جلد 13 بحار - دو جلد علّامه مجلسی رحمه الله / ارومیه ای

99 مهر بیکران محمد حسن شاه آبادی

100 مهربان تر از مادر / نوجوان حسن محمودی

101 میثاق منتظران (شرح زیارت آل یس) سید مهدی حائری قزوینی

102 ناپیدا ولی با ما / (فارسی ،ترکی استانبولی، انگلیسی، بنگالا) واحد تحقیقات

103 نجم الثاقب میرزا حسین نوری رحمه الله

104 نجم الثاقب(دوجلدی) میرزا حسین نوری رحمه الله

105 نشانه های ظهور او محمد خادمی شیرازی

106 نشانه های یار و چکامه انتظار مهدی علیزاده

107 ندای ولایت بنیاد غدیر

108 نماز شب واحد پژوهش مسجد مقدّس جمکران

109 نهج البلاغه/(وزیری، جیبی) سید رضی رحمه الله / محمد دشتی

110 نهج الکرامه گفته ها و نوشته های امام حسین علیه السلام محمد رضا اکبری

111 و آن که دیرتر آمد الهه بهشتی

112 واقعه عاشورا و پاسخ به شبهات علی اصغر رضوانی

113 وظایف منتظران واحد تحقیقات

114 ویژگی های حضرت زینب علیها السلام سید نور الدین جزائری

115 هدیه احمدیه / (جیبی، نیم جیبی) میرزا احمد آشتیانی رحمه الله

116 همراه با مهدی منتظر مهدی فتلاوی/بیژن کرمی

117 یاد مهدی علیه السلام محمد خادمی شیرازی

118 یار غائب از نظر (مجموعه اشعار) محمد حجّتی

119 ینابیع الحکمه / عربی - پنج جلد عباس اسماعیلی یزدی

جهت تهیه و خرید کتاب های فوق، می توانید با نشانی:

قم - صندوق پستی 617 ، انتشارات مسجد مقدّس جمکران مکاتبه و یا با شماره تلفن های 7253700 ، 7253340 - 0251 تماس حاصل نمایید.

کتاب های درخواستی بدون هزینه پستی برای شما ارسال می گردد.

سایر نمایندگی های فروش:

تهران: 66939083 ، 66928687 - 021

یزد: 6246489، 2-6280671 - 0351

فریدونکار: 14 - 5664212 - 0122

ص:111

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِی الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
JAVA.1
ANDROID.2
EPUB.3
CHM.4
PDF.5
HTML.6
CHM.7
GHB.8
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
ANDROID.1
IOS.2

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109